د افغانستان جمهوری دولت
د اطلاعاتو او کلتور وزارت
د تاریخ او ادب ټولنه
افغانستان اکادیمی

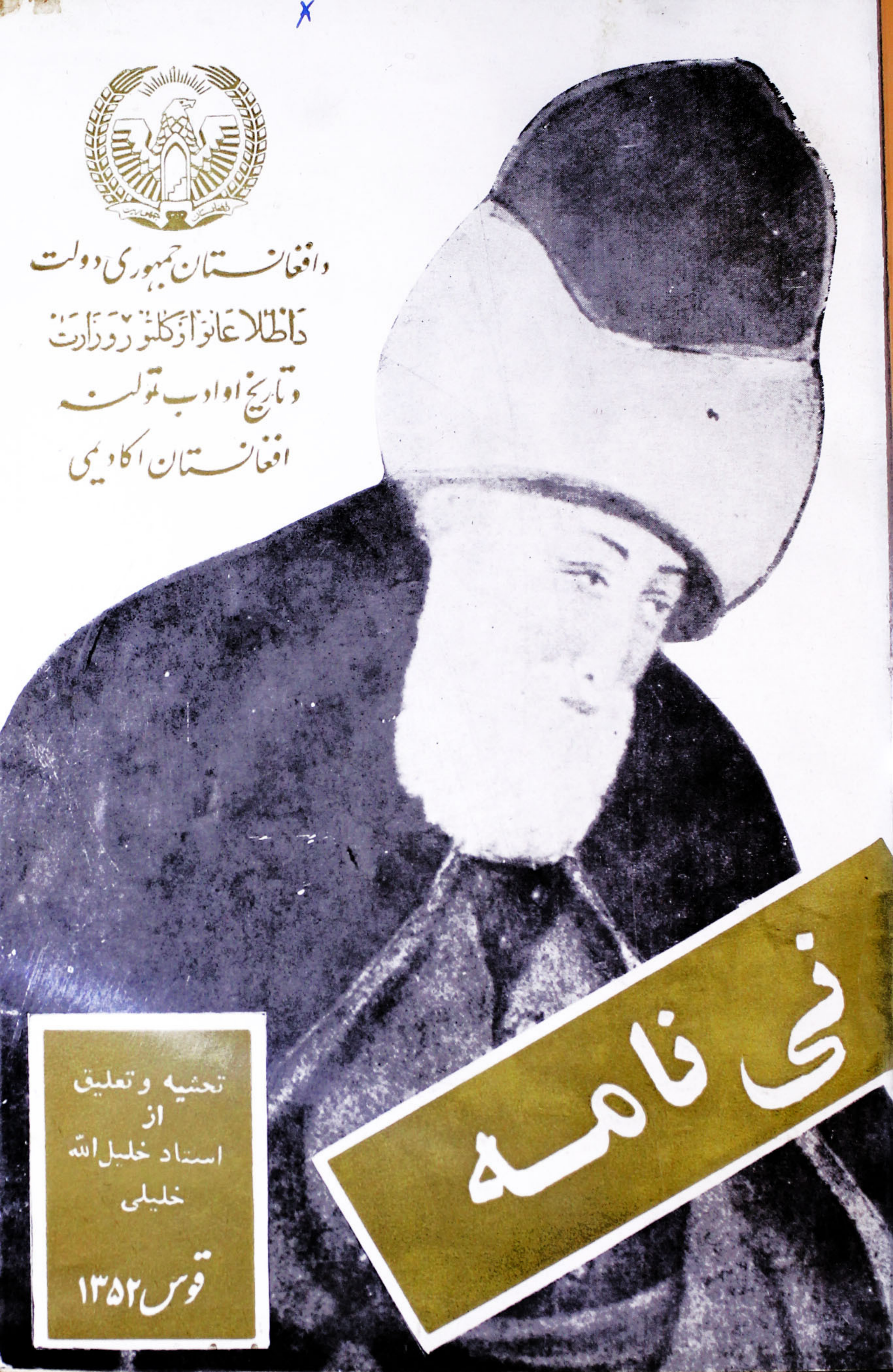

فخر نامه

تحشیه و تعلیق
از
استاد خلیل الله
خلیلی

قوس ۱۳۵۲

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

«ماز برای مصلحت درحبس دنیا آمدیم مازکجا حبس ازکجا مال‌کرا دزدیده‌ایم»

* * *

«جان چوآئینهٔ صافیست براوتن‌گردیست حسد نزدرما ننماید که بزیر گردیم»

* * *

گفت اگر اسمی شود غیب از ولی آن ز استغراق دان نه جا هلی

* * *

هیچکس را تا نگردد ا و فنا نیست ره د ر بار گا ه کبر یا

* * *

ملت عاشق ز ملت ها جد ا ست عا شقان را مذهب و ملت خدا ست

* * *

«با دوقبله دررهٔ تو حید نتوان رفت‌راست یارضای دوست باید یا هوای خویشتن»

* * *

چون مرا دید ی خدا را دیده یی گرد کعبهٔ صدق بر گر دیده یی
خدمت من طا عت و حمد خداست تانه پنداری که حق از من جداست

* * *

«جز فضل تو راه کی نما ید ما را جز جود تو بندگی که شاید ما را
گرچلهٔ هر دو کون طاعت دا ریم بی لطف تو کار بر نیاید ما را»

* * *

بهر نان در خویش حرص ار دیدمی اشکم نا ن خواره را بدرید می

* * *

Marfat.com

اهدا

هموطنان خداوندگار بلخ

مولینا جلال‌الدین رومی

این اثر را به‌بارگاه وی

هدیه می‌نمایند.

Marfat.com

۱۰۵۲- محمد ابراہیم خلیل : مولینا یعقوب چرخی ، آریانا - ج ۲ شمارہ ۲ : ۱۱ - ۱۴ (فرہنگ فارسی ۱/۱۵۱)

Marfat.com

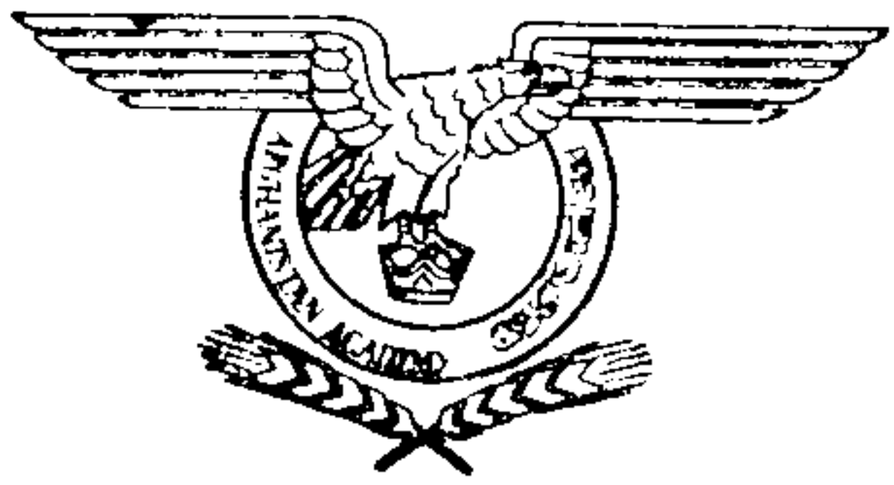

ازنشرات انجمن تاریخ وادب
افغانستان اکادیمی
جمهوریت افغانستان

نی نامه

تحشیه و تعلیق

از

استاد خلیل‌الله
خلیلی

باهتمام

فقیر محمد «خیر خواه»

Marfat.com

فهرست مطالب

129856

شماره	عنوان	صفحه
۱	مقدمه طبع ثانی	
۲	مقدمه طبع اول	
۳	ازبلخ تابغداد	۱ـ۷
٤	از خانه خدا تا قونیه	۷ـ۹
٥	مولینا جلال‌الدین پس ازمرگ پدر	۹ـ۱٤
٦	شمس	۱٤ـ۲۹
۷	صلاح‌الدین زرکوب	۲۹ـ۳۳
۸	چلبی حسام‌الدین ارموی	۳۳ـ٤۲
۹	مولینا دربستر ناتوانی	٤۲ـ٤۷
۱۰	مراسم تدفین وتعزیت	٤۷ـ٥۰
۱۱	مثنوی معنوی	٥۰ـ٥۷
۱۲	روابط مثنوی باالهی نامه	٥۷ـ٦۸
۱۳	مثنوی معنوی وآثارشیخ عطار	٦۸ـ٦۳
۱٤	نظرمولینا درباره مثنوی	۷۳ـ۷٤
۱٥	عظمت مثنوی از نگاه دیگران	۷٤ـ۷۸
۱٦	نغمه نی وداستان سماع	۷۸ـ۸۹
۱۷	سماع ومولینا	۸۹ـ۹٥
۱۸	مولینایعقوب‌چرخی ورساله نائیه	۹٥ـ۹۹
۱۹	وقوف عددی	۹۹ـ۱۰۱
۲۰	آثار مولینا چرخی	۱۰۱ـ۱۰۹
۲۱	نی‌نامه مولینا چرخی	۱۰۹ـ۱٥۸
۲۲	نی‌نامه مولینا جامی	۱٥۸ـ۱٦٥
۲۳	ازبلخ تاقونیه	۱٦٥ـ ۱۸٤
۲٤	خطابه دوم درقونیه	۱۸٤ـ۱۸۹
۲٥	ترجمه‌وثیقه برادری بلخ‌وقونیه	۱۹۰

Marfat.com

مقدمه

مسرت داریم که امسال یونسکو در باب یکی از شخصیتهای بزرگ عرفانی و مفاخر تاریخی وطن ما افغانستان ، یعنی خداوندگار بلخ حضرت مولاناجلالالدین تجویز نموده سال ۱۹۷۳ را بنام وی موسوم کرده اند .

شاد باش ای بلخ‌ای فرزندبلخ ای‌مهین فرزند بی مانند بلخ
شاد باش ای قونیه‌ای خاك عشق کز تو تابد آفتاب پاك عشق

ازینکه انجمن تاریخ و ادب افغانستان وظیفه دارد برای روشن ساختن زوایای تاریخ و ادب کشورآثار ارزنده تاریخی، علمی هنری و ادبی را فراهم نموده با نشر کتب مجله های پښتو، دری، انگلیسی و فرانسوی به علاقه مندان علم ودانش، داخلی وخارجی عرضه نماید.

بنا بران مسرور است در دوره جمهوریت جوان کشور ((نی نامه)) را بحیث اولین کتاب درین نظام نوین طبع و نشر نموده به دسترس ارباب دانش میگذارد.

(نی نامهٔ) طبع اول یعنی رساله نی نامه مولینا یعقوب چرخی و رسالهٔ الثانیهٔ مولینا جامی بامقدمه، تحشیه و تعلیق استاد خلیلی

Marfat.com

بتاریخ ۱۸ دلو ۱۳۳٦ به سلسله نشرات رادیو افغانستان درمطبعه دولتی چاپ گردیده بود . چون تعداد کم وعلاقمندان آن بسیارزیادبودهرچه زود تر نایاب گردید . چنانچه حالابدون از کتابخانه های عامه و شخصی در دیگر جا نمیتوان ازان مستفید گردید .

نی نامهٔ که بدست خواننده محترم قرار دارد عبارت است از مجموعهٔ :

۱) رساله نی نامه (مولینا یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الچرخی ثم السرزی)

۲) رساله النائیه یانی نامه(مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی عارف بزرگوار هرات)

۳) رسالهٔ از بلخ تا قونیه(اثر استاد خلیل الله خلیلی) .

٤) خطابه دوم در قونیکه که در سالگره مولینا ایراد شده(اثر استاد خلیلی) با ترجمه وثیقه برادری قونیه و بلخ .

کتاب نی نامه اثر یست دوستداشتنی و ارزنده خاصه برای آنانیکه :

میخواهند در باره پدر مولینا(بهاء الدین ولد سلطان العلما محمد بن حسین الخطیبی البلخی الکبری) مؤلف کتاب معارف ویا در مورد (مولینا جلال الدین بلخی رومی حنفی صدیقی) مردی که «نیست پیغمبر ولی دارد کتاب» وفرزند انش ویا اینکه درمورد عظمت مثنوی یعنی : (مثنوی مولوی معنوی *هست قرآن درزبان پهلوی) که در عرصه هفتصد سال همیشه شمع بالین صاحبدلان وسر چشمه الهام بالغ نظر ان بوده است مطالعاتی کنند و یا به گفته خود حضرت مولینا ازان بحیث نرد بان آسمان و معراج حقایق استفاده کنند :

نرد بان آسمان است این کلام — هر که زین در میرود آید ببام
نی ببام چرخ کوا خضر بود — بل ببامی کز فلک بر تر بود

Marfat.com

همچـو قـرآن مثنـوی ماز دل هادی بعضی و بعضی را مضل

ذوا تیـکه آرزو دارنـد در مـوردسید بر هان الدین محقق تر مذی بلخی ، شمس تبریزی ، صلاالدین‌زرکوب ، حسام الدین چلپی ارموی ریسرچ و تحقیقاتی نـمایند . و هم اشخاص محترمی کـه میل دارنـد (راجع به مبنای طریقـه خواجـه‌گان ، پیر کامـل ، صفت عشق ، نغمهٔ نی وداستان سماع) معلوماتی داشته باشند ،موخذخوبی بوده‌میتوانند

همچنین آنانیکه علاقه دارنـد، سخنان عطار، سنائی ومولینارادرك نموده با شرحها ، تـرجمـه ها ،تفاسیر، مناقب ، مآخذ و مدارکـی کـه تعداد آن بیش از پنجاه نسخه‌است آشنائـی داشـته باشنـد . رهنمای خوب محسوب میگردد .

بایـد گفت در مـورد تصحیح‌غلطیهای طباعتی نشریـهٔ سابق ، نقطه گذاری ، بهتر ساختن قطع وصحافت کتاب تاحـد تـوان سعی گردیده است. اگربـاآنهم در متن‌کتاب سهو و اغـلاط طباعتـی رخ داده باشد امید خوانده محترم به‌کرم خود عفو فرماید .

فقیر محمد خیر خواه

(عضو انجمن تاریخ‌وادب)

Marfat.com

Marfat.com

بنام خدای یکتای بی همتا .

این دو نامه را که در پس دهٔ
آهنگ شور انگیز نی و حدیث
جانسوزی از چرخ و هرت بنوا
در آمده درهفتصدمین سال وصال
عارف بزرگ مولینا جلال الدین
بلخی رومی — به پیشگاه تربت پاک
او بهدیه می فرستم کسیکه قلوب
ارباب عشق و وفا و اصحاب صدق
وصفا در پنج وهمه بلاد افغانستان
بل همه شهر های مسلمانان بندای
ملکوتی آن می تپد .

«خلیلی»

Marfat.com

مولینا جلال‌الدین بلخی (رح)

Marfat.com

بسم‌الله الرحمن الرحیم

من الله والی الله و لا قوة الا بالله

در روز گارسلطنت مردی‌قهار ـ مشهور به علاء الدین‌محمد که نوبت قدرتش. از دریای سند تا بیابانهای‌خوارزم کو فته‌می‌شد. وهرروزصیت جلالش از شهری بشهری وازروستایی به رو ستائی می رفت.

ذکر جمیل در و یشی بنام نجم‌الدین ابو الجناب ، طا مة الکبری(۱)

---

(۱) شیخ نجم الدین طامة الکبری [illegible]

نجم الدین کبری گویند [illegible] ین‌عارف اسلامی درقرن هفتم هجریست درخوارزم درفتنهٔ مغول بشهادت رسید درسال (٦١٨)اورا ولی تراش نامند طریقت وی به طریقه کبرویه معروف است گویند چون سپاه تاتاربخوارزم رسید شیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی‌لالای غزنوی و دیگر مریدان‌خویش راگفت ازشهر برون روند تادراین‌شهر نسوزند و خود خرقه پوشید و بغل خودرا از [illegible] افکند تاآن‌غایت‌که هیچ سنگ نماندتیربارانش‌کردند بزخم تیرجام شهادت نوشید گویند هنگام شهادت‌پرچم کافری‌بدست وی‌افتاده‌بوده [illegible] عاقبت پر چم را بریدند واورا نجات دادند.جامی برانست که‌مولینا جلال‌الدین در این‌شهر خود باین واقعه اشاره کرده .

بقیه درص۲

Marfat.com

در حلقات خواص و خلوات ار بابِاخلاص از خانـه هـی بخا نقاهـی میر سید. واز مسجدی به مسجد ی‌نشر می شد.

سپا هیان علاء الدین در شعلـهٔشمشیر و سایهٔ سنان‌با سرودجنگ از فرو جلال او ستا یش می‌کردند.

پیروان نجم الدین، در سیا هـی‌شب پس ازادای نا فلهٔ تهجد و در سپیدهٔ سحر بعد از فراغ فر یضـهٔبامداد، بنام وی نیا یش‌می نمودند. روزی در یکی از محا فل سماع، که‌نوای عشق دل می ربود و نغمهٔشوق جان می انگیخت، ز مز مـهٔ ذکـر ،بانالهٔ مطرب در آمیخته و سوز دل باساز تار پیو سـته بود. قـوال‌با هنگ دل انگیز بر خواند :

خوش بافته اند درازل جا مهٔعشق گریك خط سبز در کنارش بو دی

مردی که در صو ر تش ، انوا رزیبائی پیدا بود واز سیر تش‌اسرار الهی هویدا ـ سر بر آورد وگفت :

گر یك خط سرخ برکنا رش بو د ی

آنگاه با سر انگشت به گـلـوی‌خویش خطی کشید و به قتل خو د اشاره کرد و به سرودن این ترا نهٔآسمانی تر صدا گردید.

دربحر محیط غوطه خواهم‌خوردن ٭ یا غرقه شدن یاگهری آ ور د ن
کار تو مخا طره است‌خواهم‌کردن یا سرخ کنم روی زتو یا گر د ن

جند ی نگذ شت به بهتا نی که‌هنوز بنان از بیان آن خجل میگردد آن گو هر نو رانی را باموا ج ظلمانی‌سپردند و بفر مانی که علاء الدین محمد خوار ز مشاه از فرط بدمستی‌صادر کرد او را بدریا غرق‌کردند.

این شیخ جوان، مجدالدین اشرف‌مرید شیخ نجم الدین کبری بو د که

(بقیه حاشیه صفحهٔ گذ شته)

ماازان محتشما نیم که ساغر گیرند نه ازان مفلسکان کان بزلاغرگیرند
بیکی دست می‌خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

شیخ مجدالدین بغدادی ـ کمال جندی ـ سعد الدین حموی ـ علی لالانجم الدین رازی ابوالوفا بقول اکثر بهاء الدین ولداز مریدان‌اوست ـ میا فقیرالله عارف بزرگ افغانی در قرن اخیر در کتاب‌نفیس خود قطب‌الارشاد،سند طریقت خودرا به‌وی رسانیده واذکـار طریقت کبرویه را شبیه اذکار قادریه می داندررسالهٔ سپهسالار بهاء ولد مرید پدرش واو مرید احمدغزالی تثبیت‌گردیده درجواهرالاسرارشیخ حسین خارزمی گوید پدر سلطان‌العلماء یعنی امام احمد الخطیبی مرید احمد غزالیست‌وچون بهاءالدین ولد دراول، تلقین ذکرازپدر خویش گرفته بدین سبب سلسلهٔ او متصل‌بشیخ احمد غزالی است وبعد ازان بصحبت شیخ نجم‌الدین کبری رسیده .

Marfat.com

تاکنون، تاریخ، فر زند خود خواه‌تکش رابخون‌وی‌نکو هش میکند.(۱)
هنوز آوازهٔ این خون بیگناه‌فرونه‌نشسته بود یعنی ششصدو هفده سال پس از هجرت نبوی ـ مرد ی‌دست خا نمان خود را گر فته ازبلخ بر آمد از ام البلاد آهنگ ام القر ی‌نمود.

چندین تن از فقهای خرا سان‌دررکاب وی تر ك دار و دیار گفتند.
کتب و اموال او را بر سه صدشتر بار کرده بودند (۲) چون ا ز در وازهٔ بلخ بر می آمد از نگا هش‌آتش خشم شعله می زد ـ فر زند خرد سالش باوی بود.

کودك بی گناه ـ مانند غزالی که‌از دامن صحرا دور ش‌کنند مضطرب وبیمناك بنظر می آمد.

چشمش را بزودی از نظارهٔ د رودیو ر شهر برداشته نمیتوا نست دلش در بند این سر زمین بود،چون‌لا له صحرا بـــه نسیم نو بها ر بلخ شکفته بود کو شش به آهنگ‌شبانه نی های شبا نی انس داشت باکودکان این کوی بازی کرده بود.

این جا بود که می خوا ست چون‌مرغ ملکوت پر برارد واز بام سرای تابام چرخ پر واز کند. (۳)

دل تابازیچه آز نکردیده‌بازیگاهش‌را دوست میدارد‌مردم تاچندفرسخی شهـــر این قا فـــله را مشا یعت‌کردند. (٤)
چشم ها اشك می ریخت، و د ل‌ها می تپید.

تصور می کردند بارفتن این مردبر کت ازشهر شان میرود ومعموره بلخ ویران می گردد.(٥)

دل های مؤ منان‌آئینهٔ‌اسرار ا لهیست

---

(۱) [illegible] شیخ‌نجم‌الدین کبری وپیر شیخ فریدالدین عطار ومردی سخت زیبا ودانشمند بود درسال(٦١٦) وبقولی «٦٠٧» بامر محمد خوارزمشاه بشهادت رسید ـ محمد خوارزمشاه از سلاطین‌معروف است‌که درسلطنت وی‌سپاه مغل‌بردیار اسلام متصرف شدند سرانجام از دست‌چنگیزفراری ودرجزیرهٔ آبسکون متواری شد ودرسال (٦١٧) درکمال خواری جان سپرد ـ تکش نام‌پدر اوست .

(۲) [illegible]

(۳) [illegible]

(٤) [illegible]

(٥) [illegible]

Marfat.com

حق داشتند زیرا میر این کاروان پدرخوان سالار فقر محمدی بود(۱) کسی را از دست میدادند کـه مربی روح و پر و رندهٔ عقل و نوازندهٔ جان ایشان بود.

هر روز از بامداد تابین الصلاتین خواص ازوی درس می گر فتند روز های دو شنبه و جمعه عامهٔ مر د م از ار شاداتش استفاده میکردند.(۲) از اقصای بلاد خرا سان فتواهای مشکل را در محضر شریف او حـل می نمودند.

این مرد بزرگ، بهاء الدین و لدسلطان العـلما ء محمـد بن حسین الخطیبی البلخی الکبری ، بود کـه بامر محمد خوا ر ز مشاه بلخ را ترك می گفت.

کار وا ن براه در افتا د آ و ازذکر بانالهٔ جرس سکوت صـحرا را در هم شکست .

شتران بخدی به آواز حدی شتابان کام می نهادند ـ سلـطان العلما ء باهیکل قوی، قا مت بلنـد صدا ی رسا و مهیـب پیشا پیش کا روا ن حرکت می کرد. (۳)

چهل دا نشمند پیرا مون مو کب وی حلقه بسته بودند واز موا جید و معارف استاد بزر گوار برخوردارمی شدند.

* * *

غبار این قا فله هر چه از بلـخ بسوی غرب دور شده می ر فت غبار قافلهٔ مرگ از جانب صحـرا ها ی مغلستان نز دیك تر می گردید متاع این کا روان جز اثاث البیت و مشتی کاغذ و کتاب نبود.

اما قافلهٔ مرگ، شمشیر وسنا ن، کینه وانتقام در بار داشت بردروازهٔ هر شهر که صدای شیپور آن میرسید غبار ماتم بر روی زن و مرد مـی نشست.

شیهه اسپان کو چك آ ن بر ج وباروی شهر ستان عظیم را به لرزه در می آورد. یر لیغ قتل و فر مان غارت داشتند. یا سای آنها فقط و فقط کینه وکشتار بود ـ شهرهای آبادان را مسلخ آدمی زاد گان می کردند.

می گر فتند و می کشتند و مـی سو ختند و می ر فتند.

آهستـه آهستـه کار وان بلـخ بدر وازهٔ نیشاپ ورنز دیك شد. مردی

«۱» صدرا لدین قونوی مولینا را باین لقب خوانده بود مناقب العافین .

«۲» رساله فر یدون ابن احمد سپهسالار صفحه «۱۰» طبع تهران .

«۳» صفحه ۳۲ مناقب العارفین

Marfat.com

که در سیمای وی راز نیستی خوانده می‌شد در صفهٔ خانقاهٔ خویش نشسته ارادتمندان بدور وی حلقه‌بسته بودند پیام سیمرغ را از زبانش می شنیدند و اسرار هستی‌را از حدیثش می آموختند .

سلطان العلماء به نیشاپور فرودآمد واز دیدار آن پیر مرد نورانی بر خوردار شد.

هنگامیکه نگاه وی به فرزند بهاء الدین ولد افتاد شعلهٔ که از چشمان پسر خرد سال می درخشید تا اعماق قلب مرشد سالخورده نفوذ کرد.

دانست در کانون سینهٔ وی آتش عشق فروزانست .

بی اختیار گفت:

«زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» آنگاه کتاب اسرار نامه را به وی ارمغان داد.

این پیر روحانی فرزند معنوی همان مجد الدین بغدادی ، شیخ فرید الدین عطار بود که هفت شهر عشق را گردیده و منطق مرغان حق را شنیده و نکهت سخنان دل‌انگیز او در همه بلاد اسلام منتشر شده بود .

چنانچه گفتیم مجدالدین را محمدخوارزمشاه در آب غرق کرد وعطار در جام زهری که کاروان مرگ با خود آورده بود در سال ۶۲۷ شربت شهادت نوشید .(۱)

بهاء الدین ولد از نیشاپور جانب بغداد شد.

واسرار نامه چون خاطرات دورهٔ جوانی تا پایان زندگانی نقدآستین جلال الدین بود بدین جهت میگفت:

عطار روح بود و سنائی دوچشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

ومی گفت هر که سخن عطار را بجد خواند سخنان سنائی را فهم کند وهر که سخنان سنائی راباعتقاد تمام مطالعه کند کلام ما را درك نماید (۲)

قافلهٔ بلخ از نیشاپور سوی بغداد شد.

چون به کنار دجله رسیدند پاسبانان بغداد پیش دویده پرسیدند از کجا آمده اید بکجا می روید ؟

«۱» نفحات «ـه طبع نولکشور

«۲» مناقب العارفین صفحه «۲۱۶» طبع هند .

Marfat.com

سلطان العلماء سر از عما ری بدرکرد و گفت:

من‌الله والی‌الله ولا حول و لا قو ت‌الا بالله از لا مکان آمده ایم وبه‌لامکان میرویم در بانان عرب در عجب فروماندند به خلیفه معرو ضدا شتند : جماعتی از بلخ فرا ر سیده که اغلب‌فاضلان و دا نشمندانـــد بـزرگ ایشان درجواب ما چنین گفته‌است.

خلیفه از عظمت آ ن سخن‌بحیرت‌افتاد شیخ شهاب الدین سهروردی را ببار گاه خلافت دعوت نمود واین‌سخن را در میان‌نهاد، زیرامیدانست که تر جمان اسرار بزرگان،بزرگانندورازدان سو ختگان، سو ختگـان و محرم لالان دایهٔ لالان (۱)

محرم این‌هوش جزبیهو ش‌نیست مرزبان را مشتری‌جزگوش‌نیست

عارف دل آگاه سهورد چون ایـن‌سخن بشنید (گفت ما هذا الا بهاء الدین و لد البلخی).

و با علمای بغـداد با ستقبا لسلطان العلماء شتا فته شرط خدمت بجا آورد.

باوجود آنکه خود ازسر آمدان‌این‌طایفه و از مشایـخ بـزر گ بو د با دست خود موزه از پای سلطا ن‌العلماء بیرون کرد. (۲)

سلطـان العـــلماء سه روز د عاصمة الر شید بسر برد خلیـــفه سه‌هزار دینار بر سم نیاز ار مغان‌کرد، در ویش در یا دل بلخ آنرا باز فرستاد وبـدر بار حاضـــر نشد.

روز جمعه در مسجد جامع برمنبربرامد خلیفه نیز حضور دا شت.

چندان سخنان دل انگـیز گفتن‌گرفت و مردم را بصراط المستقیم دعوت داد که همه گر یستنددرپایان‌تذکیر دستـار از سـر بر دا شت ورو سوی خلیفـه کـرد و نصیحت‌آغاز نمود واورا به خطر تنگ‌چشمان سنگین دل سپاه چنگیز متو جـــه‌گردانید.

صاحب معارف از شیخ عوا ر فـوداع نمود و به وی گفت‌میخواستیم

«۱» جمله اخیر از شیخ نجم‌الدین دایه می باشد که او مرید شیـــخ مجدالد ین بغداد یست مرصاد العبادصفحه۱۹ .

«۲» شیخ شهاب الدین‌سهروردی ابوحفص‌عمربن محمدبن‌عبد الله‌سهروردی از اکابرصوفیه میباشدوطریقه سهر وردیه‌به‌وی‌منسوب است در آداب واذکار این طریقه درکـتاب قطب الارشاد فصل بسیار مشبـع نگاشته شده کتـــاب عوارف المعار ف و رشف النصایح ،اعلا م‌التقی وتفسیر عربی‌ازتا لیفات اوست‌بخدمت سیدناشیخ عبدالقادر جیلانی رسیده اما طریقه وی مستقل است‌در ٦٣٢ وفات یافـــته ویرا نیـــز ازاو لاد صدیق اکبردانند گویابابهاء الدین ولدازیکودمان بود .

Marfat.com

اینجا لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما آنرا به شیخ ایثار کردیم که احرام حـــرم بسته ایـــم و عازم خا نهٔ خدائیم (۱)

ازخانه خدا تاقونیه:

سلطان العلماء بخا نهٔ خدا شد ،فرزندش نیز درانجام مناسک حج باوی بود، کودك بلخ شو ر یده وا رد رستا ر کعبه می آ و یخت بر حجـــر بوسه میزد بر حصاة رخ می نها دبا نغمهٔ عشق لبیك لبیك میگفت وباگام شوق گرد خانه طواف می کرد.

آنجا دران مهبط انوار چشمشـــ بنور الهی رو شن گردید دلش کعبهٔ اخلاص شد.

از کعبهٔ دل به کعبهٔ ابرا هیـــم احرام بست
از حرم جلیل راه خانهٔ خلیل را ر یا فت

ازان پس چون جما عتی را میدید که رهسپار کعبه اند می گفت :

ای قو م به حج ر فته کجا ئـــید کجائید !
معشو قه نه بی نید بیا ئـــید بیا ئـــید !
صد بار ا ز ا ن را ه بدان خا نـه بر فتید
یکبار از این را ه بد ین خا نه درا ئیـــد (۲)

سلطان العلماء از خانهٔ خدا ببلادشـــام و روم آمـــد، پس از چنـــدی سکو نت در لا زنده و ملا طیه بشهرقو نیه ر فت این شهر که از فتنهٔ روز گار بر کنار بود دل وی راربود.حکم قضا چنین بود که آرا مگاه ابدی خود وی و فر زندانش این جاگردد.قند یلی که بلخ ازان اقتباس می نمود صحرای قـــو نـــیـــه را رو شن کردبل از قو نیه تا اقصای بلاد اسلا م تا بید. ازان جا نیز فرا تر ر فت وجهانی تر شد با انوار آفتاب عشق در آمیخت چه در آفاق و چه درانفس هر کجا خـــو رشـــید عشق چهره بر افروخت این انوار تجلی کرد.

«۱» مناقب العارفین صفحه «۵۱» طبع هند .

«۲» اکثر عرفا که به کعبهٔ مکرمه رفته اند داستان های زیبا ازایشان نقل گردیده مثلا حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی را دیدند که وی خودرا بر ریگهای کعبه می مالید ومیگفت: الهی مرادر محشر نابینا برانگیزان که ازروی سکانت خجل نباشم . گویند ابوبکر کتانی زیر ناوران کعبه نشسته بود پیری ازبنی شیبه به وی گفت چرا درمقام ابراهیم نمی روی که شیخی آمده وبه مردم حدیث می گوید وروایات درست واسانید عالی دارد ابوبکر گفت اوباسناد می گوید من اینجا بی اسناد می شنوم گفت ازکه شنوی ؟گفت «حدثنی قلبی عن ربی» . دل من ازپروردگارمن بامن حدیث کند .

Marfat.com

نجم الدین دایه (۱) مرید شیخ‌مجد ا لد ین شهید پس ا ز آ نـکه شهرهای معموربخارا، سمرقند، بلخ،بامیان، غزنه، هـرات، نیشا پور و همدان و دیگر امصار در آتش بیدادچنگیز به خا کستر مبدل گردید و کاروان مرگ دمار از نهادمسلمانان‌بر آورد، ز مین با خون بیگنـا هان عجین شد و آفتاب شو کت اسلا م‌راچنان زوالی افتاد این‌شیخ پیشاپیش آتش آدمی سوز کاروان مر گ مـی‌گریخـت عا قبت در قو نیه رحـل اقامت افگند. درباب این شهر چنین گویـد:

این ضعیف از شهر همدان کـه‌مسکن بود شب بیرون آمد. با جمعی عزیزان و در و یشان ــ در معر ض‌خطری هر چه تما متر ، در شهو ر سنه ثمان عشـر و ستمائه (٦١٨)بر راهٔ ارد بیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبـر ر سید کـه کفاردمرهم‌الله بشهر همدان ر سید نـد وحصار دادنـد و اهـل شهر بقدروسع بکو شیدند و لی شهید شدند وعا قبت شهر بستند و خلقی بسیارشهید کردند و بسی عورات واطفال را اسیر کردند و متعلقان این‌ضعیف‌راکه به شهرری بودند بیشترشهید کردند.

بارید بباغ ما تـگر گی در گـلبن ما نما ندبرگی

(انا لله وانا ا لیه را جعون)ــوچون‌امید از وطن مألوف قطع شد صلاح دین و دنیا دران دید کـــه وطن دردیاری سازد که اهل سنت و جماعت با شند واز آفات هوا و بـد عت وتعصب پاك با شند و با من و عد ل آراسته و ر خص اسعار و خصب‌معیشت با شد (۲) ... هـر چـند تفحص کرد از ارباب نظر و اصحاب‌تجارب همه باتفاق گفتند که دیاری بدین صفات در این و قت بلا در وم‌است (۳)

سلطان علاء الدین کیقباد کـــه‌پاد شاهی دا نشمند و علم دو ست وخدا شناس بود مقدم بهاء الد ین‌ولد را گرامی شمرد وکمال عقیدت واخلاص را بجا آورد واز اسپ‌فرودآمده بر زانـوی وی بـــو سه زد

«۱»شیخ نجم‌الدین دایه بصحبت‌حضرت مولیناجلال‌الدین‌رسیده گویند روزی شیخ نجم‌الدین‌و مولیناو صدرالدین قونو ی‌دریك مجلس حاضر بودند نجم الدین رابه نماز شام امام گردانیدند وی درهر دورکعت‌سورهٔ قل یا ایهاالکافرون راخواند چو ن‌نماز بپایان رسید مولینا بـــر سبیل مطا یبـــه باشیخ صدرالدین گفت ظاهراً یك باز ایـن سوره رابرای شماخواند ویکبار برای ما.

«۲» رخصی : فراوانی ــ خصب :برکت و نعمت

«۳» مرصاد العباد تالیف شیخ‌نجم‌الدیـن رازی معروف‌بدایه طبع تهران‌ص۱۱

Marfat.com

میخوا ست مصا فحه کند سلطا نالعلماء بجای دست عصا یش را به علاء الدین داد وی از ین مـــها بتونظر گرم لر زیدن گر فت

علاء الدین و سائر بزرگان دولتتحف وهدا یای فرا وان فرستا دند اما همت عالی او قبول نکرد وهمهرامسترد فر مود و گفت مـرا بقـدر کفایت اسبا بی هست و هنوزمقداریمال از میراث پدران خـو یش در دست دارم. (۱)

آنگاه در مد رسه آلتو نیان فرودآمد.

علاء الدین پیو ستـــه بخـد متمیرسید و استفاده مینمود. درویش بلخ نیز گاهی بدر بار می رفت وباعلاء الدین برروی یك تختمی نشست واورا (ملك) خطاب می نمود.

روزی به علاء الدین گفت: «ملك!من سلطانـم و تو سلطانـی ـ دوام سلطنت تو تا و قتی استکهچشمتکشوده است اما سلطنت من و قتی آغاز می شود کـــه چشم بر هـــم نهم.» (۲)

هنگامی که عمارت باروی درشهرقونیه به پایان رسید سلطان علاءالدین از سلطان العلماء التما س نمود کهآنرا معا ینه فـــر ما یـــد گفت : برای دفع خیل ومنع سیل نیکو بنیادینهادی اما تیر دعای مظلو ما نرا چه توانی کرد که از هزار برج و با رهگذرد جهدی کن تا حصـر عد ل واحسان را در ست بنیاد کنی (۳)

سلطان العـلـماء در عمر هشتادوپنج چ شتگاه روز جمعه هجد هم ربیع الاخر سال ٦٢٨ در قو نیهازاینسرای فانی بجهان جاو دانیخرامید. سلطان علاء الدیـــن بمـــرگ آنبزر گوار سخت متاثم شد هفتروز از سرا پرده بیرون نیا مد و چهلروز بـار نـــداد وبر اسب ســوار نشد .(٤)

مولینا جلال‌الدین پس‌از مرگ پدر

سید سردان

مردی که میگفت :

«روز گرد گور ستان بگر دید وشبانگاه بنظارهٔ ملکوت بدیع آ سمان بپر دازید تا شگفتی های آفر ینش‌بر شما رو شن گردد.»(٥)

Marfat.com

هنگامی که خود ما نند ستا ر ۀفروزان در گر یبان گور ستان‌افول کرد فر زند ش جلال الدین محـمدجوان بود و بیست و پنج سال ا ز سنیـن عمـر ش مـی گـذ شت ،جلال الدین به انتقال سلطان العلماء دو دولت بزر گ رااز دست داده‌بودسایهٔ پدر مهر بان و تر بیت مرشد راه دان.

بدین جهت همیشه می گفت اگرحضرت مو لینای بزرگ سالی چند می ما ند مـن محتاج شمس الد ین‌تبریزی نمی شدم که هر پیغمبری را ابو بکری نا گزیر است و هـرعیسی را حوار یون در خو ر.(۱)

اما یـك سال از انتقـال سلطان‌العلماء نگذشته بـود کـه فر زند معنویش سید بر هان الدین محقـق‌ترمذی بلخی معرو ف به‌سید سردان از خبر جانکاه و فات سلطان‌العلماءشنیده از تر مذ عازم قو نیه شـد و چنانچه از کو دکی اتا بك‌مو لیناجلال الدین بود بعد از مر گ پد ر نیز آن در گران ما یه‌را در صد ف‌تر بیت خو یش بپرورید .

سید بر هان الدین از سا دا ت‌حسینی تـر مذبـو د و از علماء و عرفای روز گار محسوب می شد ازجوانی مرید بهاء الدین و لد شد و ریاضات شاقه کشید و دوازده سا ل‌دیوانه وار در کوه و بیا بان‌می‌گشت وهمواره از غلبات انـوار تجـلیات‌مضطر ب و بی قرار مـی بو د . اورا بدان جـهت سید سـر دان‌می‌ گفتندکه رازهای نهفته رابرملاء می‌گفت.

چون مدت عمر ش به آخر رسیدخادم را گفت سبوی آ ب گرم مهـیا کن و در را به بند و خود برون شووصلای عام در ده که سید غریب از عالم نقل‌کرد. خادم گویدـ بـر درصو معهٔ او گـو ش نـها دم دیدم برخاست وو ضو سا خت و با نگی‌بر زد و گفت: آسما نها پا کنـد وافلاکیان پا کا نند ـ ار واح پا کروان همه حاضر شده‌اند ـتوحاضر وناظری اما نتی که بمن سپرده‌بودی‌با زستـان (ستـجدنـی انشاء الله من الصا برین) آنگاه این ربا عی راخواند:

ای دو ست قبو لم کن و جانم بستان
مستم کن واز هر دو جهانم بستا ن
با هر چه د لم قر ار گیرد بی تـو
آتش بمن اندر زن و آنـم بستا ن

«۱» مناقب العارفین صفحه ۳۳

Marfat.com

این بخوا ند و مرغ رو حش‌جانب‌عرش به پر واز در آمد.
وفات وی در سال ٦٣٨ بود .

سید سر دان نه سال با مولیناجلال الدین بسر برد ووی بعا رف الهی حکیم سنائـــی، اخلاص تما مدا شت و کتب او را از ســر شوق مطا لعه میفر مود سلطان‌و لدمیگفت:«سید بسنائی چنان عشــق دا شت که مو لینا به شمس تبر یــزی (۱) سید تر مذی آنچه از پد ر آ موخته بود به‌پسر تلقین کر د و او را به‌از بعینات و ریاضات تشویق نمود و قریب هزار بار کــتاب معا ر ف‌پدرش را بتکرار خوا ند روزی اورا گفت «ای جان و نوردیده ام!اگر چه‌در علوم رنجها دیدی وانگشت نما شدی اما بدا نکه ورای ایــن علو مِعلمی دیگر است کــه ایـــن قشر آنست کلید آنـــرا پد ر ت بمــن‌سپرده و من بتو می سپا ر م(۲)

جلال الدین محمد بلخی بر جای‌پدر نشست و به آ ئین فقـــیهان بدرس و بحث پر داخت آ وازهٔ فضل‌ودانشش در شهر های دور ونزدیك منتشر گردید مردم ازهـــر جا نب‌بسوی او روی آوردند، واز فضل ودانش وی مستفید گردیدند .

در این مدت آنچه را از ا فکا روانه یشه های مردم در کتب و آثار می خواندند ما نند آله نقا له بدون‌تصرف بد یگران انتـــقال میداد ، حقایـــق را در قشر الفاظ جستجومی کرد صفحهٔ ادراك وی از اندیشه های غیر نقش می پذیرفت عبور ازاند یشه های ر سمی او را از سر منـــزل مقصود دور تر می کرد اماملهم غیب بگوش دل وی می‌خواند:

ای برا در مز رع نا کشته با ش — کاغذ ا سپید نا بنـو شته با ش
دفتر صو فی‌سو اد و حرف‌نیست — جزدل اسپید همچون برف نیست
آسمان شوا بر شو با ران بیا ر — ناوه چون بار ش بود ناید بکا ر
آب اندر ناو دان عا ر یتی است — آب اندر بر با ران فطر تی است
جان شو وزراه جان جان راشناس — یار بینش شو نه فر زند قیا س

(۱) مناقب العارفین ص ۱۸۳
(۲) رسالهٔ سپهسالار صفحه ۱۱۱ [illegible] ص۳۷ وبدامه ص۴۴ صفحات الانس‌صفحات [illegible] الاسرار ص۴۹ ج۱

Marfat.com

به و ی میگفت کاغذ سپید با ش،صفحهٔ خا طر را به افکار مستعمل سیاه مکن خود آسمان وابر شو از سر چشمهٔ خاطر فیاض خو یش‌الهام بگیر و بر تشنگان حقایق ببا ر ـ از با رانی که فطر ت در تو نـهاده مستفید شو وچون ناو دان به آ ب عاریت دیگران چشم مدوز (۱)

گنجی که سید سر دان سر ا غ‌داده بود در پردهٔ این ظلمات نهفته ویا فتن آن نیاز مند رو شنا ئـــی بود.

درکانون سینهٔ جلال الدین آرزوی‌رسیدن باین رو شنائی روز بر وز نیرو میکر فت میدا نست اگربیشتر به عر ضهٔ کالای دیگـــران مشغول گردد از ر سیدن بگنجی که بر سر را هش نهفته اند باز می ما ند و بحکم بازر گانی خوا هـــد بود کـه‌سر ما یه اش متاع اغیار باشد.

خود را ما نند غوا صی مید ید که‌در راه جستجوی گو هر مطلوب با کفهای در یا مشغول گردد و بـــه‌نظارهٔ حباب متو جه شود وازکشف اسرازی که در ژر فای در یاموجوداست غافل افتد.

میدید زمام اختـــیار ش بد ست‌اندیشه های آواره و سر گـر دان افتاده. اند یشه هایی که مبنای‌آنها بازی الفاظ مکرر است واز سر حد معنی دور می با شد.

آرزو دا شت از دام این طلسم‌موهوم بدر آید و با یك پر ز د ن، شهباز عا لم معنی گردد.

چون در معنی ز نی با ز ت کنند — پر فکر ت زن که شهبازت کند
فکر آن با شد که بگشا ید رهی — راه آن با شد که پیش آید شهی
معنی آن با شد که بستا ند ترا — بی نیاز ؛ز نقش گـــر داند تر ا

تاثیر انفاس پیر رو شنضمیر راه‌شناس یعنی سید تر مذی و بســر بردن از بعینات و ریا ضات،ونه‌سال‌صحبت باوی کار گر افتاد ومولوی

---

(۱) این مطلب را حکیم سنائی غزنوی چنین بنظم در آورده :

کار یز درون جان تو می بـا ید — کز عا ریه ها تـرا در ی نگشا ید
یـك چشـمهٔ آب از در و ن خـا نـه — بـه زان جوئـی که‌از بـرون می آیـد

حضرت مو لینا منظومهٔ‌بالا را درجلدششم مثنوی معنوی آورده و آنـرا شرح وتفسیر کرده است .

Marfat.com

بران شد که از علم به معلوم گرایدودفتر دانش را پاك بشو ید ودیگر راه پر یشان نپو ید ــ نغمهٔ عشــق‌سر آید و حدیث دل گوید:

زدانش ها بشو یــم دل‌زخود خودرا کنم غا فــل
که پیش د لبر مقبـــل‌نشا ید ذ و فنو ن ر فتن

باین تر تیب دو کلمه را درکتاب‌زند گی بپایان ر سانده بودوبهوای کلمهٔ سوم بود یعنی خام بود وپخته‌شده بود ــ دیگر مر حلهٔ سو ختن در رسیده بودــ زیرا وی میدا نست که این جا سو ختگان را بار ا ست نه پختگا نرا .

حاصل عمرم سه‌سخن بیش‌نیست خا م بد م پخته شد م سو ختــم

در سر به وی می گفتند :

عا شقی بر من پر یشا نت کنــم‌نیکو شنو
کم عمارت‌کن‌که و یرا نت کــنم نیــکــو شنو
تو بر آنکه خلق مست تو شوندازمرد وزن
من بر آنکه‌مست و حیرا نت کنم نیکو شنو

Marfat.com

شمس

ناگهان کار و ارو نه گردیددستیاز غیب برون آمد و بر سینه این اندیشه های نا محرم زد اغیار ر اازسر ا پر دهٔ دل او که خلو تکدهٔ یار است برون راند آن رو شنائیکهجلال الدین در انتظار آ ن بود ا ز مطلع غیب تا بید و آ فتا بیکه شبدیجور وی راروز کند ناگهانپدیدار شد. یعنی پس از چار سال و چندماه از و فات سید بر هان الدین محقق تر مذی معرو ف بسیدسردانکه مولینا روز ها درار بعینوریاضت بسر میبرد ودر خود اضطراب وقلقیاحساس میکرد و دلش به طلوع آفتاب جذبه الهی گواهی میداد د ربامدا روز شنبه ٢٦ جمادی الا خره سال ٦٤٢ مردی جذاب و شورانگیزدرخان شکر فرو شان در قو نیهفرود آمد.

مردی که همیشه نمد سیاه میپو شید و چون آفتاب در میان سایه مید رخشید و دستار بآئین خا صمیبستپیوسته کلیدی داشتکهاگر درکاروان سرای شهری فرودمیآمدآنرا بگو شهٔ دستار چه می بست و بدو ش می افگند قفل بر در حجرهمی زد و دینار کی باوی می نها د تا مردم گمان بر ند که با زر گا نیبزرگ در شهر فرود آمده ، اما در داخل حجره جز بور یای کهنه وکوزهئی شکسته و با لشی ازخشت خام نبود .

این مرد اسرار انگیز آ فتاب حقونور مطلق شمس الدین محمدبنعلی بن ملك داد تبریزی بود.

Marfat.com

در معرفت کامل و شرح هویت او داستان‌های مختلف موجود است این ناتوان بهتر آن داند که داوری خرد را در این میان دخل ندهد وحساب سال وماه را در تقویم حیات وی دستمایهٔ تدقیق نگرداند و تنها به خلاصهٔ شرحی که سلطان ولد در مثنوی ولدی، شمس الدین افلاکی در مناقب، فریدون بن احمد سپهسالار در سوانح و حسین خوارزمی در جواهر الاسرار در مورد ملاقات او و مولینا نگاشته‌اند اکتفا کند و گفتار جامی را در نفحات بران بیفزاید زیرا آن چار بزرگوار اورا دیده یا بروزگار شریف او نزدیکتر اند و جامی خود از آشنایان این کوی و رهروان این طریق است.

و در پی تحقیق اب و جدا و نیز نبراید و بقول عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل کار بندد که میگوید :

«ابجد دبستان عشق قل هوا لله احد است نه تعداد بزرگی‌های ابوجد(۱)

خاصه که این امر را دیگران انجام داده‌اند و از عهدهٔ تحقیق بر آمده اند.

سلطان ولد فرزند دانشمند مولینا جلال الدین دربارهٔ شمس چنین گوید:

خضرش بود شمس تبریزی — آنکه با او اگر در آمیزی
آنکه از مخفیان نهان بود او — خسرو جمله و اصلان بود او
اولیاء گر ز خلق پنهانند — خلق جسمند و اولیا جانند
جسم، جانرا کجا تواند دید — راه جانرا بجان توان ببرید

• • •

شمس تبریز را نمی دیدند — در طلب گرچه بس بگردیدند
غیرت حق و را نهان میداشت — دور از وهم واز گمان میداشت
نزد یزدان چو بود مولینا — از همه خاص تر بصدق و صفا
بعد بس انتظار رویش دید — گشت سرها براو چو روز پدید
دید آنرا که هیچ نتوان دید — هم شنید آنچه کس ز کس نشنید
شد بر او عاشق وبرفت ازدست — گشت پیشش یکی بلندی وپست
دعوتش کرد سوی خانهٔ خویش — گفت بشنو شها از این درویش
خانه ام گرچه نیست لایق تو — لیک هستم بصدق عاشق تو

«۱» دیباچهٔ چار عنصر

خود مولینا نیز اشاراتی لطیف بدین مسئله دارد چنانچه فرماید :

پس فقیر آنست کوبی واسطه است — شعله ها را باوجودش رابطه است
پس امام حی قایم آن ولیست — خواه از نسل عمر یا از علیست

Marfat.com

یك زمانی بهم همی بودند مدت یك دو سال آسودند (١)

* * *

از ورای جهان عشق آو از بر سانید بی دف و بی ساز
شیخ استاد گشت نو آموز درس خواندی بخدمتش هر روز
منتهی بود مبتدی شد باز مقتدا بود مقتدی شد باز

فریدون بن احمد سپهسالار می نگارد:

شمس در تکلم و تقرب مشربهموسی (ع) داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی (ع) تا زمان حضرت خداوندگار ، هیچ آفریده را بر حال او اطلاع نبود الحالت .

هذه هیچ کس را بر حقایق اسرار او و قوف نخواهد بود . پیوسته در کتم کرامات بود ی از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی ـ گاه گاه شلوار بند بافتی و معیشت از آنجا فرمودی.

در مقام او گوید :

عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه.

منصور حلاج در مقام عاشقی از مرتبه اول بود ـ میانهٔ آن عظیم است و آخرین عظیم تر ـ احوال واقوال این هر سه مرتبه در عالم ظاهر شد .

اما آن سه مرتبه معشوقان پنهان نست ـ از مرتبه اول عاشقان کامل وواصل تنها نام شنیدند ودر تمنای دیدارش بودند از میانه نام و نشان بکس نرسیداز آخرین خود هیچ نشنید ندمولیناشمس الدین تبریزی سرور باد شاهان معشوقان در مرتبهٔ آخرین بود.

هم او گوید که سبب هجرت شمس الدین تبریزی بقونیه این بود که وی وقتی در مناجات گفته بود (خدایا) هیچ آفریده نی از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل کند از عالم غیب اشارت رسید که :

«اگر حریف صحبت خواهی جانب روم سفر کن .»

شمس عازم روم شد و دراین شهر وارد گشت بامدادا در صفهٔ که اغلب صدور برانمی نشستندجلوس فرمود دلش نگران دیدار آن حریف صحبت بود که به وی الهام کرده بودند مولینا نیز بدان جانب سیر فرمود... ومقابل آن در صفهٔ دیگر نشست مدتی دو نگاه آتشین باهم مبادله گردید چشم ترجمان دل شدوهمدگر را بنور فراست در یافتند.

«١» مثنوی ولدی صفحه «٤٢»

Marfat.com

شمس دربارهٔمقولهٔ سلطان بایزید بسطامی از مو لینا پر سید و مو لینا جواب داد.

ما شرح این سوال و جواب رااز رسا لهٔ سپه سا لار بعبا رات لطیف خود او استنساخ می کنیم .

(در همان روز) مو لینا شمس‌الدین سر بر آورده از خدا و ند گار سوال فر مود که :

مو لینا: رحمك الله ـ در بیان‌این دو حال مختلف که از با یز ید قدس سره منقول است چگو نه‌تاویل می فر ما ئید ؟ (از یکطر ف) بایز ید تتبع بحضرت ر سا لت‌صلوة الله تعا لی علیه بمثا بتی می فر مود که چون خبر توا تر بد ونرسیده بود که حضرت ر سا لت صلوةالله علیه خر بو زه را بچه‌طریق خورده است تا مدت عمر خو یش خر بو زه نخورد اما قالش‌بدین سیاق است که می فر ما ید: (سبحانی ما اعظم شانی) و گا هی‌می فرماید (لیس فی جبتی سوی‌الله) و حضرت ر سالت علیه السلام مع‌کمال عظمت می فر ماید (انه لیغان علی قلبی وانی لا ستغفر اللهفی کل‌یوم سبعین مرة) حضرت خدا و ند گار در جواب فر مود:

بایز ید اگر چه از عر فای‌کامل و او لیای و اصل صا حبد ل است اما او را چون در دا یرهٔولایت‌بمقام معلوم خو یش باز دا شتند ودرانجا ثابت گردا نیدند و عظمت‌وکمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علو مقام خو یش‌وبیان اتحاد این کلمه بیان می‌فرماید و حضرت رسول الله را صلی ا لله‌علیه و سلم چون هر روز بر هفتا د مقام عظیم عبور می دادند از علو آن‌مقام شکر می فرمود وآن را غا یت سلوك می دا نست چون به مقام ثانی‌می رسید ومقام عالی تر وشریف‌تر ازان مشاهده می کرد از پا یهٔ او لو قنا عت بدان مقام استغفار می فر مود.

در حال هر دو فرود آمده‌همد یگر را معا نقه و مصا فحه‌کر دند وچون شیر و شکر بهم درآمیختند.

حنا نچه دفعهٔ اول شش ما آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین زر کو ب ر حمة الله علیه بهم صحبت‌فر مودند... بعد ازان بیرون آ مد ه حضرت خداوند گار را بسماع رغبت‌فر مود و حقایق سماع را با یشان بیان کرد.

Marfat.com

عین این دا ستـــان را **شمس**الدین افلاکی چنین **می نگا رد** :

از کبار اصحاب منقول ا **ست**که روزی حضرت مو لینا با جما عت فضلاء از مدر سه پنبه فرو **شا ن**بر ون آمده بود **واز پیش خا نـهٔ** شکرریزان میگذشت **حضرت مولیناشمس** الدین بر خا ست و پیش**آمده** عنان مر کب مو لینا ر **بگر فت که** یا امام المسلمین **با یز ید بزر گتر** بود یا محمد ؟

مولینا فر مود:**ازهیبت**آن**سوال**گو یا هفت آسمان **از همد گر جد ا** شد وبر زمین فرو ر یخت ـ **آتش**عظیم از با طن من **بجمجمهٔ د ما غزد** از ینجا دیدم **دو دی تا ساق عر ش**برآمد ـ جواب دادم. **حضرت محمد** رسول‌الله (ص) **بزرگتر ین عا لمیا ن**بودچه جای با یزید است .

گفت: پس **چه معنیست که**او باهمه‌عظمت‌خـــود «ما **عر فناك حق** معر فتك، **می** فر ما ید» و **با یز ید**«سبحـــا نی ما اعـظـم **شا نی» و** «انا سلطان السلا طین» **می گو ید** فرمود:« **بایز یدرا تشنگی از جر عهٔ** ساکن شد و دم از سیرا بـی **زد** وکوزهٔ ادراك او ازان مقدار پر **شد** و آن‌نور بقدر رو **زن خا نهٔ او بود اما**حضرت محمد را صلی الله علیه‌وسلم استسقای عظیم بود و **تشنگـی** د رتشنگی و سینهٔ مبا ر **کش بشر ح** (الم نشـــرح لك صدرك) ارض**الله**واسعة **گشته**بود لاجرم **دم ازتشنگی** زد و هر **روز در استد عای زیا دت**قربت **بود.»**

حسین خوار زمی که **مر یـدشیخ** ابو **الو فا** ووی **مر ید شیـخ** نجم **الدین کبری ا ست در جوا هر**الا ســرار شـرح **مثنوی تـفصیل** آشفتگی **مو لیـ نا را بتاثیر صحبت**شمس چنین **می نگا رد: (۱)**

«۱» شیخ ابو الوفااز عرفای بزرگ وپیرصاحب جواهر الا سرار بود هنگا مکه وی پایان دفتر سوم مثنوی را شرح میکـــردابوالو فا از این جهان رحلت فرمود تاریخ وفات وی روز جمعه چارم ماه رجب ســـال‌هشت صد وسی پنج است که حسین کلمهٔ «نعیم الخلد »را تاریخ آن‌یافته اندوی مردی‌دانشمند وشاعر وعالـم بـوده رساله نـثر الجواهر از وست ودر شرح مثنوی معنو ی‌به حسین خوار زمی همکاری ها نمـــو ده ابوالوفا به اشعار ومقام خداوند کار بلـــخ‌سخت معتقد بود ـحسین خوار زمی برانست که این شعر مو لینا در حقیـقت مخاطبـه‌روحانی است به ابوا لوفا .

پیشتر آپیشتر آبو الـــو فـــا از من وما بگذر ز و د تـر بـیا!
پیـــشتر آبگـــذر از مـــا و مـــن پیشتر آتـا نـه تو مانی نـه مـا
عهد بـــلی چیست که یعنی منـــم حلـــقه زن در گـــهٔ فقـــر وفنـــا

خود شیخ ابوا لوفا نیز باین نکتـــه‌ملتفت بوده واین رباعی را دراین موضوع انشاد کرده .

یـــك بیت ز گفته های آن شاه مرا بهتر ز هزار روضه وباغ مـــرا
آن شاه کـــه صد سال زمیلادم‌پیش گفت مـــرا که ابوا لوفـــا پیشتر آ

صفحه ۱۰ وصفحه ٦٣٦ جواهر الاســرارطبع هند .

Marfat.com

چون شمس به اشارت با کمال جندی شیخ خود بقونیه رسید جناب خداوندگار کنار حوض نشسته بودند و کتابی چند پیش خود نهاده از خداوندگار پرسید که این چه مصاحف است خداوندگار گفت که این را قیل و قال گویند شمس کتاب ها را در آب افکند خداوندگار تاسف کرده گفت در این کتب بعضی فواید والد بود که دیگر یافت نشود ضایع کردی شمس دست در آب کرد و یکان یکان همه را خشک بدر آورد خداوندگار گفت این چه راز بود؟

شمس گفت این را ذوق و حال گویند پس ازان بهمدگر درصحبت مشغول شدند و جناب خداوندگار طریقه سماع و فرجی ووضع دستار خود را مطابق ایشان ساخت .(۱)

جامی در نفحات چنین مینگارد:

روزی مولینا با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد از پیش خان شکر ریزان می گذشت خدمت مولینا شمس الدین پیش آمد و عنان موکب مولینا را بگرفت و آنگاه داستان سوال بایزید را در میان آورد چون مولینا بشرحی که گذشت آن جواب شور انگیز را داد شمس الدین نعره زد و بیفتاد و مولینا از استر فرود آمد وشاگردان را فرمود او را بر گرفتند و به مدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او را بر زانو نهاده بود بعد از آن مدت سه ماه در خلوت لیلا و نهارا بصوم و صال نشستند واصلا بیرون نیامدند .(۲)

از این داستان ها بیشتر مورد اعتماد آنست که سلطان ولد پسر مولینا در مثنوی ولدی وافلاکی در مناقب و پسر سپهسالار درسوانح نگاشته. اکنون باید دید خداوندگار بلخ در بارهٔ این آفتاب معنوی خود چه گوید:

هنگامی که شمس، شیخ سجاده نشین موعظه گوی، فتوی ده جا زیجوز وی در آتش زد و دل اورا ربود و بایک نگاه گرم در خرمن اندوخته های وی آتش زد و دل اورا سیاه و سوزیده گردانید و دفتر ضمیر اورا چنانچه خودش آرزومند بود از غبار اغیار شست و سینه وی شرحه شرحه گردانید مولینا از هر چه و هر کس گسیخت و در دامن وی آویخت او نیز چون خار چین سماد سروی را در کنار نهاد و آن خار تعلق را که همیشه به اضطرابش می افزود از خاطرش بدر آورد

(۱) صفحه ۵۲ جواهر الاسرار
(۲) نفحات طبع هند صفحه ۴۱۵ ....

Marfat.com

بیك جذبهٔ لاهوتی از قبیل وقال بوجد و حال در آمد مرحلهٔ سوم عمر را نیز بپایان رسانید اززمرهٔ پختگان در حلقهٔ سوختگان وارد شد این بود گنجی که سیدسردان مفتاح آنرا به وی سپرده‌بود واین بودمفتاحی که بهاء الدین‌ولد سید سردان را به سپردن آن توصیه کرده بود.

مولینا چون صور تگرنقاش بت های پندار را در پیش وی بگداخت و صد نقشی‌که بر می انگیخت و با روح در می آمیخت چون نقش شمس را می‌دید در مقابل او به اتش می افکند هرخانه که این می ساخت آن ویرانی‌می کرد و هر جا که این دم از هوشیاری می زد آن جان دار وی‌مستی را بر کام جانش می ریخت.

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی‌سازم
وانگه‌همه بت هارا در پیش تو بگذارم
صد نقش برانگیزم با روح درآمیزم
چون‌نقش‌ترا بینم در آتشش اندازم
هر خون که ز من روید با خاك‌تو میگوید
بامهر توهمرنگم با عشق تو انبازم
تو ساقی خماری یا دشمن‌هشیاری
یا آنکه‌کنی ویران هر خانه که می سازم
جان ریخته شد با تو و آمیخته‌شد با تو
چون‌بوی تودارد جان را هله بنواز م
در خانهٔ آب و گل بی‌تست خراب این دل
در خانه در آ ای جان‌تا خانه بپردازم (۱)

بقول خودش زنده شد و خنده‌شد و دولت پاینده شد.

گریه بودم خنده شدم‌مرده بدم زنده شدم
دولت عشق آمد و من‌دولت پاینده شدم

پس ازان جز حدیث عشق‌هر چه میگفتند نمی شنید و جز داستان آن گنج به هیچ حرف‌گوش نمیداد و میگفت :

«۱» پیکن فیلسوف نامور انگلیس ،نیزاشتباهات انسانی را در کشف حقایق به‌بت ها تشبیه نموده واین بت ها را به چاردسته‌تقسیم نموده وآن را اسباح طایفه‌اشباح‌غار اشباح‌بازاری اشباح نمایشی خوانده ورکن‌اساسی فلسفهٔاو در ارغنون‌نو اینست‌که‌باید مانند کودکی صغیر ازهمه‌انتزاعیات وکلمات‌مختوم به «بسمه» بیگانه شویم وبت های‌ذهن را سر نگون سازیم صفحه ۱۰۹ ترجمه‌تاریخ فلسفه ویل دورانت هم چنین صفحه ۸٤ ترجمه فلاسفهٔ بزرگ تالیف اندره‌گارسون طبع طهران .

Marfat.com

سخن ر نج مگو جز سخن گنـــج مـگو
ور از این بی خبر ی ر نج مبر هیچ مـگـو
دو ش دیوانه شدم عشق مرادیدو بگفت
آمـد م نعر ه مز ن جا مه مد ر هیچ مگو
گفتم ای عشق من از چیز د گـرمیتر سم
گفت آنچیز گر نیست د گـر هیچ مـــگو
من بگو ش تو سخن های نها نخوا هم گفت
سر بجنبان که بلی جز که بسر هیچ مـگـو
گفتم این چیست بگو ز یر و زبرخوا هم شد
گفت می با ش چنین ز یر و زبر هیچ مگو
غیر شمس الحـق تبریز مبیـــن مـــو لا ر
مثـل ر خسا ر ه ا یـن نو ر نظـر هیـچ مـــگو

پرده بگر دا نید و ساز نو زد که از فلك آو از نو شنیده بود(۱) پس ز شد نزده ماه که مریدان بلخ و زادنمندان ترك دیدند نور د یده دود میر صمد یق اکبـــر و چشم و چراغ محراب و منبـــر در بر روی اغیار بسته و به سماع نشستـــه و پر وا نه وار بطواف آفتاب عشـــق بر خ سته و بحـــرف سیاه پو ش رو نیده موی فرح آ سنیس مجهول اسوو یك تبر یزی در س و بـحث وافاده ر فرو نهاده شته یك بار بشور آمدند ودر مقام کینه و ستیز باشمس شدند حتی در مجمـــع می گفتنـــد در یغ که از نین پسر بهاء الدین ولد بلخی که با یع تبریزی بچه شد(۲) خاصه که می دیدند هـــر چه و ی میخواید خداوند کار بیح چنان میکند.

از زبان خـــداوند کار بیخ مـــی شنید ند که میگفت چون بحـــد مت شمس الدین ر سیدم آ تش عشق دردرو نم شعله عظیم زد به تحکم تمام فر مود دیگر سخنان مدرت رامخوان مدی ب شارت او نخوا نـــد م پس آنگاه فر مود که سخن ب کس مگو ی مدتی خ موش ما ندم و به سخـــن نیر د ختم چون سخنان ما غذای جان عـ سفری سده بـــود و زح او وا ح اعـــل صفا گشته یکبار گـــی تشنه ماندند واز ز و عـــمـــت و حسرت نشان به شمس تبر یزی چشم زخم رسید (۲)

(۱) اشعار ... به مطلع غزل موش...
پرده ... ...
(۲) مناقب العارفین ص ۲۱۲ صمو ...
(۳) مناقب العا فین

روزی یکی در حضور شمس بمو لینا گفت من ترا دو ست دا رم و دیکر انرا از بهر تو ـ مو لینا گفت اگر مطلب تو حضر ت شمس است تو خطا کرده ئی اگر مرا بهراو دو ست دا شته با شی فا ضل تر است و مرا خو شتر آید.(۱)

روزی جلال الدین قرا طا ئی مد ر سهٔ خود را تمام کرده اجلا س عظیم نموده بود همان روز میان اکابر بحث افتاد ـ که صدر کدام ا ست دران روز شمس الدین تبر یزی نیز تازه بقو نیه آمده و دران مجلس در صف نعال میان مردم نشسته بو دمردم از حضرت مو لینا پر سید ند که صدر چه جای را گو یند ؟

مو لینا فر مود صدر علما عدر میان صفه است و صدر عر فا ء در کنج خانه و صدر صو فیان بر کنار صفه ـ و در مذهب عاشقان صد ر کنار یار است هما ندم بر خا ست و در صف نعال در کنار شمس نشست، ارادتمندان از این و قایع که در نگاه شان غیر متوقع وغریب بود به قصد آزار شمس متفق شدند واورا جادو گر وفریبنده خوا ند ند.

اما هر چه مردم در مخا لفت وی پا می فشردند ارادت مو لینا به شمس بیشتر میشد و آتش عشقش تیز تر میکردید.

در جنون العا شقین (۲) می افزود هر چه در مردم ذوق نغمه کمتر می یافت نوا را تیز میکرد وهر قدر محمل را گران تر می دید حدی را بلند تر میخوا ند و بصدا ئی ر سا میگفت:

من عا شق جا نبا ز م از عشق نپر هیزم
من مست سر انداز م از عربده نگر یز م

---

(۱) مناقب العارفین ۱۸۹

(۲) کلمهٔ جنون العا شقین از مصطلحات حضرت مولینا ست که کوید :

این کیست این ، این کیست این — هذ ا جنون العا شقین
از آسمان خو شتر شده — از نو ر ا ور وی زمین

در مثنوی نیز اشارت های لطیف ونکات شریف در این مورد وارد است:

جرعهٔ خون ریخت ساقی الست — بر سر این خاك شد هر ذره مست
ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم — مست آن ساقی وآن پیمانه ایم
اشترا ن بخد ییم اندر سبق — مست وبیخود زیر محملها ی حق

جای دیگر گوید :

باز د یوانه شدم من ای طبیب — باز سو دائی شدم من ای حبیب
نی گناه او راست کو عقلم ببرد — عقل جمله عاقلا نپیشش بمر د
بار دیگر آمدم دیوانه وا ر — رو روای جان زود زنجیری بیار
آز مودم عقل دور اند یشرا — بعد از این دیوانه سازم خویش را
عا شقم من بر فن دیوا نگی — سیرم از فر هنگ واز فرزا نگی
عا قلا مجنو ن حقم بی قرا ر — در چنین بیهو شیم معذو ر دار

129856

Marfat.com

گو ینـد ر فیقا نـــم از عشـــق‌نپر هیز ی
از عشـــق‌بپر هیز م پس باچه در آویزم ؟
پر وا نهٔ دمسا ز م مـــی سو ز م‌ومی ساز م
از بیخودی‌و مستی مـی افـــتم ومی خیز م
فر دا که خلا یق را از خا ك برانـــیز ند
بیچاره من‌مسکیـــن از خا ك تو بر خیز م
گر سر طلبی من سر در پا ی تو‌ندا ز م
ورزرطلبی‌من ز ر انـد ر قـــد مت ر یز م
گر د فتر حسنت را در حشرفروخو انند
اندر عر صات‌آ ن ر و ز شوری دگر انـگیز م
گـــر در عر صات آیـدشمس الحق تبر یـزی
من خا ك سر کـو یت‌با مشك تـــر آ میـز م

کسی را که مردم جا دو گـرمحتال می خوا ند ند او پیر من و مراد من و درد من و دوای من مـی‌کفت حتی چنین می سرود .

نعرهٔ های و هوی من از در روم‌تا به بلخ
اصـل کجاخطا کند شمس ومن خدای مـن

ودر انقب او چنین می نوشت:

(المو لی الا عـــز ـ خلا صةالا رواح ـ سر المشکوه والز جـ جه والمصبـاح شمس الحـق والـد ین‌نورالله فی الاو لین و الا خـرین) .

اما ضمیر انور شمس‌ازسخنان‌در شت مخا لفان غبار نقار برداشت **وسرانجام در شوال(٦٤٣) ازقو نیه‌بار سفر بست و عازم دمشق شد.**

مولینا از هجران آن آ فتاب‌معنوی مانند پر وانهٔ که نیم سوخته از کنار شمع دور ش کنند در **شب**دیجور فراق تنها ماند، از ارادتمدان نااهل ر نجه خا طر شد. در **فراق**شمس به ند به آغاز کردوبهای های نیاز مندانه مشغول گر یه و زا ری‌گردید مریدان چون این‌حال رامعاینه کردند و دا نستند مولینا از **ایشان**رنجیده و بر نده است به صدد باز آوردن شمس شد ند، خود مو لینانیز اشعار عا شقـــا نه و پر سوز انشاد فرموده به **دمشق می فرستاد**که مگر آن آفتاب معنوی باز آیـد و دیدهٔ آن معتکف بیت الا حز ا ن‌فراق را رو شن گرداند .

Marfat.com

عا قبت فر زند محبوب ومطیع مولینا سلطان ولد بامر پدر بابیست تن از یا ران عازم دمشق شد و پس از عذر والتماس فراوان شمس ر ا دوباره به قو نیه آورد مو لیناهنگام رفتن سلطان و لد این غزل راانشاد فر موده بود:

بر و ید ای حر یفا ن بکشید یا رما ر ا
بمن آو ر ید آ خر صنم گر یز پا را
به بها نه های شیرین به ترا نه‌های موزون
بـکشیدسوی خا نه مهٔ خوب خوش‌لقا را
اگر او بو عد ه گو ید که دم دگربیا یـم
همه‌وعده‌مکر با شد بفر یبد او شـما را

شمس در سال ٦٤٤ به قونیه‌باز گشت، مو لینـا شاد ما نـی ها نمود و با شمس از سابق گر م ترگرفت ـ مجا لس رقص و سماع سر ازنور بر پا شد، مولینا چنان د محبت شمس مستغرق گردید وعنان اختیار را به وی سپرد که دو با ره‌آتش حسد مردم به اشتعال در آمد و بصورت مر مو زی که تا ریخ بـه‌حل آن مو فق نگردید ه در سا ل ٦٤٥ به عقیدهٔ بعضی مقتول‌وبعقیدهٔ‌بعضی غیبت اختیار کرد واز نـظر یار و اغیار مستور گردید.

افلا کی بر وا یت سلطان‌ولدمی گوید: شمس نزد مو لینا د ر خلوت نشسته بود شخصی آهسته‌او را برون برده اشارت کرد شمس بمو لینا گفت بکشتنم می خوا نندمولینا گفت الاله الـخلق والامـر فتبارك الله ـ گو ید هفت کس ناکس‌در کمین ایستاده ملحد وار فر صت یافته کار درا ندند، شمس چنـا ن‌نعره زد که همه بیهو ش افتا دند و چون آن جما عت بهو ش آمد ندجزچند قطرهٔ خون چیزی ندیدند.

پسر سپهسا لار می نگا رد چـون روز گاری از با ز گشتن شمس در قو نیه گذشت و مو لینابا وی شب و روز در آمیخت شمس کیمیا نام دختری را که پر ور دهٔ‌حرم‌مولینا بود خوا ستگاری نمـود و مولینا آنرا به شمس خطبه کردچون‌زمستان بود و مو لینا در تا بخانه می بود در صفه، خر گاهی تر تیب‌دادند که‌شمس آنجا می بود چلپـی علاء الدین فر زند دوم مو لینا کـه‌بزیارت والده ووالد می آمد با یداز صحن صفحه عبور می کـرد شمس‌بز با ن نر م ویرا منع فر مود.

چون این داستان‌به ارادتمندان‌رسید بها نه بد ست ایشان آمد و گفتند دریغ است مردی آفا قی آمده‌نور دیدهٔ مو لینارا براه نمی گذا رد

Marfat.com

شروع به استخفاف نمودند حضرت‌شمس مدتی این سخن را بمو لینا نگفت عا قبت شر ح دا ستان ر بمو لینا تقر یر کرد و گفت ایــن نو بت چنان غیبت خوا هم کرد که‌اثر مرا هیچ آفر یده نیا بدوهم‌دران مدت نا گاه غیبت فر مود (۱).

اکنون در قو نیه تر بتی ر ابنام شمس منسوب میدارند.»

بهمه حال تد قیق ایــن دا ستان‌اسرار انگیز از ضبـــط ر سا لـــهٔ مختصر ما خارج است .

چون سلطان و لد در مثنوی خودقتل ویرا تصریح نمیکند و مو لینا نیز اورا زنده پندا شته‌بجستجوی‌اوقو نیه ر فته است روایت غیبت و استتار بر قتل ر جحان دارد (۲)

باوجود آنچه گفتیم در دیباچه‌مثنوی معنو ی آنجا که مو لینا ا ز شمس یاد میـــکند و آن روز های‌خوش را که در صحبت او بسربرده بود ذکر می نما ید که کلمهٔ آشو ب‌و خو نریزی را بطور ایما و کنا یه در ابیات خود می آورد :

«۱»رسالهٔ سپهسا لار .

«۲» در این مورد رجوع شود به‌تحقیقات [illegible] شرح احوال مولنا نموده همچنین داستا [illegible] سپهسالار ذکر شده [illegible] داستانی که افلاکی درمناقب‌العارفین [illegible] مناقب العارفین که نزد این عاجز میباشد و در مطبعهٔ [illegible] سال ۱۸۹۷ [illegible] نکته [illegible] در قضیهٔ [illegible] در [illegible] که [illegible] بزرگوار [illegible] اهمیت و اعتماد [illegible] افلاکی در صفحه ۳۵۱ همان کتاب گوید

ملک الادبا مولنا فخرالدین [illegible] رحمة‌الله [illegible] حضرت مولنا زیارت تربت والدین [illegible] گذارد ودرود خواند [illegible] خاست [illegible] فرزندی [illegible] مخصوص [illegible]

ان کان [illegible]
بس [illegible]
فی الحال رحمت کرد [illegible]
[illegible] صلح کرد [illegible]

کا نه که هیچ [illegible]
مقبولان [illegible]

از نوشته بالا برمی آید [illegible] ودوم باید در آزار یا قتل شمس [illegible]
این مسئله مطالعه وتحقیق می خواهد [illegible] است .

Marfat.com

شمس تبر یز که نور مطلق است — آفتاب است و زانو ا ر حق است
چون حدیث‌روی‌شمس‌الدین رسید — شمس چارم آسمان رود ر کشید
واجب آمد چو نـکه بر د م نا م‌او — شرح کر دن ر مز ی از انجام او
این نفس جان دا منم بر تافته‌است — بوی پیرا هان یو سف یافته‌است
کز بر ای حـــق صحبت سا لها — باز گور مزی از آ نخوشحال ها
تا ز مین و آسمان خند ا ن شود — عقل و روح ودیده‌صدچندان شود
تا نگردد خـون د ل جا ن جها ن — لب‌بدوزودیده بر بند این زما ن
فتنه و آشو ب و خو نر یزی مجو — بیش از این از شمس تبر یزی‌مگو

بهر حا ل شمس یا کشته شدویا غیبت اختیار کـرد و فرار ی و متواری گردید مو لینا در آتش هجرآن سو خت و احوا لش به کلـــی منقلب گردید و غزل های پر سو زسرودن گر فت:

ای سا کن جا ن من آ خر تـــوکجا ر فتی
در خانه نهان‌گشتی یا سـو ی هـــو ا ر فتی
چو ن عهد د لم د یدی از عهـدبگردیدی
چون مر غ‌به پریدی ای دوست چرا ر فتی
در رو ح نظر کر دی چون ر و حسفر کردی
از خـلق‌حذر کر دی وز خلق جدا ر فتی
رفتی تو بـــد ین زودی تو با دصبا بودی
ما نندهٔبو ی گـــل یا با د صبا ر فتی
نی با د صبا بو د ی نی مر غ‌هوا بودی
از نورخدا بو دی در نو ر خدا ر فتی
چون روح خداوند م شمس الحق‌تبریزی
پر وازکنا ن جا نا بر با م عـــلا ر فتی

مو لینا دو بار به دمشق د ربی گمشدهٔ خود ر فت وبهوای‌شمس کوبکو و شهر بشهر گردید وازوی‌نشانی نیا فت از هر مسا فری که‌از تبریز و شام می آمد خبر او را می‌پر سید اما هیچکس سراغ آن‌عنقای قلعهٔ غیب را نمیداد (۱) واز رباعیات‌ذیل بر می آید که مو لینا بکس‌حق

۱ـ لحظهٔ قصه کنان قصهٔ‌تبریزکنید — لحظهٔ قصهٔ آن غمزهٔ خونریز کنید!
خبر رسید بشام است‌که شمس‌تبریزی — چه صبحهاکه نماید اگـر بشام بود
هله شمس الحق‌تبریز چنانم‌زافراقت — که هیا هوی خروش‌ازسر بازاربرادم
الاای باد شبگیری‌بیار اخبار شمس‌الدین — خداوندا‌تو میدانی ازآن‌اسرار شمس‌الدین
جواهر های در دارد بناگوش ضمیرمن — ازآن الفاظ وحی‌آسای شکربار شمس‌الدین
خراب دین ودنیارانباشد هیچ اصلاحی — مگر ازلطف بی‌پایان وازهنجارشمس‌الدین

Marfat.com

نمیداد که از مر گ شمس با و یسخن را ند.

از عشق تو هرطرف یکی شبخیزی　　شب گشته ززلفین تو عنبر بیزی
نقا ش ازل نقش کند هر طر فی　　از بهر قرار دل من تبر یز ی

* * *

که گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد ؟　　که گفت که آن آ فتاب امید بمر د
آن دشمن خور شید بر آمد بر بام　　دوچشم به بست و گفت خورشید بمرد
که گفت که روح عشق انگیز بمرد
جبریل امین زخنجر تیز بمر د
آن کس که چوابلیس دراستیز بمرد
می پندا رد که شمس تبریز بمرد

حتی اگر کسی بدروغ خبرمیداد که شمس را در فلان جادیده ام همانندم دستار وفرجین خودرا بهوی می بخشید و خود گل گل می شکفت روزی یکی خبر آوورد که شمس رادر دمشق دیدم .

دستار و فر جین و کفش وموزهٔ خود را هما ندم بوی عنا یت کرد یکی عرض کرد او دروغ میگویدمولینا گفت: «برای خبر در وغ دستار و فر جین خود را دادم ا گرراست میگفت جان خود را میدادم. وخود را فدای او می کردم .»(۱)

«۱» صفحه ۳۹۱ مناقب العارفین طبع هندوستان

Marfat.com

صلاح الدین زرکوب

پس از آنکه مو لینا از یا فتن شمس الدین تبریزی به کلی نا امید شد واز مسا فرت مکرر به د مشق نیز طرفی نه بست دست به دا مان صلاح الدین زد و گنجی را که سیدسر دان گفـــته بود پس از شمس تبریزی نزد او ســراغ کــرد، د رمناقب العا رفین در بارهٔ دیدار اول وی با مولینا وشمو لش در حلقـهٔ ارادتمندان چنین روایت شد:

نقل است از کبار احرار ر ضی الله عنهم که روزی حضرت مو لینا در پیش دکان شیخ صلاح ا لـدین زر کوب همانا که آواز تق تق ز د ن بکو شش ر سید، به سماع و جز ع مشغول گشت و هنگا مهٔ عظیم جمع آمد بخد مت شیخ صلاح الدین خـبر کردند که مولینا سماع شروع کرده است. شیخ بشا گردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب وامگیرید که اگر زر و غیره تلف شود با کی نیست وازان وقت تا صبـح د یـر بسماع بود ـ بعد ازان فر مود کـه سماع آن بود که گو یندگان رسیدند وسماع بجد گر فته این غزل آ غاز کرد.

یکی گنجی پد ید آمد دران دکان زر کو بی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ به دکان در آمد دید که تما می دکان پر از زر ورق شده

Marfat.com

بود ... چون مولینا از سماع بر ون آمد فر مود که دکان یغما کردنـــد وازان بر خاسته در جلسه نیکا ن نیکوکار گشت وازان عنا یت مشهور جهان شد (۱)

سپه سالار پس از آنکه د راو صاف وی با شباع سخن را نده اورا از مصا حبان شمس تبر یـــز دانسته گوید:

سبب تو جه به خداوند گارآن بود که روزی بر حسب عـادت د ر حجرهٔ خویش به مـهـم زر کو بـی مشغول بود اتفا قا خداوندگارآن روز شو ری عـظـیم دا شت نا گاه ا زدرحجرهٔ شیخ صلاح الدین در آمده واز حا لتی که دا شت بروزن مطرقهٔ شیخ بسماع وحرکت آ غا ز کر د شیخ چون دیـــد دســت از ضـــرب برندا شت وآن حا ل را مـحا فظت کرد واز اتلاف زر نیند یشید. پس ازان بصحبت خداوند گار ر سیدواز جملهٔ صا حبد لان شد.

پسر سپه سالار پس از یـن تفصیل این دو شعر مو لینا را که در مدح صلاح الدین سروده نقـــل نموده است :

کار زر کوبان چوزر کردی چوزر — شه صلاح الدین که توصد مر دهٔ
مـطر با اســرار ما را با ز گـو — قصه های جا ن فزا ر ا با ز گـو
ما د هان بر بسته ایم امر وز ازو — تو حد یث د لـکشا را با ز گـو
مخز ن ا نا فتحـنـا بـــر کشا — سر جا ن مصطفی را با ز گـــو
چون صلاح الدین صلاح جان ماست — آن صلا ح جان ما را با ز گـــو

سلـطان و لـد پسر حضر ت مولینا در مثنوی و لدی شرح مفصلی در بارهٔ وی دارد. او را قطب هفت آسمان و زمین خواند ه و گفته است هر که در او نگاه می کرد از اهـل دل میشد. و گفت «که پدرم میفرمود همان شمس الدین که ما مـی گفتیم بازآمده اضطراب مو لینا به بر کت صحبت وی آرام گردیـد و تا بش پر تو شمس را در جبههٔ وی دیـد چون شیر و شکر باهم آمیختند وازصحبت هم بهره ها بر داشتند.»(۲)

«۱» مناقب العارفین ۲۵۸

(۲) قطب هفت آسما نی وهفت زمین — لقب شان بـود صلاح الـد یـن
در و صال خـدا قو ی کا مل — نظر ش کرده سنگ را قـا بـل
نور خور از رخـش خجل گشتـی — هر کـه دید بش زاهـل دل گشتی
چون ورا دید شیـخ صا حب حـال — بر کز بـد ش ز جملـهٔ ابـدا ل
رو بدو کـرد جمله را بگـذ اشت — غیر او را خـطا وسهو نگـا ست
گفـت آن شمس دین کـه میگفتـیم — بـا ز آمـد بما چر ا خفـتـیـم

«مثنوی ولدی»

Marfat.com

صلاح الدین از مردم‌قو نیه‌بودبقول نور الدین عبدالر حمن جا می در بدا یت حال مر ید سید سر دان‌محقق تر مذی بود واز علوم ظا هری هیچ بهره ندا شت حتی مکتب‌نرفته‌و سواد نیا مو خته بود .

اما در نگاه مو لینا و پسر ش‌قطب آ سمان و زمین و راز دان‌علوم او لین و آخرین بود.

پسر سپه سالار میگـو ید:روزی مولینا بجای کلمهٔ (خم) خنب فرمود ـ یکی گفت خدا ونـد گا ر(خم کویند نه‌خنب) (۱)خداوندگار فرمود:

ای بی ادب من اینقدر دانم اماشیخ صلاح الدین چـنین تلفظ مـی فرماید متا بعت او را او لی ترمیدانم‌ورا ست آنست که او فر ما یـد هم چنین مولینا به تبع صلاح الدین(قفل) را قلف و(مبتلاء) مفتلا تلفظ می فرمود .

نظر خاص و عنا یت بی مر وقیاس مولینا بصـلاح الدین آ تش حسد مریدان را در بارهٔ وی نیـزمشتعل گردانید و غر یو آن ها بلند شد گفتند از شمس بر ستیم بـه‌شست این پی سواد گر فتارگردیدیم اگر شمس نور بود این شرر بمراتب‌بد تر است .

در یغا کسیکه فا تحه را د رست‌خوانده نتواند اما مسلما نان به‌وی سجده آرد و چندین حرمت گذارد.

مریدان بخون وی پیمان بستند وتصمیم گر فتند که هر نحـو شود اورا ازمیان بردارند .

چون این سخن بصلاح ا لدین‌رسید خم برابر ونیاورد و گفت :

این مردم نمیدا نند که کار هامربوط بقضای الهـی است من در مقابل مولینا در حکم آئینه میباشم‌اوجمال خو یش را در من مشا هده می کند خداوند گار نیز که برقضیه‌آگاه شد سخت آزرده گردید و د ر بر روی مریدان حا سد وحسو دان‌فاسد بربست وتنها با صلاح‌الد ین نشست سر انجام آنـها از تصمیم‌خویش نادم شدند و عذر آ ور دند محبت مولینا روز بروز در حق وی‌افزون می شد و آ ن عشق مقد س سو زنده تر می گردید ودرمجا لس‌عام به ذکر جمیل وی می پر دا خت و دختر او را کـه فا طمه خا تـون‌نام دا شت به فـر زنـد دلـبند وخلف الصدق خو یش سلطان و لدخواستکاری کرد و بنکاح‌وی درآورد

«۱» رسالهٔ سپهسا لار صفحه ۱۳۸

Marfat.com

وهنگا میکه این وصلت را می فرمودبه سلطان ولد گفت شمس الد ین همین صلاح الدین است‌که مقتدای‌جهان می با شد و میر ملك لامکان.

روزی هنگام سماع این غز لرابه صلاح الدین خواند.

نیست در آخر ز مان فر یا د ر س — جز صلاح الدین صلاح‌الدین وبس
گر ز سر سر او دا نسته ئـــی — دم فرو کش تا ندا ند هیچ کس
سینهٔ عا شق یکی آبی است‌خوش — روح ها بر آب او خا شاك وخس
از دل عا شق بـــر آید آ فتا ب — نور گیرد عا لمی ازپیش وپس(۱)

صحبت مو لینا با صلاح الدین‌در مدتی که کمتر از ده سال نبو د دوام کرد.

حدت خشم مخا لفان نیز فرونشست، غیبت شمس بو جود و ی تلافی شد اگر آفتـابـی از آسـمان‌عشق وارادت خداوند گار افول کرد ماه طلعت صلاح الدین ازهمان مطلع‌دمید. وروزگار دل‌غمدیدهٔ خداوندگار بلخ بفیض صحـبـت فـر زنـــدقو نوی اطمینا نی بخشود .

پس از ده سال صلاح الدیـن‌بیمار شد.

پسر سپهسالار در شرح و فا ت‌وی چنین می نگارد :

ناگاه شیخ را در عیـن کما ل‌رسیده نقش بی ارادتی بر صفحه دل مکتوب گشت چون بخو یش آمداز وقوع آ ن حال اضطرابی نمو د واز حضرت عزت عزا سمه تضر ع‌کرده (ربنـا لا تو اخـذ نا ان نسینا او اخطأنا)برخـوانده ،بحضـر ت‌شیخ خو یش که (اعوذ بـك منـك) عبارت ازان است پناه گر فت تائیدسبحانی مو قوف بعنا یت شیخ‌گشته اورا باز ازان حالت‌بدارالامن سلامت‌وبیت‌الانس کرا مت متمکن گردانید اما جسم ایشانرا ضعفی و بیما ری‌لاحق شد ومدت مر ضش به درازی کشید شیخ از حضرت خداوند گاردر خواست کرد تا عنا یتی فر ماید که از بدن عاریت نقل کرده‌به‌سرای‌باقی ر حلت کند بعد از تضرع بیحد

---

(۱) مولینا در شب عروسی وشب زفاف‌فاطمه خاتون با سلطان ولد غزل‌های شور انگیز انشاد کرد .

با دا مبارك در جهان سور وعروسی های‌ما
سورو عروسی را خدا ببر یده بر بالای مـــا

از این وصلت چندان‌خوش بودکه خودش فاطمه خاتون را قرآن درس می داد وکتاب می آموخت .

Marfat.com

اجازت داد و سه روز بعیادت نیا مدشیخ را از آنحال یقین شد که وقت نقل رسیده پس بخو شی و خر می‌تمام از این دار غـرور به سـرای سرور رحلت فر مود قا لب خا کی‌رابخاکدان گذا شته مرغ روح را با شاهباز ملا یك پر واز داد.

رفت آن طا و س عر شی سو ی‌عرش
چون شنیدآو ا ز طـبل ا ز کـو ی عر ش

سلطان و لد داماد وارادتمند و ی‌داستان مر گ او را به شرح‌وبسط زیاد منظوم گردانیده و گو ید که‌وی‌وصیت کرد که :

شیخ فر مـو د در جنا ز ۀ من
دهل آ رید و کو س با دف ز ن
سوی گو رم بر ید ر قص کنا ن
خوش‌وشادان ومست‌ودست افشان
تا بد ا نـنـد کا و لیا ی خد ا
شاد و خندا ن ر وند سوی لـقـا

خداوند گار و صیت خلیفه گزین‌وفرزند راستین خود صلاح ا لدین رابجای آوردو تابوت وی رادرمیان‌نغمات ساز و آواز گو یند گان د ر جوار سلطان العلما بخاك سپرد (۱)

«۱» مولینا در مرگ صلاح الدین ایـن شعر را انشاد فرمود :

چون بعالم نیست یك‌کس‌مرمکانت‌راعوض — دل‌میان خون نشسته عقل‌وجان بگریسته
ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته — در عزای تو مکان ولا مکان بگـر یسته
جبرئیل وقدسیان را بال وپر ارزق‌شد ه — انبیا واولیا رادید گان بگـر یستـه
چون ازین خانه‌برفتی‌سقف‌دولت درشکست — لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته
درحقیقت صدجهان بودی‌نبودی‌یك‌کسی — دوش دیدم‌آن جهان‌براین جهان‌بگریسته
ایدر یغا ایدر یغـا اید ریـــغ — برچنان چشم نهان چشم عیان بگریسته

شه صلاح‌الدین برفتی ای همای‌پرکرم
از کمان‌جستی‌چوتیری ازکمان‌بگریسته

Marfat.com

چلپی حسام الدین ارموی

پس از وفات صلاح الدین زرکوب قونیوی. خداوند کار بلخ روی توجه به حسام الدین چلپی آورد - نوبت خلافت به وی رسید.

نام وی حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن بود اصلش از ارومیه بود و چلپی سید و آقا معنی دارد بابن اخی نوعی شهرت داشت کلمه اخی دلالت می کند بر اینکه پدرش از شیوخ و منسوب به طریقهٔ (فتیان) یعنی جوانمردان بود وکلمه اخی بر رئیس آن طایفه اطلاق می شد سلسله اهل فتوت که آنها را کاکائیه نیز نامند در قرن ششم دبستان خاصی در میان عرفا داشت ابو العباس عزاوی عالم بغدادی که اکنون در قید حیات می باشند در این مورد رساله مفصل نگاشته ودر بغداد طبع شده.

حسام الدین از آغاز جوانی در حلقه ارادتمندان خداوند کار بلخ داخل شد وهر چه داشت دراین راه نثار کرد مولینا نیز هر چه واردات و نذورات می آمد همه‌رابه مصرف وی می گذاشت و مصرف خانقاه را به وی محول میکرد واورامفتاح خزاین عرش و امین کنوز فرش وبایزید زمان و جنید وقت و سر لشکر جنود الله می خواند هنگامی که حسام الدین در حلقهٔ ارادتمندان مولینا داخل شد هنوز صلاح الدین زرکوب در قید حیات بود گویند روزی امیر تاج الدین

Marfat.com

هفتاد هزار در هم به رسم نیا زپیش‌کرد مو لینا گفت همه‌را بحسام‌الدین بسپارند سلطان ولد گفت در خانه‌چیزی نداریم مو لینا فر مود ا ی بهاء الدین والله بالله تاالله اگر صدهزار کا مل زا هد را حالت مخمصه واقع شود وما را یك تا نان با شدآن را نیز بحضر ت چلپی فر ستیم.

فریدون بن احمد سپهسا لار د رمورد حسام الدین چلپی ار مو ی به تفصیل سخن رانده قسمتی‌ازکلمات‌طیبات او را در ایـــن جا استنتا خ می کنیم .

از عظما ی اهل تو حیدوعرفای‌صاحب طر یقت بود مقتدای هـمه اصحاب و پیشوای تـما مت اقطاب‌کلمات جامع می فر مودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال‌را حل می‌کردی‌بعد از شیخ صلاح الدین رحمت الله علیه حیات حضرت خداوند گار(۱)نه سال تمام و بعد ازان نیز شیـخ وقایم مقام و خلیفه وامام تمـا مت‌اصحاب حضرت بود نسب مبا ر ك او متصلب به شیخ عارف(امیست‌کـــردیا و اصبحت عر بیا) (۲) و بحقیقت مظهر تما م حضر ت خداوندگار ما او بود و تما مت مثنو یا ت بالتما س ایشان مو لود گشته است‌یکی از جمله آداب او آن بود کـــه هر گز درمدت ملاز مت اوبه حضرت‌خداوند گار قطعا بمتو ضا یی کـه بایشان منسوب بود در نیا مد د رشبهای ز مستان با و جود سر ما وبرف و با ران بسرای خو یش‌رفته‌و تجد ید و ضو کرده باز می آمد و دایم در حضور خداوند گار بزانوی‌أدب می نشست .

هر و قت که خداوند گـار باتقریر مشغول می شد چلپی به کلی از هوش می رفت و تا دیر گاه ا زلطف و ذوق آ ن حا ل مد هو ش می ماند، چون بخو یش می آمد ا شـك‌طو فان انگیز ازدیده روان می کرد و آفرین بر ذات آ نحضرت‌می‌گفت افکلای در باب محبت مولینانسبت به چلپی می گو ید :

مو لینا روزی با جمیع‌اصحاب‌بعیادت چلپی حسام الدین می رفت درمیان محله ســـگی برا بر آمـــدکسی خواست اورا بر نجاند مولینا فر مود سگ کوی چلپی را نشا ید زدن:

آن سگی را که بو د در کوی او من بشیرا ن کی دهم یك موی او

«۱» در مدت صحبت مولینا با حسام‌الدین‌چلپی اختلاف است در مثنوی ولدی ده سال ضبط شده استاد محقق فروزا نفر پا نزده‌سال میداند شبلی مدت این صحبت را ده سال میداند .

«۲» در موزد این مقوله رجو ع‌شود به‌تعلیقات بنده

Marfat.com

همچنین گو ید :

ر و ز ی معیـــن ا لد یـــن بر وانه اجتماع بـــزر گ نمو د ه صدور اکابر را دعـوت داده بـودمولنا بمعانی شروع نفر مود وهیچ نگفت زیرا حسام الدین دران مجلس حضور ندا شت اخیراً با جـا ز ت مو لینا مشار الیه را حا ضر نمودند.

سلطان ولد در مثنوی و لد ی گوید :

یکی از مو لینا پر سید از این سه نایب پا یهٔ کدام بلند تر است. مولینا فر مود: «شمس آفتاب باشد، زرکوب مه و حسام ستاره» بقو ل سلطان ولد که :

بـود ده ســال و دو زنا گاه او گشت ر نجور و شد بحضر ت هو

حسام الدین در حـــدود سال ٦٨٣ وفات نمود .

پسر سپهســا لار نیز و فات ورا در شهور ٦٧٤ می داند:

مو لینا در بارهٔ حسام الدین اشعار شیوا دارد.

بزر گترین افتخار حسام الد ین در آنست که شا هکر آثار مو لینا یعنی عا لی تر ین اثر تصو ف کـه عبارت است از کتاب مثنوی معنو ی دراثر خوا هش وی بو جود آمـد ه و بقول فر یدون بن احمد سپهسا لار همین یك منت او بر کافهٔ اهل ذوق و توحید کافی است .

در بیست و هفت سال :

از غیبت شمس تـبر یزی تاوفات مو لینا بیست وهفت سال می گذشت، این مـــدت دورهٔ شور وشیدائی بود دو رهٔ عشق و آشفتگی بود چهل و یك سال از عمر مو لینامی گذشت که شمس غیبت نـمـود پس ازان تمام عمر در سماع وشور وشعر سپری گردید دراین مـدت مو لینا از شخصیت ظا هری بـــه شخصیت معنوی خود انتقال نمو د بود ذوق شده بود نور شده بو د سرور شده بود ز ند گانی وی عبارت ازحالتی بود که خو دش آنرا بیك (دم) تعبیر نموده وهمان یك (دم) رانتیجهٔ عمر و فر صت حیات دانسته بود .

خودرا چود می زیار خر م یا بی از عمر نصیب خویش آن د م یابی
زنهار که ضایع نکنی آن د م را زیرا که دگر دمی چنان کم یابی(۱)

در ایـــن بیست و هفت سال سر تا سر کا ینـات در نگاه و ی خانقاهی بـــود که خودرا خادم آن میدا نست و عنایت الهی را مر شد

(۱) مناقب العارفین صفحه ۱۱۵ میگفت من ذوق ونور شده ام من این یکی محتسم نیستم .

Marfat.com

وشیخ آن (١) لطـــف ر با نی ر ا میدانست تصور می کرد آ سمان در این خا نقاه باوی هم خر قه‌میباشدوچنا نکه او بعشق شمس دور می زند آ سمان نیز بعشـــق آفتـــاب‌رقصا نست (٢)

* * *

تواضع و فرو تنی را یکی ا زلوازم خادمان این خا نقاه‌میدا نست روزی با یکی از را هبان قسطنطنیه‌در راه مواجه گـردیـد وی از فر ط احترام سی بار در مقا بل مو لینا‌سرش را بر زمین نهاد و بر دا شت خداوند گار بلخ سی و سه بار این‌عمل را بجا آ ورد چون بمد ر سه آمد به پسر ش سلطان و لد و دیگریا ران حکا یت نمـــود که امر و ز راهب متوا ضعی می خوا ست‌دولت‌تواضع را از مار با ید ولله الحمدکه بتو فیق‌الهی و معاو نت‌محمدی(ص)ماغالب شدیم زیرا تواضع مـیرا ث محمد یان است و نصاب آن دو لت‌نصیب مسکینا ن امت او ست (٣) روز دیگر در مقابل یك نفر ار منی‌نیز این کار را کرد.

* * *

همچنین روزی از محلتی مـی‌گذشت کود کان بازی می کردنـــد چون مو لینا را دیدند سر نها دندوی نیز بیش آنها سر نهادواحترام نمود از دور کودکی فریاد کر دباش‌تامن بیایم آن بزرگ مرد، ایستاده بود تا آن کو دك آمد.

* * *

هـمیشه با کـــو د کان از درتواضع پیش می آمد و کمال فروتنی رابجا می آورد و در حا لیکه بـــه‌بزر گان اجازه نمیداد که دستش را ببو سند واز احتـــرام مـردم مـی‌گریخت .

روزی بسرای خود در آمد د یدملکه خاتون دختر ش کنیزك خود را زجر و تو بیخ می کند مو لینا بانگ‌بروی زد که چرا ش می زنی و می رنجانی ؟ اگر او خا تون می بود وتوکنیزك‌چه‌میتوانستی. می خوا هی فتوی دهم که در کل عالم کنیزنیست‌مگر کـــه همه کنیـزان خدا یند و فی الحقیقت خوا هران و برا دران‌ماوشما می باشند (٤)

روزی در حال سماع مستغرق‌دیدار یار گشته حا لتها می کر د

---

(١) مناقب ص ١٢٣

(٢) مناقب ص ١٢٦

(٣) مناقب العارفین ص ٢١٥

(٤) منا قب‌العارفین ص ٣٤٤

Marfat.com

مستی درسماع‌درآمدوعربده آغازکردوخودرا بیخود وار برمولینا میزد . یا ران او را مما نعت کردند و د رصدد آزار او بر آمد نـد مو لینـــا فرمود شراب او خورده و بد مستی‌شما می کنید ؟

گفتند تر سا است گفت او تر ساست شما چرا تر سا نیستید ؟

* * *

روزی از راهی میگذشت‌دوتن‌باهم جدال می کردند یکی بد یگرش گفت بامن در شت مگو که اگر یکی‌گوئی هزار شنوی .(۱)

خداوند گار بلخ گفت هر چه‌خواهی بمن گوی که اگرهزار گوئی یکی نشنوی از سخن لطـیـف وی‌هر دو آشتی کردند و سر در قد م‌او نهادند. (۲)

روزی در چشمهٔ آب گرم رفته‌بود اصحاب پیشترك ر فته آنجا را شستند و مردم را بیرون را ند ندوخود به استقبال مو لینا بر آمد ند تا باز گشتن ایشان دو باره حوض‌از بیما ران و مبتلا یان پر شده بود اصحاب خوا ستند آن ها رابرنجانندودور کنند مو لینا بانگ بر اصحاب زد و جامه بیرون کرد وخود رادرآب افکند و نزدیك ایشان ر فته ازان آب ها بر خود می ر یخت مردم ازان‌خلق عظیم حیران ماندند . مکر م الادباء امیر بدرالدیـن یحیی حاضر بود این بیت را از سر ذوق‌خواند.

ز خدا آمد ه ئی آ یت ر حمت‌برخلق

خودکدام‌آیت‌حسن‌است که‌در شان‌تونیست

* * *

روز دیکر خوا ست حمام رودحسام چلپی امیر عالم را پیشتـــر دوانید او همه مـردم را از حـمـام‌بر آورد و سیب های زرد و سر خ رادرحوض حمام افکند چون مولینارسید دید مردم جامه می پو شنـد ومی گریزند بر آ شفت و گفت امیرعالم: مکر جان های این مردم کم از این سیب است که آن ها رابرآوردی‌واین جا را از سیب پر کردی ندانی که جهان و جها نیان برای آ د می‌بوشد.

مقصود ز عا لـم آ د م آمـد مقصو د ز آ د م آ ند م آ مد

اگر مرا دو ست میداری بگوتاهمه باز آیند که من به طفیل‌ایشان در آیم چنین نمودند و آ نگاه‌مولینابحمام ر فت.

«۱» مناقب ص ۲۱۲ «۲» مناقب‌ص ۷۱

Marfat.com

روزی حضر ت مو لینا درخلوت‌مشغول نماز بود و در استغـرا ق فرو ر فته بود بی نوا یی سوال‌کردو چیزی خوا ست چـون او را د ر استغراق دید قا لینچه را از زیـــرپایش بر آورد و در با زار بفروخت یکی از اصحاب، ویرا دنبال نمو دودر بازار به وی ر سیده او را زجر داد و قا لینچه را باز آورد مو لیناگفت این کار را از فقر و بی نوائی نموده معـذورش دارید و بـهـای‌قالینچه را به وی بدهید ـ وازجانب ما عذر بخوا هید.

* * *

چندان ر حمـت و رقت، قلب‌مبارکش را فرا گر فته بود که اگر یکی از اصحاب بر حیوانی ا ند ك‌ستمی روا می دا شت او را تنبیـه می فرمود .

* * *

روزی بباغ حسام الدین چلپی‌می رفت خود ش و شهاب ا لد ین برد و خر سوار بودند، خر شهاب‌الد ین با نـــگ ها بـر کشیـــد شهاب الدین از بس غضب چند بارخر را بر سر زد مولینا بهم بر آمد و گفت چرا می زنی بار ترا می‌کشدشکر کن که تو را کبی واو مر کوب واگر بر عکس می بود چه می کردیبانگ این حیوان یا برای خوردنست یا برای شهوت .

در این کار همه مردم‌شریکندپس همه را با ید زد و سر ز نش نمود.

* * *

با وجود این همه بر د باری د رمقا بل ار باب جاه استغنای عظیـم داشت افلاکی گو ید رو زی مو لینادر جما عت خانه ـ با یا ران همد م نشسته بود و به شنیـد ن ر با ب‌گوش داده نا گاه شیخ المشا یـــخ شرف الدین مو صلی کـــه‌از کبارفضلاء بود با امیری چند از خد مت پر وانه (۱) بر سا لت آمد ند.

«۱» معین الدین پروانه در دربار ملـك‌علاالدین رتبهٔ بزرگ واختیار تمام داشت نامش سلیمان بود و بمولیناعقیدت کـامل‌میورزید افلاکی گویدروزی در بارهٔ بینوایی به وی سفارش نمود که در تحصیل پـول‌دولت از وی رعایت کند :

پروانه عرض نموده بود تهاین امربـه‌دیوان تعلق دارد مولینا فرموده بود دیوان تابع سلیمان باشند نه سلیمان دربنددیوان‌پروانه عذرها خواست ومامول آن بی نوار انجام داد .

Marfat.com

خواجه مجد الدین مراغی که‌از مقر بان مو لینا بود به تعجیـــل درآمد واز غا یت سا دگی ر با بی‌راگفت رباب را بر گیرد که بزر گان شهر آمده اند .

چون آن ها سا عتی بز یا ر تمشرف شده بر آمـد ند خـــوا جه مجد الدین تا مد ر سه بمشا یعت‌آن ها ر فت شیخ شرف ا لـد یـن فرمود که دو هزار دینار به خوا جه‌مجد الدین بد هند که کفش بها ی یا ران نما ید . خوا جه مجد الد ین‌ما جرا را بمو لینا عرض کرد مولینا متأثر گردید و از سر حد ت با نگ‌برزد و گفت :

نه تو ما نی و نه آ ن در هم‌ونه‌آن مرد گان سرد که آمده بو د ند. چنان به تعجیل از در در آمدی کـه‌پندا شتم نبی مـر سل رسیـد یا جبرئیل امین منزل شد ما بکا ر ك‌خود مشغو لیم هر که خوا هدبیاید وهر که خوا هد برود تو چرا شتاب‌می کنی .

• • •

شیخ نفیس الدین سیوا سی‌روایت می کند که روزی مولینا در صحن مد رسه مبارك سیر می‌فرمود‌اصحاب همه ایستاده جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می کردنـــدفر مود در مد ر سه را محکم کنید نا گاه سلطان عز الد ین با وزرا ء وامراء و نواب آمد ند مو لینا خودرا در حجره پنهان کرد گفت آن هاراجواب دهید که بر وند و ز حمت نکشند چون آ ن ها مرا جعت‌کردندیکی در مد ر سه را بجد می زد و بحدت می کوفت درو یشی‌میخواست‌که‌دررا بگشاید مولینا تمکین نکرد خودش‌پرسید‌کیست‌که‌درمردان رامی‌زند ـ گفت بندهٔ بند گان امیر عالم است سجده کنان تا حضرت مولینابیا مد فر مود:

امیر عالم ! قل هوالله احد ر امیدانی گفت بلی میدانم گفت‌برخوان تا بشنوم جوان بر خواند فر مو د:حق‌تعالی می فر ماید مرا ما در وپدر وفرزند وما نند و شر یك و شبیـه‌نیست. اکنون ایام عـمـل و هنگام خدمت است در طاعت بکوش و بمن‌تکیه مکن که مردان خدا مو صو ف به صفات او می با شند.

• • •

خداوند گار بـلخ ارا دتمنـدا ن‌خود را از ســوال نـــهی می کرد شیخ بدر الدین نقا ش میگوید کـه‌روزی مو لینا بیا ران گفت : ما در سوال را بر یا ران خود بسته ایم‌تاهر یك به کد یمین وعرق جبیـن مشغول کسب و تجارت شـده بما‌بیر دازند.

Marfat.com

هر که از یا ران ، این طر یقه‌را نور زد پـولی را نیـر زد و روز قیامت روی مرا نخواهد دید ـ اگریکی از یا ران من به کسی د ست نیاز دراز کند من روی خود را به‌وی‌نمی نمایم.

* * *

رحمت وسخای مولینا **بمر تبه**بود که هر جا در و یش **بینوا یی** را می دید فر جی از دوش، **دستار**از سر، پیراهن از تن **کفـش از پا** بر می آورد و به **وی می بخشید** وخود برهنه بمنزل می ر فت و **ا گر** کفش وی در گل می ما ند از فر طاستغراق نمیدا نست وپا بر **هنـه** تامنزل می شد.

* * *

پیو سته مو لینا از شیخ محـمدخادم می پر سید که **امروز در خانهٔ ما چیزی هست اگرمی گفت چیزی**نه پخته اند بسیار شا دی می کرد و شکر می گفت که **منت خدای ر** اامروز خا نهٔ **ما بخا نهٔ پیغمبر مـی ماند.**

واگر خا دم می گفت اسبابمطبخ مهیا ست **منفعل می شد ومی گفت از این خانه بوی خا نهٔ فرعون**می آید.

روایت می کنند که هر گـز د رحجرهٔ مبارك شمع نمی افرو ختند و چراغ تیلی مـی سو خت مـی گفت‌شمع برای ملوك **است واین چرا غك** برای بینوا یان.

مو لینا در تمام **این مد ت کـه**باعالم انقلاب فکری و آ **شفتگـی** سرو کار **دا شت ارادتمند انرا ا ز**استفاده مـحرو م نمیـگذا **شت و** استفتای **علما ء را جواب میـداد** وپرسش های مردم را **به آ ئین بسیار** لطیف پا سخ می **گفت وبا صحا ب**توصیه می کرد که در حالتی **که**باشم اگر فتوای **بیا ورند و پر سشـــی**داشته با شند **منع ننما ئید و بمـن** عرضه دارید که ر سوم مد ا ر **س**بمن حلال با شد و **فتوی ازخا ندان** ما منقطع نگردد **بدین جهت هنگا م**استغراق سماع نیز **اصحاب کر ا م** دوات و قلم حا ضر **میدا شتنـد** وآنچه مو **لیـنـا** در جواب **استفتا ی** مردم می فر مود می نو **شتند بسا**مشکلات علمی که **بتو جه و عنا یت** وی حل می گردید.

* * *

* * *

در امور علمی و ر **عا یت‌اکابر**علماء اهتمام خاص دا **شت. حتی در** جوانی نیز چـــون **بمبا حث علمـی**مشغول می شد در **کمال‌خوشرو ئی**

Marfat.com

به‌مناظره می پرداخت و در مقابل هیچ کس (لانسلم) بر زبان نمی آورد پیوسته وصیت وی باصحاب این بود که اگر کسی خبر بدی از یاران روایت کند باید هفتاد بار آن را به خیر تأویل کنید وهرگاه به کلی از تأویل باز مانید بگوئید ممکن است درین خبر رازی نهفته باشد که ما ندانیم.

از جواب های لطیف و حسن تعلیل مولینا یکی این است :

از وی پرسیدند که ابلیس از حضرت محمد (ص) نمیگریخت واز سایهٔ عمر رض الله عنه می گریخت درین چه حکمت بود:

«گفت محمد دریا بود وعمر دربرابر دریای عظمت وی قدحی پر آب. دریا به پوز سگ آلوده نگردد اما قدح تفاوت پذیرد.»

* * *

سلطان ولد روایت می کند که روزی از حضرت پدرم پرسیدند که در نغمهٔ رباب چه شگفتی هاست مولینا فرمود ما ازان آواز دروزاهٔ بهشت را می شنویم سید شرف الدین گفت ما نیز این صدا را می شنویم چرا گرم نمیگردیم وبه‌شور نمی آئیم مولینا گفت آنچه ما می شنویم صدای بازشدن آنست وآنچه تو می شنوی آواز بسته شدن آنست .(۱)

* * *

همیشه میگفت علوم را از روی دقت وذوق و تعمق باید خواند چنانکه چیزی را بخورند نه آنکه بجوند میگفت خدا دانی از خدا خوانی بهتر است و مقصود ازعبادت معرفت است (۲) میگفت قرآن را باید چنان از سر ذوق و اخلاص خوانی که بخوانندت نه آنکه برانندت .

روزی دو تن را با هم خصومت افتاد هر دو دشنام میدادند و سقط می گفتند یکی میگفت خدا ترابگیرد دیگرش می گفت خدا ترا بگیرد. اتفاقا عبور مولینا بر انجا افتاد گفت «خدا نه‌ترا بگیرد نه اورا خدا مارا بگیرد که لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم.»

«۱» مناقب العارفین میرزا صایب اصفهانی این مضمون را چنین نسبه [illegible]

هوا لغفور زجوش شراب میشنوم — صدای باب بهشت ازرباب میشنوم
تفاوت است میان شنیدن من و تو — تو بستن درو من فتح باب میشنوم

«۲» مناقب العارفین «۲۲۶» فروغی بسطامی یکی از شعرای [illegible] این مقوله مولینا را در شعر خود در آورده .

خدا خوان تا خدا دان فرق دارد — که حیوان تا به انسان فرق دارد

Marfat.com

یکی پرسیدچرا نسل گوسپندفراوان است باوجود کشتاری که هر روز در این حیوان می نما یند ونسل سگ کمتر است با وجودآنکه کس آنرا نمی کشد.

مولینا با همان حسن تعلیل که‌آئین او بود فرمود «بدان جهت که گو سفند سحر خیز است و سگ سحر خسپ و خدا در سحر خیزی بر کت نهاده است .»

• • •

روزی بعضی از دا نشمندان‌اصحاب در باب کتاب فتو حا ت‌مکی تالیف شیخ اکبر محی‌الدین بن‌عربی‌سخن می راند ند و می گفتند چه شگفت کتابی که نمی توان باسرارآن پی برد .

ناگاه‌زکی(قوال) سراینده‌درآمدوآغاز اسرار کرد مو لینا گفت:اکنون که فتو حات زکی آمد فتو حات مکی‌را با ید کذا شت آنگاه گو ش به سماع نهاد.

* * *

روزی با یا ران بر سر را هی‌میگذشت دید سگی چند در کنج ویرانی بهم خفته بودند سراج‌الدین‌تبریزی گفت این بیچار گان‌چه‌خوش بهم خفته و متحد شده اند مو لینا‌گفت: اگر خوا هی دو ستی واتحاد آن ها را در یابی جیفه یا جگر بندی‌درمیان آنان در افگن . (۱)

روزی میتی را دفن می نمو دندمیان علما اختلاف وا قع شد که‌اورا با تا بوت دفن کنند یا بدون تا بوت‌مو لینا فر مود «باید او را بدون تابوت بخاك سپرد زیرا ما در به‌فر زند ش از برا در مهربان تراست زمین ما در تمام بنی نوع بشر می‌باشد در خت نیز زادهٔ ز مین است بهتر است فر زند ز مین را بدون‌تابوت در آغوش مادرش بگذارند.»

مولینا دربستر ناتوانی

گفت به آن خدای که جز و ی‌خدا نیست که بندهٔ نیکبخت راهرگز روزی نیا ید نیکو تر، و آرام تر ،و خو شتر ازان روز یکه قاصد دو ست سوی وی آید و گو ید :

مترس به ارحم الراحمین می‌شوی ، به وطن خود میر سی، به‌عید مهین میروی. «ابوبکرسکاك»

«۱» مناقب العارفین ص ۱۱۷ دراین باب‌انسان بیاد قطعهٔ شیوای سنائی می افتد

این جهان بر مثال مر دار یست — کر گسان دو راو هزار هزا ر
این مرا نرا همی زند مخلب — و آن مر ین را همی زند منقار
آخر الا مر بر پر ند همه — و ز همه باز ما ند این مردار

Marfat.com

خداوند گار بلخ پس از آنکه شصت و هشت سال واند، روز زندگانی بسر برد بهر جمعیتی نالان شد و جفت خوشحالان وبد حالان گردید مرغ روحش هوای پر وازجهان دیگر نمود.

گویا وقت آن رسید که آن گوهر پاك از فرود گاه خاك رخت آن سوی افلاك برد و قت آن رسید که حامل پیغام مرگ را نزد یك خواند و گوید.

پیشتر آ پیشتر آ، جان من پیك در حضرت سلطان من

کسیکه مرگ را زندگی میدانست زندگی را مرگ کسیکه تن را قفس تنگ و حیات این جهان را زندان ظلمانی میگفت کسیکه میگفت اگر جام تن شکند ساقی جان را در ود باد که چندین جام در بغل دارد کسیکه سینهٔ خاك را سر پردهٔ عیشهای نهانی و خلوتکدهٔ صد ها یوسف کنعانی میدانست بران شد که در نهایت الوصال خرامد (۱) و سرودگویان رقص کنان آن جا شد بدان خانقاه ریاضت به خلوتگاه راحت شود.

گویند هنگامیکه آن بزرگ سر بر بالین مرض نهد زمین بلرزه در آمد و هفت روز شهر قونیه به جنبش افتاد زلزله عظیم بر آن شهر حادث گردید خانه ها ویران شدن گرفت و دیوار ها افتادن.

در لرزهٔ هفتمین (۲) یاران فریاد می کردند واز بارگاه الهی

---

(۱) مولانا در مورد مرگ سخنان بسیار دل انگیز دارد.

ای که از این تنگ قفس می پری — رخت بسالای فلک می بری
زندگی تازه ببین بعد از آن — چند از این زندگی در سری
مرگ حیاتست حیات تست مرگ — عکس نماید نظر کافری
خانهٔ تن گر شکند هین مثال — خواجه بفرمان کند بزند ان دری

عاشقانی که با خبر میرند — پیش معشوق چون سکر میرند
از الست آب زندگی خورند — لاجرم شیوه دگر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز — چون سگان از برون در میرند

مرگ هر یك ای پسر همرنگ اوست — پس دشمن دشمن و دوست دوست

جان های بسته اند در آب و گل — چون رهند از آب و گل تا سازد ل

در هوای عشق چون رقصان شوند — همچو قرص بدر بی نقصان شوند
او لبا راچون بوصل افتد نظر — پس ایشان مرگ ناسد چون سکر
در پردهٔ خاك ای جان عیشست پنهانی — وندر سوی غیبی صد بوستان گلشن
حکونه بر نبرد جان چو از جناب جلال — خطاب لطف چو سوی جان رسد که مال
گر بشکند این جامم من غصه نباشامم — جامی دگر ان ساقی در زیر بغل دارد
گفت لبش کرز شعر وشکر است — عشاق بسی حجابش خو میخواهیت
من شدم عریان ز تن او از خیال — می خرامم تا بها تا الوصال

(۲) [illegible]

Marfat.com

استمداد می نمودند مو لینا سـر برآورد و گفت بیچاره ز مین لقمهٔ چرب می خوا هد با ید ش داد و هم‌در آن مجلس به اصحاب و صیت نمود ـ واین شعر را سرود .

در ز لز لـه ا ست دا ر دنیـا کز خانه تو رخت می کشا نی
نا لان ز تو صد هزار ر نجور بیتو نز یند هین تـو دا نـی

وبه حمای محرق دچار گردید هرچه‌طبیبان بمدا وا کو شید ند سـو د نکر (۱) خبر بیما ری خدا وند گاربلخ در شهر غلغله در افکندبزرگان ودا نشمندان ومهان و کهان هرروزبعیا دت می آمد ند و مرا سم‌احترام بجا می نمودند حسام الدین چلپی‌و سایر یا ران در آتش اندوه مـی سو ختند.

سلطان ولـد پسر محـبوب ودانشمند مو لینا از بیماری آن قبلهٔ معنوی و کعبهٔ حقیقی زرد و نحیف‌شده بود.

روزی شیخ صدر الدین با اکابردر ویشان بعیادت آمده بود.

شیخ گفت: شفاك الله شفا ءعاجلا) امیداست صحت کامل‌رونماید که حضرت مو لینا جان عا لمیا نست‌مولینا فر مود شـفاك الله شما را باد میان عا شق و معشوق پیراهنی بیش نمانده نمی خوا هید بر و ن کشند ونور بنور بپیو ندد.

من شدم عریان زتـن ،و از خیال ء من خرا مم تا نها یات الوصال(۲)

شیخ با اصحاب اشك ریختندمولینا این غزل را آ غاز کرد .

چه‌دانی که‌درباطن چـه شاهـی‌همنشین دارم
رخ زرین‌من بنگر که‌پای آهنیـن دا رم

پسر سپه سالار که‌چهل سال‌درخدمت خداوند گار بوده ولابد این وقایع را بچشم دیده چنین گوید:

مو لینادر آن چند روز فرجـی‌سرخ می‌پو شید وبعداز آن مد تی‌در مزاج شان تکسری ظاهرگشت‌تمامت‌اکابر بعیادت حاضر می شدند حکیم اکمل الدین و غضنفری که هـر دوجالیـنوس و قت خو یش بـودند بمعالجه مشغول گشتند هر نو بت‌باتفاق نبض مبارك ایشا نرا گر فته باز بجما عت خانه بیرون آمده بـه‌کتب طبی رجوع میکردند تاتشخیص کنند وباز فی الحال جهت تد قیـق‌به حضرت شان ر فته نبض را مـی

«۱» تشخیص مرض را از حواشی کتاب‌جناب فروزانفر اقتباس‌نمودیم اما سپهسالار بر آنست که تا آخر مرض تشخیص شـده‌نتوانست .
«۲» مناقب العارفین ۳۹٤ .

Marfat.com

گر فتند و بنو عی دیگر مشا هده می‌کردند تا چند روز برا این وجه‌مکرر میدیدند عا قبت از تشخیص مضطرشدند واز خدا وند گار خوا ستند که آنها را بر تشخیص مرض خو دآگاه گردا نـــد چون خداونـد گار مامول آن ها را اجابت نکرددانستندسر رشته بجای دیگر است .

در ایام بیماری پنجاه د ینـا روام دار بود فر مود کـــه آنـرا به صا حبش باز دهند قر ضدار قبول‌نکردو بخشید .

مـو لیـنا گفت « الحـمـد .للهرب‌العا لمیـــن، که از این عقـــبهٔ سهمناك نجات یافتیم.»

* * *

همچنان دران ایام حرم خداوندگار دعا نمود که خدای متعال سه‌صد سال عمروی رادراز گر داند.خداوندگارگفت: چرا چرا مگر ما فر عو ن و نمر و د یم برای خلاصی محبوسی‌چند مدتی دراین زندان آمدیم ا گر مصلحت این بیچار گان نمی بود یك‌نفس این جا آرام نمیکرد یم ما ما ل کسی را نه دزدیده ایم که بیشتردرزندان بما نیم .

ما از برای مصلحت در حبس‌دنیاآمدیم

ما از کـجاحبس‌از کجا مال کرد زدیده ایم

* * *

افلاکی داستان انتقال مولینارا‌چنین می نکا رد:

(در د قایق آخر) گفت طشتی‌پر آب کنید و بر پیشانی مبا ر ك آب می ما لید و می گفت :

دو ست یك جا م پر از ز هربراورده به پیش
زهر چون‌ازکف اوبود بشادی خو ر د یـم
بد ر و ن بر فلکیم و ببد ن زیرز مـــین
بـصفت‌زنده شدیم ارچه بصورت مر دیم
جان چو آئینه صا فیست بر اوتن‌گر دیست
حسن‌در ما ننما یـد که بز یر گر دیم

وباز ازان آب بر پیشانی می‌مالیدومی گفت:

گر مو منی و شیر ین هم مو من‌است مر کت
ورکا فری‌و تلخی هم کا فـــر یست مر دن

بقول افلا کی حسام الـد یـن‌چلپی گوید: در این حالت بو د یم که گو یند گان در آمد نـد و ایـن‌رباعی را آغاز کردند.

Marfat.com

دل ازتو گمان بد بر د دور از تو وانیز زضعف خودبرد دور ازتو
تلخی بد ها ن هر د ل صفرا ئـی خودبرتو شکر حسد برد دورازتو

تمام اصحاب نعره می زدند ومی گریستند و فر یاد می کر دنـد مولینا فر مود آری چنان است کـه یا ران می گو یند اما چون خا نه ر ا خراب می کنند چه سود ـ یا ر ا نی این جا نب می کشنـــد و حضر ت مولینا شمس الدین آن سومی خواندم یاقو منا اجیبـوا داعـی الله بنا چار رفتن است .(۱)

افلاکی گو ید : سلطان و لـدپسر مو لینا که سخت ضعیف شده بود وبه مرگ پدر بیتابی هامینموددران شب نعره می زدوجامه می‌درید ونوحه می‌نمود مو لینا فر مود مـن‌خوشم سری بنه قدری بیا سای‌چون سلطان ولد بحکم پدر روان شـــدمو لینا این غزل را سرود و چلبـی حسام الدین اشك ر یـــزان آنر امی نو شت:

رو سـر بنه بیا لین تنـها مـرارها کن
ترك من‌خر ا ب شب گـــر د مبتـلا کن
مائیم و مـو ج ســـودا. شب تابروز تنها
خواهی بیابخشا خو ا هـی بر و جفا کن
بر شاه خـــو بر و یا ن و ا جب‌وفا نیا شد
ای زودروی عاشق تو صبر کن و فا کـن
خیره کشیست ما را دا رد د ل‌چو خا را
بکشدکسی نگو ید تد بیر خو نبها کن
در دیست غیر مـردن اورا د وانباشد
پس‌من‌چگونه‌گو یـم کا یـن در د را دوا کـن
در خوا ب دو ش پیر ی در کوی‌عشق دیدم
بادست‌اشارتم کردکه عزم سوی ماکن (۲)

«۱» مناقب العار فین ص ۳۵۳
«۲» مـنـا قـب العار فیـن ص ۳۵۳ سپنانم نیز هنگام وفات این‌بیت رازمزمه می کرد :
باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیسـت در سخن معنی ودر معنـــی سخن
عراقی هنگام وفات‌این رباعی راخوانده‌بود:
در سابقه چون قرار عـــا لم داد نـد ما نا که نه بر مراد آدم دا دنـــد
زان قاعده وقـرار کان روز افـــتا د نی بیش بکس قسمت ونی کـم دادند
سلطا ن ولد پسر حضرت مولینا نیزدرشب وفات‌خو یش این بیت را می‌خواند:
امشب شب آنست که یـابم شاد ی در یابم از خـــدای خـود آزا د ی

Marfat.com

این آخرین غزلی‌است که‌مولیناسرود.

و صیتی که مو لینا در با لـین‌مر گ فر مود این است :

او صیکم بتقوی‌الله فـی ا لسروالعلا نیة وبقلة الطعام و قلة المنام وقلة الکلام و هجران المعاصی و الاثا م و مواظبة العیا م و دوا م‌الصیام وترك الشهواة علی الداوم و احتمال‌الجفاء من‌جمیع الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة‌الصلحین‌والکرام فان خـیر الناس من ینفـع النا س و خیر الکلام ما قـل و د لّ‌والحمدلله وحده .

سر زهوا تافتن از سرو ر یست ترك هوا قوت پیغمبـری یست

تر جمه: و صیت بشما این‌است‌در پیدا و پنهان از خدا بتر سید ، کم بخورید، کم بخوا بید،کم‌بگوئید،از گناه بپر هیزید ـ بروزه مواظبت کنید بقیام دوام نمائید.

پیو سته شهوات را تر ك گوئیدبر جفای مردم صبر کنید. باسفیهان وجاهلان میا میزید با نکو کا ر ا ن‌و بزر گان بنشینید ـ بهترین‌مردمان آنست که بمردم نفع رسا ند.

سخن نیکو، قلیل و دلیل ا ست‌ثنا مر خدای یگانه را ست .

همچنین هنگام شمر دن‌نفسها ی‌واپسین به چلپی حسام ا لـد یـن فرمود مرا بالای لحد نه! که‌می‌خواهم‌پیشتر ازهمه بر خیزم (۱) در شب آخر زند گانی در بارهٔ تعیین خلیفه‌پر سید نـد مـو لـینا ا شا ر ت بحسام الدین چلپی نمود و او را به‌خلافت بر گزید و او را جنیدالز مان لقب داد در بارهٔ پسر خود سلطا ن‌ولد گفت وی پهلوا نست به وصیت احتیاج ندارد.

پسرسپهسا لار گـو ید روزیکشنبه در فصل دی پنجم جمادی‌ـ الا خره سال۶۷۲ (۲) هنگام غروب‌شمس د ر میا ن تقر یر حقا یـق ومعارف آفتاب جلالش در مغرب‌عالم‌قدس غروب کرد بیك بار غریو ا ز نهاد و ضیع و شریف عزیز وفقیر،بیگانه و آشـنا مؤمن و تـر سا بر خاست .

• • •

مراسم تدفین وتعزیت:

بقول پسر سپهسا لار درهمان‌شب مرا سم تجهیز و تکفین آما ده گشت (۳) بر وایت افلاکی مولینـااختیار الدین که امام حضر ت‌مولینا

«۱» مناقب‌العارفین صفحه۳۵۰ «۲» افلاکی‌نیز همین تاریخ را تائید نموده ص ۳۵۷ـ در مثنوی ولدی نیز عین این تاریخ تائیدگردیده است .

«۳» رساله سپهسالار صفحه ۱۱۶ مناقب‌العارفین ۳۵۳ .

Marfat.com

و فر شتهٔ مصور بود آن پیکرنورانیو جسم شر یـف را شست یا ران محرم آب میر یختند قطرهٔ ازان آببر زمین نر یخت الا کـه هـمه ر ا نو شید ند آ نچه افلا کی و پسـرسپهسالار می نو یسد چون مشتمل بر تفاوت های جزئی می با شد متنهر دو کتا برا تیمنا در این جا نقل می کنیم. تا سعهٔ مشر ب و پا یـهمحبو بیت مو لینا رو شن گردد.

روز دیگـــر از اول روز نعشمتبر کش را بر دا شتند عا شقا ن و سو ختگان بر اندوه صف صفو گروه گروه با صد هزا ران نو حه وزاری پیش و پس گذ شتنداکا بروا صا غر و عموم خلایق کهدر قونیه حاضر بودند از تمامت ملك در ا نجنازه حاضر شدند و به آنمصیبت واندوه شریك گردیدند درهرکو چهوبازار تا بو ت بـیـرو نی را بد ل کرده بعا مهٔ خلق قسمت میکردند.نواب سلطنت وامراء نعشرابرداشته بشمشیر وچوب خلق را دور مـــیگردانیدند. باز دحام تمام نز د یك نماز شام بمصلی ر سید ند.

معرف چنانکه عادت استپیشآمدجهت شیخ صـــدر الدین قـونوی رحمتالله علیه گفـــت: (فر ما ملكالمشایخ) مو لینا اکمل الدین طبیب گفت معرف! با ادب گو ش دار کهملك المشا یخ حقیقی حضرتمولینا بود و ر حلت فر مود چون شیـــخصدر الدین پیش آمد که نماز کند ناگاه شهقهٔ بز دواز هو ش بر فتقاضی سراج الدین پیش آمدوامامت فرمود .

(رساله سپهسالار)

بعد ازانـــکه جنازه را بیرونآوردند کا فهٔ اکا بر و اصا غرسرباز (برهنه) کرده بودند تمام ز نا ن ومردان واطـفال حا ضـــر گشتـه رستخیزی بر خا ستـــه بود کـــهرستا خیز قیا مت کبری را ما نستی همگان گریان واغلب مردان عریانو نعره زنان وجامه دران میر فتند.

همچنان همهافراد مللواصحابدین ودول حاضر بودند از نصا ری و یهودی و رو می و عر ب و ترك وهر یك پیش پیش می ر فتند و ا ز زبور و تو رات و انجیل آ یات مـیخواندند و نو حه می کـردنـــد و مسلمانان بضرب چو ب آن ها ر ادفع نمی توا نستند فتنهٔ عـــظیم بر خا سته بود. سلطان و صا حبپـر و ا نـه ا کا بـر ر هبا نیـــن و قسیسا ن ر ا حـــا ضـــرکردند و گفتند این وا قعه بشما چه تعـلـق دارد آن ها گفتند ما حقیتموسی و عیسی و سائر انبیا را ا ز بیان او دا نسته بـــو دیم و روشاو لیای اکمل را که در کتب خو د خوانده بودیم در و جود شریف ویدیده بودیم .

Marfat.com

ما او را مو سی و عیسای وقت میدانیم ـ حضرت مولینا آفتاب حقایق است که بر عا لمیان تا فته ـ آفتاب را همه دو ست دارند یکی از رومیان کفت افادات مولینا مثال نان است هیچ گر سنه از نان نگریزد ـ اکابر مسلما نان با ین سخنان خا مو ش گردیدند و بیشتر آن ها را ما نـــع نشدند.

حا فظان خوش الحان قر آن می خواندند ـ مقر یان نغمه به آسمان می ر سا نید ند ز مز مه ها ی نوحه انگیز و درد آمیز می کردند. مؤذ نان بجای (قامت الصلوه) قیا مت آن قامت را صلا می گفتند گو یند گا ن مرثیه ها یی را که در و فات حضرت مولینا به آن ز ودی نو شته شد ه بود می سرائید ند نقاره زنان و آواز خوانان هنگا مه ها بر پا کرده بودند جنازهٔ حضرت از صبح تا شام بـه آرامگاه ابدی واصل نکـردید شش تابوت در راه شکستـه شـد چـون بحظیـــرهٔ حضـــرت و تر بهٔ منور رسیدند پا سی از شب گذشته بود. (مناقب العارفین ص ٣٥٦)

شبا هنگام نور دیدهٔ سلـطـان العلماء یعنی خدا وند گار بلخ را چون آفتاب در دل خاك قو نیه نهاده بکنار پدرش دفن نمودند.

رفت آن سلطان معنی بی فتـو ر رقص ر قصان سوی آن دریای نور

سلطان ولد پسر مـو لینا د رمثنوی ولدی داستان تشر یفات جنازه پدرش را چنین، منظوم گردانیده :

بعد ازا ن نـقل کـــر د مو لینا ز ا ین جها ن کثیف پر ز عنا
پنجـم مـا ه د ر جمـــا د آ خر بـو د نقـلا ن آ ن شهٔ فا خـــر
سا ل هفتا د و دو بد ه بعـــد د ششصد ا ز عهد هجر ت ا حمد
چشم ز خمی چنین ر سید بخلـــق سو خت جان ها زصد مت آن برق
لرزه افـــتاد د ر ز مین آ ن د م کشت ن لا ن فلك د ر ان ما تم
مر د م شهـر از صغیر و کبـیر همـه ا ند ر فغا ن و آ ه و نفـیر
دیهیا ن هم ز ر و می و ا تر ا ك کرده از د ر د او گر یبان جا ك
بجـنا ز ه شد ه همـــه حا ضر از سر مهر و عشق نز یـی بر
اهل هر مـذ هبی بر او صا د ق قو م هـــر ملـتی بر او عا شق
کر د ه ا و را مسیحیا ن مسعود دید ه او را جهود خوب چو عود
عیسو ی گفته ا و ست عیسی ما مو سو ی گفته اوست مو سی ما
مو منش خوا نده سر نور ر سول گفته ا ست او عظیم بحر نفو ل

Marfat.com

همه کر ده ز غم گر یبا ن چا ك همه از سو ز کرده بر سر خا ك
آن فغا ن و خر و ش کانجا بو د کس ندیداست زیر چرخ کبو د
همچنان این کشید تا چهل ر وز هیچ سا کن نشد دمی تب وسوز
(مثنوی و لد ی صفحه۱۲۱)

مردم قو نیه وارا دتـــمند ا نتاچهل روز ماتم گر فتند و بمرگ آن بزرگوار آئین عزا بر پا دا شتندبزر گان بر اسپ سوار نشد ند تا صد روز مـجـا لس عرس تر تیبمیکردند .(۱)

امیـر بدر الدیـن یحیی ایـنرباعی را انشاد نمود:

کو دیده که در غم تو نمناك نشد یاجیب که در ما تم تو چاك نشـد
سوگند بروی تو که از پشتزمین ما نند توئی در شکم خا ك نشد

دیگری از یاران دران ماتمعظمی اینرباعیرامیخواند ومی گریست :

ای خاك زدرد دل نمی آر م گفت کامروز اجل در توچهگوهربنهفت
دام د ل عا لمـی فتا د ت در دا م دلبند خلا یقی در آ غو ش تو خفت

قاضی سراج الدین در بر ا برتربت مو لینا این ابیات رابرخواند:

کا ش آ ن ر وز که در پای توشدخار اجل
د ستگیتی بز دی تیغ هـلا کم بر سر
تا در این رو ز جها نبی توندیدیچشمم
این منم بیسر خاك تو که خا کم بر سر (۲)

تر بت مو لینا:

بعد از و فاتمو لینا علمالدینقیصر که از اکابر قـو نیـه بـو د (۳۰۰۰۰) درم داد که بنایی برتر بتحضرت مولینا بر افرا شته گر دد. معین الدین پر وانه هشتاد هز ا ردرم بصورت مسا عده و پنجاه هزار درم بصـورت بخشش بدان افـزودافلاکی میگو ید :

رو ز ی معین الد ین پر وا نهبدیدن مو لینا آمده اجازت خواسته بود که بالایتر بت به سلطانالعلماءقبهٔ نادر و طا قی غر یب بنیاد کند مولینا فر موده بود بهتر از قبهٔافلاكنخوا هد بودن.

---

(۱) ازشیخ مؤید جندی سوال کردند کهشیخ صدرالدین درشان مولینا چه می گفت : گفت والله روزی باخواص یاران مثـــلشمسالدین ایکی، فخرالدین عراقی شرفالدین موصلی، شیخ سیدفرغـانی وغیـرهم نشستهبودند سخن ازسیرت وسریرت مولینامی رفت حضرت شیخ فرمود اگر بایزید وجنید در اینعهدبودندی غاشیهٔ این مردمردانه رابرگرفتندی ومنت برجان خودنهادندی خوان سالار فقـــرمحمدی اوست ـ نفحات ۴۱۳ .

(۲) پسر سپهسالار شاعراین قطعه رانامنبرده وگفته است عزیزی ازعاشقان این دوبیت رادرآن درد ورد جان سوز ساخته می خواندرساله سپهسالار صفحه ۱۱۸ اماافلاکی آنرا منسوب به صدرالدین میداند ص ۲۱۱ مناقبالعارفین .

Marfat.com

خرقه مولینا

Marfat.com

Marfat.com

پس بر این طاق‌مینا بسنده کن‌اختصار نما (۱) معین الدین پروانه در حیات مولینا بر ارزوی خو یش‌موفق نگردید لاجرم پس از و فا ت حضرت مراتب اخلاص خویش رابجاآورد.

اکنون تر به حضرت مولینا را قبهٔ‌خضرا گو یند دران روز گار تر به می نا مید ند افلاکی دران باره مـی‌گوید:

روزی خد مت مو لینا ا فضل‌المتاخرین السعید ا لشهید قاضی نجم‌الدین الطشتی در مجمع اکا بـراین لطیفه را فر مود:

در سر تا سر عا لم سه چیـزعام بود چون بحضرت مولینامنسوب شد. خاص گشت اول مثنوی کـــه‌هر دو بیت را که قا فیه مختلـــف می شد مثنوی می گفتند در این‌زمان‌چون نام مثنوی گویند عقل به‌بدیهه حکم میکند که مثنوی مولینا ست

دوم همه علما را مو لینا مـی‌گفتند در ین حال چون نام مو لینا میگویند حضرت او مفکهوم‌میشود.

سوم ـ هر کور خانه را تر بـه‌میگفتند بعد از یوم از تربت تربه مرقد پاك مو لینا معلوم می گـردد‌همه اهل‌فضل‌مسلم [illegible] است و چنین خواهد بود .

مثنوی معنوی:

چون مقصود از نگارش ایـن‌مقدمه، شناسا ندن [illegible] مولینا یعـقوب چـر خی و مو لینـا نورالدین عبدالرحمن [illegible] میست و ذکر مختصر از نوای نی و نغمـــه‌جانسوز وی. پس از [illegible] درباب سایر آثار مو لینا و اسلوب خا ص یشان در شعر و شرح مطالب‌مثنوی وتفصیل آن صحا یف معنوی. صرف‌نظرشد و تنها به‌ذکر تا ریخ آ غا ز وانجام و تد وین مثنوی و دا ستان‌نی اکتفا گردید.

بحق اعتراف باید نمودکه‌شرح‌مطالب آسمانی این شاهکارجاودانی از عهدهٔ بیان وبنان این ناتوان‌وامثال‌آن بیرون است .

در نیابد حال پـخـتـه هیچ خا م [illegible]

فریدون بن احمد سپهسا لار [illegible]

حضرت خداونـــد کار بز بان [illegible] بیان فر موده است مرا خو ییست‌که‌نخواهم هیچ آفریده را [illegible] آزرده شود اینکه جما عتی در سماع‌خود را بر من می زنند و بعضی یاران

---

(۱) مناقب العارفین ص ۳۴۳

Marfat.com

ایشان را منع می کنند مرا آن‌خوش‌نمی آید صد بار گفته ام که بر ا ی من کسی را چیزی مگو ئید من به‌آن‌راضیم آخر من تااین حـددل دا رم که این یاران که پیش من می آ یند‌از بیم آنکه ملو ل نشو ند شعر می گویم تابدان مشغول شوند وچندانکه‌ترك می کنم باز مرا مطلوب بر آ ن می‌دارد.

من کجا شعر از کجا لیکن بمـن‌در می دمد
آن یکی‌تر کی که آید گو ید (هی‌کیمسن)
ترك کی تا جیك کی رو می کی وزنگیست کی
مالك‌الملکی که‌داند مو بموسر و علن

ور نه من از کجا شعر ازکجا...من‌تحصیلها کردم و در علوم رنجها بردم تا فضلاء و محققان وزیر کا ن‌آیند و بر ایشان چیز های نفیس و دقیق عرضه کنم. در ولایت ما ودرقوم ماازشاعری ننگ تر کاری نبو د ما نیز اگر درولایت خویش می‌مانده‌بودیم آن می ور زید یم که ایشا ن خوا ستندی ـ مثـل در س گـفـتن‌تصنیف کردن و عظ و تذکیر گفتن. بعداز ما مثنو ی شیخـی کنـدومر شد طا لبان گردد وسایق‌وسابق ایشان با شد.

خوا هم که کفك خونین‌از دیـگ جان بـرا ر م
گفتا ر د و جـها ن ر ا ز یـك د هـان بـرارم

افلاکی می نگارد:

روزی حضر ت مو لینا درشرح‌حایق و اسرار غوا مض گرم شد ه بود دراین حال فر مود حقتعا لی د رحق اهل روم عنایت عظـیم دا شت وبدعای صدیق اکبر ر ضی الله عنه‌مرحوم ترین جمیع امتند و بهتر ین اقالیم خطهٔ روم است اما مردم این‌ملك از عالم عشـق ما لـك الملـك وذوق‌در ون بی‌خبر بو دندمسبب‌الاسباب عز شا نه لطیفه ئی فر مـود و سببی ازعالم بی‌سببی برانگیزانیدمارا از عالم ملك خرا سان بولا یت روم کشید تا از اکتساب لدنی خو دبر مس و جود ایشان نثار کنیم تابه کلی کیمیا شونـــد و محرم عا لـم‌عرفان وهمدم عار فان گردند.

از خرا سا نم کشید ی تا بر یـونا نیا ن
تا درآمیزم‌بد یشا ن تا کنم خو ش مذ هبی

پس بطریق لطایف سمـاع وشعر مو زون که طـبـا یع مردم را موافق افتاده ا ست آن معانی را درخورد ایشان دادیم چـه مردم ر و م اهل طر ب و شیفتهٔ بیان بو د ند .مثلا طفلی ر نجور شود واز شر بت

Marfat.com

طبیب نفرت نماید البته فـقاع (۱)خواهد طبیب حاذق دا رو را درکوزهٔ فقاع کرده بد ودهد تا بو هم آ نکه‌فقا عست شر بت بر غبت نو شیده از خلـــل علل صا فـــی گشته حلل‌صحـــت در پـــو شیـــده مـــزاج مستقیم گردد.

الصلا بیما ر ی نا ســور ر ا   دا روی ما یك بیك رنجور را
ماطبیبا نیم و شاگر دان حق   بحر قلز م د ید ما را فا نفلق
دستمزدی می نخواهیم ازکسی   دستمزدما رسد ازحق بسی(۲)

از نو شتـــــه های افلا کـــی وفریدون بن‌احمد سپهسالا برمی آید که شا عر ی و شعر گو ئـــی درد ودمان مو لینا که همه اهل علم‌وفضل و فقها و مذکرین بو دند دون مقا مفضیلت شمرده می شدبقول سعدی:

همه قبیله من عا لما ن‌د یـــن بــــو د نــــد
مرا معلم چشم تو شاعر ی آ مـــو خـــت

قول اغلب این است که مو لینابعد از آشفتکی و شیدائی به‌شاعری پرداخته وبرای اظهار حکا یت عشق‌وشکایت سوز، شعر را بهتر یـــن وسیلهٔ افاده شمنا خته واین سخنان‌دل انگیز را هنگامی سروده کـــه‌دل وی شرابخانه عالم شده بود وسینه‌پاك وی آئین جوانمردی آمو خته :

شرابخانه عالم شده‌است سینه‌من   هزار ر حمت بر سینه جوا نمردم

واین اشـــعـــار جان بخش را ازسر مستی و شیدائی گفته و جا ن مشتاقان را به‌آن مستی بخشیده :

گر نهی تو لب خود بر لب مـــن‌مست شوی
آزمو ن‌کن که نه کمتر ز می ا نـــگو ر م

وهنگا می لب به شعر کشوده‌که آفتاب عشق را معا ینه د ید ه وحدیث خواب را با ز گـــذا شته وهر چه گفته ازآن آفتاب گفـه است :

نه شبم نه شب پر ستم که‌حدیث‌خواب گو یم
چو غلا م‌آفتا بـــم همـــه آ فتا ب گو یـــم

---

(۱) فقاع بضم اول وتشدید وتخفیف دوم:شراب جو. (۲) این ابیات درحکـــا [illegible] منویت فانفلق ـ پس شکافته شد مو منا خودرا‌جای دیگرنیز طبیب خواند چنانچه روزی یکی ازاصحاب راکه تب محرقه داشت با خوراند[illegible] معالجه فرمود [illegible] ظاهر [illegible] برقاعده طب نیست بلکه حکمت الهیست‌مولینا فرمود :

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم   [illegible]
حکیمان الهیم ز کس مـــزد نخواهیم   [illegible] جوانمردیم [illegible]
[illegible]

Marfat.com

و بقول خود ش ذوق و نو روسرور گشته واز خلال این سخنان روح نواز در با طن مریدان خودسرزده است (۱)

اما آغاز مثنوی معنوی چنان بود:

شبی حسام الدین چلپی د رخد مت مولینا بود و ازان محفل‌انس ومجلس قدس فیضها بر می دا شت‌نوا زش ها می دید چون خلو ت ر ا مسا عد یا فت بحضرت مو لیناعرض‌نمود تا کتا بی با سلوب (الهی نامهٔ سنائی یا منطق الطیر و مصیبت‌نامه‌عطار) بنظم در آورد زیرا ا سر ار غزلیات بسیار شده و اصحاب رابه‌اسلوب این کتاب ها میـــل مفر ط است. مو لینا کا غذی از سردستارخویش بـــرون آورد و بـــد ست حسام الدین چلپی داد کـــه در ا ن‌هجده بیت از اول مثنوی نوشته‌شده بود یعنی از :

(بشنو ازنی چون حکا یت می کند)تا (پس سخن کو تاه باید وا لسلام)

مو لینا فر مـــود پیشـــ از آنـــکه‌از ضمیر شما این دا عیه سر ز ند از عالم غیب در دلم القا شده بودکه‌چنین کتابی نظم شود (۲)

جامی گوید: پس ازان با هتمام‌تمام در نظم مثنوی شـــروع نمو د گاه گاه چنان بودی که از اول شب‌تا مطلع فجر خد مت مو لینا املامی کرد و چلپی حسام الدین می‌نوشت‌ومجموع آن نو شته ها را به آواز بلند بخدمت مولینا می خوا ند.

چون دفتر اول بپا یان رسیدبقول‌ـــافلاکی‌وجامی درمناقب‌ونفحات حر م حسام چلپی وفات یافت (۳)ودو سال نظم دفتر دوم به تعو یق افتاد اما حسیـــن خـــوار ز مـــی درجواهر الا سرار با و جود د لا یـــل وحکمتها یی که در علت تا خیرجلددوم آورده ازوفات زو جهٔحسام‌الدین ذکر نکرده وبیت مو لینا را که‌غیبت‌حسام الدین را ر فتن بمعراج‌حقایق دا نسته حسین خوار زمی نیز همان‌معراج حقایق شناخته اســـت (٤) یا نخوا سته سوگ دو سالهٔ او رادر ماتم زوجه اش معراج حقا یـــق

---

(۱) صفحه ۱۱٥ مناقب العارفین .

(۲) نفحات الانس ص ٤۱۷

(۳) درنسخه‌مناقب العارفین‌که‌در دسترس‌بنده می باشد این سخن بنظر نخورد ودراین نسخه باوصف محاسن معایبی نیز میباشد .

(٤) جواهر الاسرار ص ۲۹۸ خوار زمـی‌شروع شرح دفتردوم رادر ۸۳۲ نموده وشارح رانیزبعدازختم شرح مجلداول تاخیردست‌داده.

Marfat.com

بنامد والله اعلم از ابیات دیبا چـه‌دفتر دوم علت غیبت دو سالهٔ چلپی بصرا حت معلوم نمیشود مو لیـنادر این معنی می فر ما ید:

مد تی این مثنو ی تا خیـر شد — مهلتی با یست تا خو ن شیرشد
تا نز ا ید بخت نو فر ز نـد نو — خون نگرددشیرشیرین خوش‌شنو
چون ضیاء الحق‌حسام الدین عنان — باز گر دا نیـد ز اوج آ سما ن
چون بمعراج حقا یق ر فته بو د — بی‌بهارش غنچه ها نشگفته بو د
چون‌زدریا سو ی‌ساحل باز گشت — چنگ شعر مثنوی‌با ساز گشت
مثنوی که صیقـــل ار واح بو د — باز گشتش روز استفتاح‌بود(۱)
مطلع تاریخ این سـو دا و سود — سال هجرت‌ششصدوشصت‌ودو بود
بلبلی ز اینجا برفت وباز گشت — چنگ شعر مثنوی باساز گشت
ساعد شه مسکن ایـن با ز با د — تا ابـد بـر خلق این در باز باد

از مقد مهٔ دفتر دوم نیز علت‌غیبت حسام الدین یا علت تا خیـر مجلد دوم مثنـــوی را نمی تـوان‌استنباط نمود.

چون دفتر دوم مثنوی معنو ی‌در ۱۵ ر جب ٦٦٢ افتـتاح شده و بقول جامی در نفحات دو سال مد ت‌تاخیر بوده از این رو حسا بـمـی گیرند که با ید نظم دفتر او ل قبل‌ازسال ٦٦٠ آغاز شده با شد واگر نظم دفتر اول مثلا در دو سال پایان‌یا فته با شـــد بایـــد مثنـو ی د ر آغـــا ز سا ل ٦٥٨ شـر و ع‌شده باشد به عقیده‌این عاجزاگر این حساب در ست با شد که دفتر او ل‌مثنوی معنو ی در سال ٦٥٨ آغا ز شده این جا یك تشو یش حا د ث‌میگردد و آن این است که مو لینا ده سال بقول صریح سلطان و لدبا حسام الدین چلپی تـنگا تنـــگ مصا حبت دا شت و مو لینا در سال٦٧٢وفات یا فته پس آغاز دفتـــر اول مثنوی با ید هر گز قبل ازسال٦٦٢ نبوده باشد زیرا مسلم داشته ایم که مو لینا مثنوی را بخوا هش‌حسام الدین چلپی منظوم نموده.

بهر صورت چون مو لینا در سال٦٠٤ متو لد شده و شمس تبر یزی در ٦٤٥ بـرای آ خـرین بار غیبت‌اختیار کرده.

پس آغاز نظم مثنوی معـنـوی‌وقتی تخمین می شود که سن عمـر شریف مولینا پنجاه وچار یا پنجاه‌و شش بود واز غیبت شمس‌سیزده

(۱) روزاستفتاح روز پانزدهم رجب است محمد [illegible] این روزرابدان جهت استفتاح گویندکه درهای‌آسمان [illegible] بهشت دراین روزگشوده شود ودراین روزعیسی درمهد بسخن آغاز کرده . حسام الدین چلپی درسال ٦٦٢ بخدمت مولینا درآمد .

Marfat.com

سال یا یازده سال گذشته با شد.مثنوی معنوی در شش دفتر ضبط گردیده و تعداد ابیات آنرا خاورشناسان تا بیست و شش هزار بیت نوشته اند. (۱)

یك دفتر دیگر نیز بنام‌مولینامنسوب و در خا تمه افزود گردیده همه محققان برا نند که این مجلداز‌حضرت مو لینا نمی با شد و د لیل همهٔ آن‌هااین‌است‌که‌این دفترباسبك‌واسلوب مثنوی مولینا تفاوت های فاحش دارد و از نگاه تاریخ نیز‌انتساب آن بمو لینا نا معقول و غیر مقبول است .

نزد این جا نب علاوه بر د لا یل‌دیگران یك دلیل دیگر نیز هست‌که آن گفتهٔ افلا کیست در روایت‌افلاکی‌تنها از شش مجلد ذکر شده واگر جلد هفتم می بود لابد ذکری از ان‌بمیان می آمد.

افلاکی گوید:

روز ی از حضر ت مو لینابر سید ند که مجلدات مثنوی ر ا باهمدیگر تفصیلی وترجیحی هست؟فر مود ثانی را بر اول فضیلت چنا نست که آ سمان دوم را بر اول‌و سوم را بر دوم و چهارم رابرسوم و ششم را بر پنجم. چنا نچه‌تفضیل‌ملکوت بر عالم ملك و تفضیل‌جبروت بر ملکوت (۲)

ارباب سیر می نگا رند که‌بجز همان هجده بیت مقد مه د یگر تمام ابیات مثنوی را مولینا می‌سرودوحسام الدین چلپی می نگاشت .

افلاکی می‌نگارد سلطان الخلفاءحسام الدین چلپی مجموع مجلد ات مثنوی را بر حضر ت خداوند گا رهفت بار فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فر موده وبه رمو زکنوز اسرارش مطلع‌گشته‌مطلع‌انوار اسرار آلهی شد و تمام مشکلا ت‌مثنوی را حرفا حر فا والفا الفا حل کرده و بعد از حل ثبت فر موده‌واعراب نهاد وهر که از حضر ت ایشان سماع کرد و نسخه سا خت‌همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست (۳)

• • •

---

(۱) یادداشتهای آقای‌شجره بنام‌شخصت‌مولوی .

(۲) مناقب العارفین صفحه ۲۷۵

(۳) مناقب ص ۱۹۸.

Marfat.com

چنانچه در گذشته نو شتیم مثنوی معنوی بخوا هش حسام الدین چلبی و بر اساس الـهـی نا مـه ومثنویات شیخ عطاربنیاد گذاشته شد

روابط مثنوی باالهی نامه:

حکیم الهی و عا ر ف اسر ار کبریائی ابوالمجدمجدود بن آدم سنائی نخستین کسیست که کتاب مستقل در حقایق و معارف منظوم نموده واز اوستادان و سر آمدان این طا یفـهٔ علیه محسوب است .

اگر چه خوا جهٔ منا جا تـیا ن عبدالله انصاری هرا تی غزل ها ی عار فانه و ر با عیات شور انگیـــز سروده وابو سعید ابو الخیر میهنی ترا نه های شیوا دارد، اما حـکیم ار جمند و سخن سرای بـزر گ ما سنائی غـز نـوی، در این فن داداستادی داده و آن زلال حقایـق و دقایق را که مردم تشنهٔ آن بوده اند در بحر سخن منظوم در آورده. و با چشمهٔ فیا ضی که از درون جان وی بر خا سته بود حد یقه عـر فا نرا آبیاری نموده و با مشعل انوارالهی طریقه تحقیق را رو شن گردا نیده و سیر عباد را بسوی معاد معیـــن فرموده است .

مولینا جلال الدین خداوندگار بلخ بـه عارف بـزر گوار غز نی و آثار وی ارادت کا مـــل دا شتـه وبا و جود آنکه تخمینا صد سا ل میان این دو در یای معارف بر ز خ واقع گردیده خود را پیرو و شاگرد او می دا نسته است و به کتاب الهی نامه که عبارت از حد یقة الحقیقه یا سنائی آباد می با شد بس احترا م دا شته و آنرا بمثابهٔ کتب مـقد س شایستهٔ تعظیم و توقیر پنداشتـــه است .

شمس الدین افلاکی در منا قب العر فین نکاتی مهمی ضبط کرده که می توان ازان دا نست که خدا وندگار بلخ به آئین او یسیان چه روابط استوار به شخصیت معنوی حکـیم غزنه دا شته و حتی در حال استغراق وسماع مقابل تخیل رو حانیت و ی مکرر گردن می نهاد .

شهاب الدین گو ینده وعثمان قوال روایت کردند که روزی د ر مد رسه سماع عظیم بود، حضر ت مولینا از حدبیرون شور ها کر د ه دمبدم تا تخت گو یند گان منحنـی گشته عذر ها می خوا ست و مکر ر عذر می نمود اصحاب را اعتقاد یکی در هزار می شد که این تواضع ر که می کند چون سماع بپا یان ر سیدچلبی حسام الدین سـر نهـاد وآ ن رازرا پرسید خداوند گار فـر مود امروز روحا نیت خواجه حکیم سنائی متمثل شـده بـود و تجسد مـــی نمود من دمبدم عذر می خوا ستم تا

Marfat.com

ازمن خو شنود با شد.» که **این‌حالت**راتمثیـل و تـــرو ض و تجســد گویند. (۱)

همچنین سراج الدین مثنوی **خوان‌از** حسام چلپی روایت می کند کـــه گفت روزی کسی را سو گند می‌دادم‌وبجای قرآن الهی نامه سنائـی را پو شانیده بر ر حل گذا شته بودم‌در این حال خداوند گار وارد شـد قضیه را عرض نمودم فر مود:

«چرا الهی نامه را می پو شی‌این معانی که در این کتاب ذکرشده مقتبس اسرار قر آن می باشد.»

* * *

بهاء الدین بحری روا یت میکندکه روزی مو لینا فر مود:

«هر که بسخنان عطار مشغـو ل‌شود از سخنان سنائی مستفید شود وهرکه سخنان سنائی را به جـــدبمطالعه آرد بر سر سخنان ماواقف گردد .

بهاء الدین بحری گو ید،**روزی**در مد رسه قا معی شا عر بحضو ر مو لینا در بارهٔ سنائی اساله ا دب‌نمود مو لینا سخت بر آ شفت‌وگفت اگر عظمت سنائی را مید یدی کلا ه‌از سرت می افتاد...

اصطلاحاتـی است مـرا بدال را که‌نباشـد زان خبـر اقـوال ر ا
زان نما ید این حـقا یـق نا تمام که بر این خامان بود فهمش‌حرام

روزی مولینا در حجرهٔ چلپی‌بدر الدین آمده دید خو دش خفـته والهی نامه را در پس پشت خو دنهاده است فر مود، خواجهٔ حکـیم حاضر، و تو در خوا ب ر فته ئـــی‌هما نا که ر عایـت ادب از سایـر طاعات بهتر است. (۲)

این روایات را که ذکر نمودیم‌افلاکی در منا قب العار فین آ ورده در کتاب مثنوی معنوی از الهی نامهٔحکیم سنائی غزنوی نکات فرا وان آورده شده که برخـــی را مو لینـــاتصریح کرده و حصهٔ بسیاردرضمن قصص و تماثیل و حقایق آمده‌وچنان‌اتحاد معنوی میان ایـــن دو کتاب موجود است که انسان گمان میکنددو نور از یك مشعل تا بیده یا د و میوه بریك شاخ ببار آمـــده یا دوشگوفه دریك بهار خندیده باشد. وباید چنین دا نست زیـــرا ایـــن‌بزر گان در جر س یك کار وان راه می پیما یند و بسوی یك رو شنائی‌می شتا بند و تشنهٔ یك زلالند بحث

(۱) مناقب العارفین ص ۱۳۰ .
(۲) مناقب العارفین ص ۲۶۱

Marfat.com

درمماثلت میان‌حد یقه و مثنوی ازاین مقد مة مختصر خارج است‌البته تحقیق این مبحث مستلـز م فحص‌تدقیق فراوان و شا یستهٔ تد و ین کتابی مفصل و مستقل می باشد.

در این ج شوا هدی چندبطورمثال آورده میشود :

در حکا یت پیلان و خا نهٔ تاریك وکوران ـ این حکایت در حد یقـه چنین منظوم گردیده :

بود شهری بزرگ در حد غو ر — وندران شهر مردمان همه کـور
پاد شا هی د را ن مکان بگذ شت — لشکر آ و رد و خیمه ز د بردشت
داشت پیل بـزرگ با هیبـت — از پی ج ه و حشمت و صو لت
مر دما نر ا ز بهر د یـــد ن پیل — آرزو خاست زا نچنان بـهو یل
چند کور از مـیـا ن آن کو را ن — بر پیل آ مد ند ا زا ن عـو را ن
تا بد ا نند شکل و هیات پـیـل — هر یکی تا ز یا ن دران تعجیـل
آ مد نـد و بد ست می سو د ند — زا نکه از چشم بی بصر بو د ند
هر یـــکی زا بلمس بر عضو ی — ا طـلا ع او فتا د بـــر جز و ی
هر یکی صـو ر تمحلـی بست — دلو جان درپی خیا لـــی بست
چو ن بر ا هل شهر با ز شد ند — بر شما ن د یـگرا ن هر ز سدند
آرز و کر د هر یکـــی ز ایشا ن — آنچنا ن کمر ها ب ز ید کیشا ن
صو ر ت و شکل پیل پر سید ند — و آنچه گفتند جمله بشنید نـد
آنکه د ستش بسوی گو ش رسید — د یگری حا ل پیل از او پر سید
گفت شکلیست سهمنا ك عظـیم — پهن و صعب و فراخ همچو گلیم
وا نکه د ستش ر سید زی خرطوم — گفت گشتست مر مر معلـو م
راست چون‌ناودان میا نه‌تهی‌است — سهمناك است وما یه بیمی است
و آ نکه را بد ز پیل ملمـو ستش — دست وپای سطبر وپربوستش(۱)
گفت‌شکلش چنانکه مضبوط است — راست‌همچون عمو دومخروط است
هر یکی دیده جز و ی از اجـز ا — همگی نـر ا فـتـ ده طـلـب حـقـه
هیچ دل را . ز کلـی آ کـه نـی — علم با هیچ کو ز هـمـر ه نـــی
جملگـی را خیا لهـــا ی مـحا ل — کرده ما نند غـفره (۲) بجـو ا ل
از خدا نی خلا یق آ کـه نیست — غفلا را در این سخـن ره نیست

(۱) بوس مشتق از بیوستیدن .
(۲) غفره بضم غین معجمه ، ابله و نادان

Marfat.com

حضر ت مو لینا این دا ستا نـراچنین بنظم در آورده:

پیل اندر خا نـــهٔ تا ر یك بو د عر ض ره آور ده بو دند ش هنود
از برا ی د ید نش مـر د م بسی ا ند را ن ظلمت همی شد هر کسی
دید نش با چشم چون ممکن نبو د اندران تار یکیش کفـمی بسود
آن یکی را کف بخر طوم او فتاد گفت همچو ن نا و دا نستش نهاد
آن یکی را دست بر کو شش‌رسید آن بر او چون باد بیزن شد پد ید
آن‌یکی راکف چوبر پایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمو د
آن یکی بر پشت او بنهاد د ست گفت‌خوداین پیل‌چون تختی‌بدست
هم‌چنین هریك بجزوی چون رسید فهم آ ن میکرد هر جامی تنیـــد
از نظر که گفت شـــان بد مختلف آن یکی دالش لقب داد آ ن ا لف

در کف هر کس اگر شمعی بد ی اختلاف از گفت شان بیرون شدی
چشم‌حسس‌همچون‌کف‌دست‌است‌وبس نیست کس را برهمه آن دسترس

آنچه را حکیم غز نه دراین باب‌در بیست دو بیت بیا ورده خداوند گار بلخ در پنجاه بیت شرح و بسطداده .

رنگ دا ستان در ظاهر تفاوت‌ندارد ومطلب این است که انسا ن از کشف راز هستی عا جز می‌با شدآنچه فلاسفه هر یك ازظن‌خودتاویل نموده‌اند مشابه آنست که هر کدام‌جزئی از پیکر بزر گ پیل را لمس نموده و آنرا شرح داده‌اند.

اکنون باید تأمل کنیم که‌آنچه‌راحکیم سنائی در الهی نامه منظو م نموده مو لینا بچه علت دو باره د رمثنوی آورده .

آیا تنها می خوا سته بحر شعرراتبدیل کند وهنرخودرا بنما ید یا از این داستان نظر دیگر دارد و چیزی‌بران افزوده است ؟

بعقیدهٔ ایـــن عا جز با و صف‌آنکه ظا هر دا ستان یك صبغه دارد و حتی در تشبیهات هر دو استا دنیز اختلاف بسیار جزئی می با شد چنانچه سنائی خر طوم را بناو دان‌وپای پیل را به ستون تشبیه کرده مولینا نیز همین کار را نموده تنهاحکیم گو ش را به گلیم و مو لینا به به‌باد بیزن(پکه) تشبیه‌کرده و یـك‌تشبیه بر تشبیهات حکیم افزوده که پشت پیل را به تخت تشبیه کر د ه‌است و پیل را چـه غـور یان دیده باشند و چه غیر آن در نتیجه تفاوت‌وارد نمیکند.

تنها تفاو ت در یك امرمهم‌است‌وآن این است که در دا ستان حکیم مردمی که به تما شای پیل آمده اندهمه کور بودند اما در دا ستان‌مولینا

Marfat.com

این مردم کور نمی با شند و همـه‌چشم دارند. و حرف این جا ست که تنها کور از دیدن پیل عا جـــز نیست بلکه بینا نیز با این چشـــم ظاهر پیل را در خانهٔ تاریك د یده‌نمی تواند واگر شمع هدا یت بتابد این اختلافات ر فع‌میشود: **چشم‌حس**درخانهٔ تاریك چـــون کف د ست است. چنا نکه گوید:

در کف هریك اگر شمعی بـدی
اختلاف از گفت شان بیرون شدی
چشم‌حس همچون کف‌دست‌است‌وبس
نیست کف رابر همه آن دستر س

وانگاه چندین دقایق و نکـات‌برداستان افزوده و گو یا کلما ت استاد غز نه را شرح نموده و مثا ل‌ها ی بسیار شیوا و شیر ین و د ل انگیز بران افزوده و در این داستان‌است که گفته :چشم دریا بین‌دیگر وچشم کف بین دیـگـــر اســت .کـــف از مدد دریامی جنبـدشگفت ا ست کـه انسان کـف را مـــی‌نگرد و در یا را نمی بیند ــ گو ید اگرمن ازان اسرار در کسوت‌صورت‌وتمثیل سخن گویم می تر سم مر دم در صورت مشغول گردند وبلغزند .

انسان چون گیاه پا یش د رزمین فرو ر فته بدون یقین بو ز ش بد سر می جنبا ند ــ هنگا می که‌انسان از عدم بو جود آمده مـــگر مست و بیخود بوده که راه آمدن رافرا موش کرده . این جهان ما نند درخت است و ما میوه های خام آنیم‌تا و قتی که میوه خام بشـد سخت درشاخ می چسپد وشایستهٔ بر د ن‌بکاخ نمی باشد.

جنین تا خام است خو ن مـی‌آشامد وهمین کـه پخـــته میشود چشمش باز میگردد واز تا ر یکـــی‌برو شنائی می رود و شیر گوا رای ما در را می نو شد .

آنگاه در پا یان سخن گویـدحق آنست که روح القد س بوگفته آن سخن را نه تو خود گفته توا نی‌ونه من و نه غیر من بتو گفته توانیم دم مزن تا از او بشنوی و اسراری‌که در کتاب و خطاب نیابی از زبان بی‌زبانی سمع کنی‌واز آفتاب گوش‌داری :

چشم در یا دیگر ا ست وکف دگر کف بهل وزدیـدهٔ دریـا نـــگر
جنبشی دریاز کف ها روز شـب کف همی بینی ودریا نی عجب !
ما چو کشتیها بهم بر می ز نـیم تیره چشمیم و در آب رو شنیـم

Marfat.com

ای تو در کشتی تن ر فته بخوا ب　　آب را دیدی نگـــر در آ ب آ ب
گر بگو یـم زا ن بلغز د پا ی تو　　ور نگو یم هیچ ازان ای وای تـو
ور بگویـم در مثال صور تـــی　　بر همان صورت بچسپی ای فتی
بسته پا ئی چو ن گیا اند ر ز مین　　سر بجنبا نی ببا د ی بی یقیـــن
لیك پا یت نیست تا نقلی کـنی　　یا مگر پا را از ین گل بر کنـــی
چون کنی پا را حیاتت زاین‌گلست　　این حیاتت را روش‌بس‌مشکلست
بستهٔ شیر ز مینی چو ن حبو ب　　جو فطام خویش از قوت القلو ب
تا پذیرا گر د ی ای جا ن نور را　　تا به بینی بی حجب مستـور را
چو ن ستا ره سیر بر گر دون‌کنی　　بلکه بی گر دون‌سفر بیچون کنی
آن چنا ن کز نیست‌درهست آمدی　　هین بگو چون آمدی مست آمد ی
راه ها ی آمـــد ن یا د ت نما ند　　لیك رمزی با تو برخواهیم را ند
هو ش را بکذا ر آ نکه هوش دار　　گوش را بر بند آنکه گوش دا ر
نی نگو یم زا نکه تو خا می هنو ز　　در بها ر ی و ند ید ستی تمو ز
این‌جهان همچون‌درخت‌است‌ای‌کرام　　ما بر او چون میوه های نیم خا م
سخت گیرد خا م ها مر شاخ را　　زا نکه در خا می نشا ید کا خ را
چون بپیخت‌وگشت‌شیرین لب‌گران　　سست گیرد شاخها رابعد ازا ن
سخت گیری و تعصب خامی است　　تا جنینی کار خون آشا می است
چیز د یـگر ما نـــد اما گفتنش　　باتو روح القدس گو یدنی منش
نی تو گوئی هم بگو ش خو یشتن　　نی من و نی غیر من ای هم تو من
همچو آن و قتی‌که خواب اندرروی　　تو زپیش خود به پیش خود شوی
بشنوی از خو یش و پنداری فلان　　با تواندر خواب گفتست آن‌نها ن
خود چه جای حد بیدا ری وخواب　　دم مز ن والله اعـلـم با لصوا ب
دم مز ن تا بشنو ی اسرار حا ل　　از زبا ن بی ز با ن که قـم تعا ل
د م مز ن تا بشنو ی زا ن آ فتاب　　آنچه نا ید در کتاب و در خـطاب

شبلی نعمـــا نی که خود ا زمحققین است در مما ثلت مثـنـوی معنوی والهی نامه (حدیقه) این د ومنظو مه را مثال آ ورده .

الهی نامه :

روح با عقل و علم دا ند ز یست　　روح را پار سی و تازی نیست

* * *

مثنوی :

روح باعلم است وبا عقلست یار　　روح رابا تر کی و تازی چـه کار

Marfat.com

دروصف دل

الهی نامه :

از در تن که صا حب کـله است — تا در دل هزار سا لـه ر هست
از در جسم تا بـــه کعبـــهٔ د ل — عاشقان را هزار و یك منز ل(۱)
پر و با ل خـــر د ز د ل با شد — تن بید ل جها ن گـــل با شـــد
با طـــن تو حقیقـــت د ل تست — هر چه جز با طن تو با طل تست
ا صل هز ل و مجا ز د ل نبو د — د و ز خ خشم و آز د ل نـبو د
پا ر ۀ گو شت نا م د ل کـر د ی — دل تحـــقیق را بهـــل کر د ی
د ل یکـی منـظـر یست ر با نی — حجره دیو را چـه د ل خوا نـــی
نیست غبنی که یك ر مه جا هل — خواند ه شکل صنوبری را دل
ا ینکه د ل نا م کر ده ئی بمجا ز — رو به پیش سگا ن کوی ا ندا ز
د ل که با جاه و ما ل دا ر د کا ر — آن سگی دان و آند گـر مر دا ر

* * *

موانا گو ید :

توهمی گو ئی مرا د ل نیز هست — دل فراز عر ش با شدنی به پست
خود روا داری که‌آن دل با شد این — که بود در عشق شیر و انگبیـن
لطف شیر و ا نگبین عکس د لست — سر آن خو شی از د ل حا صلست
پس بود دل جو هر وعالم عر ض — سایه دل چون بو د دل را غرض
با غها و سبزه ها د ر عین جا ن — بر بر و ن عکسش چو درآب‌روان
آئینه د ل چو ن شود صا فی وپاك — نقشها بینی بـرون از آب و خاك
صورت بی صو ر ت بی حد وغیب — زآینهٔ دل تافت بر مو سی ز غیب
گر چه این صورت نگنجد در فلك — نی به عر ش و فر ش در یا وسمك
روزن دل گر کشا ده است و صفا — می ر سد بی وا سطه نـو ر خدا

در این شك نیست که این‌هردوشعر در تعر یف دل است و دل‌خود یکی از مو ضو عات مهم تصـو فـمی‌باشد واهل عرفا ن ناگزیر نـد

۱ عرفاء گو یند چون خداوند دل‌آدم‌را بیافرید امرنمود که [illegible] سجده هانصب کنندکه مرآینه مظهرصفتی ازصفات الهی باشد [illegible] مطابق هزارویك صفت خداوند در پیکرآدم نشانندند (صفحه ۴۳) مرحوم [illegible] نجم الدین رازی معروف بدایه .

سرا پای مرا دل آفریـدند — که مفتون سرا پای تو باشد

Marfat.com

که از این لطیفهٔ ربانی و آئینهٔانوارالهی ستا یش کنند (۱) اما درالفاظ مولینا و حکیم سنائی و طرز افا دهٔآن دو استادبزر گوار در این‌دوقطعه که شبلی بر گزیده تـفـاوت ها ی‌واضح مـوجود است ونـمـی توان بالتمام آن را عیار قرار دادو حکـم‌کرد که مو لینا در مسئله دل مطابق اسلوب ادبی سنائی سخـن را ند ه‌در ابیات ذیل می توان این مما ثلت آشکارا دید .

درصفت عشق

حکیم غزنه گو ید:

عاشقی خود نه کار فـر زانه‌است　　عقل در راه عشق دیـوانه است

مولینا گو ید :

نیست از عاشق‌کسی‌دیوانه تر　　عقل ازسودای او کوراست و کر

حکیم گوید :

عرش وفرش از نهاد او حیرا ن　　باز گشته ز راه سـر گـــردان

مولینا گو ید :

سخت پنها نست وپیدا حیر تش　　جان سلطا نا ن جان در حسرتش

حکیم و مو لینا هر دو عشق‌رابآتش تشبیه می کنند:

حکیم گو ید:

آتش با ر و بر گ با شد عشق　　ملك الموت مر گ با شد عشق

مولینا گوید :

عشق چون شعله است کان چون‌بر فرو خت
هر چه‌جزمعشو ق با شد جمله سـو خت

چون حدیث جان بخش عشق‌در میان آ مـــد لازم د یـد در این داستان شیوا که‌نقدجان صاحبدلان‌وطراز خر قهٔ عار فان است ابیا تی چند از هر دو استـاد بـزر گـوار‌استنساخ کند تاروشن نگـا رش

---

(۱) درکتب این طایفه علیه درمسئله قلب(دل) مقالات بسیار نگاشته شده واین بحث یکی ازغوامض مسائل تصوف است .

درعوارف دربحث قلب آورده است کـــه‌معرفت اوصاف قلب کماهی متعذر است وعبارت ازآن متعسر- وبدین جهت آنرا قلب نامند که‌دراطوار احوال وترقی مدارج کمال ازحالی به حالی میگردد وتقلب می‌کند وهم درهمان کتاب‌است‌که دل دروجود انسان بمثال عرش رحمن است عرش قلب اکبراست درعالم کبیر ودل‌قلب اصغراست درعالم صغیر- ودل راصورتی است وحقیقتی صـــورتش آن پارهٔ گـــوشت‌صنوبریست که درجانب ایسربدن واقع شده وحقیقت قلب لطیفهٔ ربانی است - حقیقت دل‌لطافت محض وصورت آن کثافت محض است ومیان‌کثیف مطلق و لطیف مطلق‌هیچ‌مناسبتی‌نباشد . ص ۷۰

Marfat.com

واسلوب افادهٔ ایشان بطور مجموع نیز روشن گردد و بر خوانندگان هویدا شود که این نغمهٔ آسمانی را کدام یک شوریده تر نواخته است .

حکیم غزنه گوید:

دلبر جان ربای عشق آمد — سر بر و سر نمای عشق آمد
عشق با سر بریده گوید راز — زانکه دانند که سر بود غماز
خیز و بنمای عشق را قامت — که مؤذن بگفت قد قامت
آب آتش فرو ز عشق آمد — آتش آب سوز عشق آمد
بندهٔ عشق باش تا برهی — از بلاها و زشتی و تبهی
بندهٔ عشق جان حر باشد — مرد کشتی چه؟ مرد در باشد
نیست درعشق حظ خود موجود — عاشقان را چه کار با مقصود
عشق و مقصود کفر یا شد — عاشق از کام خود بری باشد
عشق آتش نشان بی آبست — عشق بسیار جوی کمیابست
هر چه آن نقش دور گردونست — از سراضرب عشق بیرونست
عشق برتر ز عقل واز جانست — نی مع الله وقت مردانست
عقل مردیست خواجگی آموز — عشق در دیست پادشاهی سوز
عقل و نفس و طبیعت از پی زیست — همه در جنب عشق دانی چیست
نفس نقشی و عقل نقاشی — طبع گردی و عشق فراشی

* * *

سرافیل قیامتگاه عشق چنین گوید:

عشق از علتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست
درنگنجد عشق درگفت و شنید — عشق دریاییست قعرش ناپدید
قطره های بحر را نتوان شمرد — هفت دریا پیش او بحریست خرد
با دو عالم عشق را بیگانگیست — اندرو هفتاد و دو دیوانگیست
عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش — بهر خوشنودی شاه فرد خویش
زخوش او خوش بود بر جان من — جان فدای یار دلرنجان من
هر چه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم از آن
عشق بشکافد فلک را صد شکاف — عشق لرزاند زمین را از گزاف
باز گوید این جبال راسیات — وصف حال عشق را اندر ثبات
دور گردون ها ز برج عشق دان — گر نبودی عشق بفسردی جهان
شرح عشق ار من بگویم بر دوام — صد قیامت بگذرد وان ناتمام

Marfat.com

ملت عا شق ز ملتها جـد ا ست　　عاشقان را ملت و مذ هب خداست
شادباش ای‌عشق خوش سودای‌ما　　وی طبیـــب جملـــه علتها ی ما
ای سرا فیل قـیـا متگا ۀ عشق　　عشق‌عشق عشق وای‌دلخواه‌عشق

* * *

اشعاری که‌در مثنوی معـنـو ی از قصاید والهی نامه آ ورده شد ه و صر یحا شرح و تعبیر گردیده‌این‌است:

بهر چه از راه واما نی چـه‌کفر آ نحر ف و چه ا یما ن
بهرچه از دو ست دورافتی‌چه زشت آن‌نقش‌و چه ز یبا

این بیت از قصیدۀ معر و ف‌سنائیست که باین مطلع آغاز مـی گردد :

مکن د ر جسم و جا ن‌منزل که این دو نست و آ ن و ا لا
قد م ز ین هر دو بـیرو ن‌نه‌نـه این جا با ش نی‌آنجا

ودر دفتـــر اول ضبط گردیده‌است. دیگر این دو بیت است که‌در دفتر اول شرح‌گردیده :

نا ز را ر و ی ببا ید همچو و رد　　چون ندا ری گرد بد خوئی مگرد
زشت باشد روی ناز یبا و نا ز　　سخت آید چشم نا بیـنا و د رد

این جا مولینا حکیم را باین‌القاب‌ستوده :

بشنو این پند ازحکیم غزنـو ی　　تا بیا بـــی د ر تن کهنه نو ی
این رباعی راشنو ازجـــان ودل　　تابه کل بیرون شوی ازآب و گل
پند اورا ازدل وجان گـو ش کن　　هوش راجان ساز و جانراهوش‌کن
آن حکیم غز نو ی شیـخ کبیـــر　　در الهی نا مه گفته شـر ح ایـن

دیگر این دو بیت حکیم است‌که در دفتر اول مثنوی معنوی ضبط گردیده :

آسما نها ا ست در و لایت جا ن　　کا ر فـــر ما ی آ سما ن جها ن
د ر ر ۀ روح پست و با لا ها ست　　کو ه های بلند و صحرا ها ست

مو لینا در این جا اقوال حکیم‌رامفتاح و قوف بر گنجـهای غیـــبی دانسته وآنرا سرمۀ شنا سا ئـــی‌حقیقت وانموده و حکیم را بلفظ پیر دانا ستوده .

دیگر در دفـــتر سوم در ذیـل‌حکایت پدید آمـــدن روح القد س بشکل آدمی بر مر یم کتاب مثنو ی‌را در مقابل الهـــی نامه (تواضعا) ترکجو شی نیم خام گفته و حکیم راامام الغیب و فخر العار فین خوا نده و گفته است :

Marfat.com

ترك جو شی کرده‌ام من نیم خا م از حکیـم غـز نو ی بشنو تما م
آن امام الغیب و فخر العار فـین د ر ا لهی نا مه گفته شر ح این

دیگر این دو بیت را کـه درنسخ خطی بنام حکیم سنائی ضبط گردیده مولینا در دفتر چارم آو رده‌و شرح کرده :

گر نبـــی نیستی زا هـت با ش چونکه سلطان نه‌ئی رعیت‌باش(۱)
پس رو خا مشا ن خا مش با ش و ز خو دی رأی ز حمتی مترا ش

دیگر در دفتر پنجم مثنوی‌آنجاکه مولینا داستان مخنث لوطی‌راذکر میکند ز آوردن آن داستان **هزل‌به** وسیله این بیت حکیم عذر میخواهد.

هزل من هزل نیست تعلیم‌است بیت من بیت نیست اقلیم است

دیگر در دفتر پنجم در حکایت‌شیخ محمد سرر زی غز نوی ایـن بیت حکیم را در عنوان می گنجاند:

هر کر ا جا ن ز عز لبـیك ا ست ن مه بر نا مه پیك بر پیك است

دیگر در دفتـــر ششم مثنوی‌معنوی این بیت حکیم را بصو ر ت مثال می آرد:

جهد کن تا ز نیست هست شوی و ز شر ا ب خدا ی مست شو ی

دیگر در همان دفتر ششم د رداستان اسپی که خوار زم شاه ر ا پسند افتاده بود و ما لکش را ضی‌نبود و به عماد الملك تو سل کرده بود وعماد الملك آن اسپ زیبا ر انکوهش کرده خـوار زمشاه را ا ز گرفتن آن منصرف کردانیده بود .

مولینا این بیت حکیم را د رعنوان دا ستان مذکور آورده:

چو ن ز بان حسد شو د نحا س تشنه مانند یو سف ا ز کر با س

دیگر این قطعهٔ حکیم است که‌مو لینا آنرا در شرح استمدادعارف از سر چشمهٔ حیات ابدی و استعدادفطری بشری عنوان قرار داده و با اسلوب دل انگیز خو یش تفسیر وشرح کرده:

کار یز د رون جا ن تو می با ید کز عاریه ها تر ا د ری نکشا ید
یك چشمـهٔ آ ب از در و ن خا نه به‌زان جوی که از برو ن می آید

(۱) [illegible]

Marfat.com

مثنوی معنوی و آثار شیخ فریدالدین عطار:

آثار مردی صا حبدل و عار فـی کامل که اسرار نامه را در کو د کی بمو لینا داده و او را آتش‌سوختگان جهان دا نسته بود بعید نیست کـه طرف توجه واحترام او قرار یا فته با شد.

زیرا آن پیر دا نشمند د ر نگاه مو لینا روح بود و هفت شهرعشق را گرد یده بود.

عطار روح بود و سنائی‌دوچشم او ما از پی سنائی وعطار آ مـد یم

هفت شهر عشق ر ا عطا ر گشت ما هنوز اندر خم یك کو چه ا یم

اشعار عطار که در مثنوی شر ح و تفسیر شده یا چند دا ستا نی که از کتب وی در مثنوی آورده شد ه استیعاب آن از این مقد مهٔ مختصر ساخته نیست بحث در اسلوب این دو استاد بزر گوار و تصر فی کـه مولینا در اشعارعطار نموده‌ومقاصدی که از این تصرف دا شتـــه ما نند روابط میان آثار حکیم سنائی‌ومولینا شایسته تدوین کتاب جدا گانه می باشد. در این جا چند مثال بـطو رنمونه ایراد میگردد:

داستانی در مثـنوی مـعنو ی موجود است، که سلطان مـحـمود غزنوی پس از فتح یـکـی از بـلادهندو ستان غلام هندوی را با خود آورد و اورا مـــورد عنایت والتفات قرار داده بر تخت خود نشا نیدوآن غلام می گر یست این دا ستان در مثنوی شیخ عطار نیز مو جود است ومولینا خود اشاره می نمایدکه‌آنرااز آثار عطار اختیار کرده است .

منتخبی از هر دو داستان :

شیخ عطار گوید:

لشکر محمود نیـرو یا فتنـــد د ر ظـفر یك طفل هند و یا فتند
طر فه شکلی دا شت آن طفل‌سیاه .ز ملا حت فتـــنهٔ او شد سپا ه
آخر ش بر دنـد پیش شهر یار عا شق ا و گشت شا ه نا مدا ر
همچـو آ تش گر م شد از کار او یك نفس نشگفت از دیـدا ر او
هر نفس شاخ نو از بختش نشاند لاجرم با خو یش بر تختش نشاند
درو گو هر ریخت در پیشش‌بسی و عدهٔ خو ش داد از خویشش‌بسی
طفل هند و در میا ن عـز و نا ز کرد چون ابر بها ری گر یه سا ز
شاه گفتش از چه می گریی بـر م گفت ازان گریم که گه گه ما درم
کردی از محمود مازصدگونه بیم گفت او بد هد سزای تو مقیـــم

Marfat.com

زان همی گریم که چندین گاه من — بودم از محمود نی آگاه من
مادرم کو تا بر اندازد نظر — پیش شه بیند مرا بر تخت زر
ای دریغا بی خبر بودم بسی — زنده بی محمود چون ماند کسی

مولینا همین داستان را چنین بنظم آورده

رحمة الله علیه گفته است — دگر [illegible] محمود غازی [illegible] است
کز غزای هند پیش آن همام — [illegible]
پس خلیفه‌اش کرد و بر کرسی نشاند — [illegible]
طول و عرض و صف قصه تو بتو — [illegible]
حاصل آن کودک بر آن تخت نثار — [illegible]
گریه می‌کرد اشک می‌راند او بسوز — [illegible]
از چه گریی دولتت شد نا گوار — [illegible]
تو بر این تخت و وزیران و سپاه — [illegible]
گفت کودک گریه ام زانست زار — [illegible]
از توام تهدید کردی هر زمان — [illegible]
پس پدر مر مادرم را در جواب — [illegible]
می نیابی هیچ نفرین دگر — [illegible]
سخت بی رحمی و بس سنگین دلی — [illegible]
من ز گفت هر دو حیران گشتمی — [illegible]
تا چه دوزخ خوست محمود این عجب — [illegible]
من همی لرزیدمی از بیم تو — [illegible]
مادرم کو تا به بیند این زمان — [illegible]
یا پدر کو تا مرا بیند چنین — [illegible]

هر دو استاد این داستان را داستان این است که در یکی از سلطان محمود غزنوی رحمه الله در غنیمت گرفتند در آن وقت آوازه در دل هندوان به آن پایه بود که غزنه می ترسانیدند و بزرگترین بدست محمود بیفتد.

این پسر را نیز مادر و پدرش محمودی ترسانده بودند اما چون او را بر کنار خویش بر تخت

Marfat.com

سلطان را بدا نکو نه دید بگر یـــه در آمد سلطان علت گر یستن او را پر سید کو دك گفت مرا پدر و ما در از هیبت تو می تر سا نید ند کاش می بودند و ر حمت ترا در مورد من معا ینه میکردند .

در این دا ستان تنها یك تفاوت دیده می شود که شیخ عطار گفته است سلطان بران کو د ك عا شـــق شد و بنگاه گر م محبت درو ی دید وبدین جهت او را مورد عنا یت قرار داد.

اما مو لینا که همیشه سلطان محمود و داستان های او را با حترام یاد می کند گفته است سلطان اورا فرزند خواند وذکری از عشقباز ی سلطان با آن هـــند و پسر نـــکرده سپس آن دا ستان را چنا نچه آئین او ست که از قصه حصه می بر دارد تعبیر نموده و سخنانی بسیار د ل انگیز و شیوا و پر شور آورده و گفته است سلطان محمود عبارت از فقر است وما در مقصد از نهاد آ دمیست که انسان را از سلطان فقرمیترساند اما و قتی که انسان ر حمت وعنایت سلطان محمود فقر را مشا هده کند بی اختیار خـــوا هد گفت (عاقبت محمود باد) وبدا من او خوا هـــد آویخت آنگاه گو ید:

هیـــن بچه زا ین ما در و تیبای او — سلی با با بـــه ا ز حلـــو ای او
همچوهندو بچه هاای خواجه تاش — روز محمود علم تر سان مبا ش
از و جو دی ترس کا کنون درو یی — أن خیا لت لا شی و تـــو لا شیی

* * *

سه دا ستان دیگر رانیزمولینا منظوم نموده و درکتاب مثنوی معنوی ضبط کرده و هریك را بآ ئینی کـــه خرد دارد تعبیر نموده واز آن روایات در ایات بر آورده.

آن سه دا ستان یکی حکا یت طوطی و بازر گا نست که در دفتر اول ذکر شده دوم حکایت بازپادشاه وخانه پیر زن است که در دفتر دوم منظوم شده سه دیگر حکایت شکایت پشه از جفای باد بحضور حضر ت سلیمان بن داؤد است که در د فتر سوم مثنوی ذکر شده واین هر سه حکایت در اسرار نامهٔ شیخ عطا ر می باشد.(۱)

---

(۱) اسرار نامه یکی ازمثنویاتی است که نسبت آن به شیخ عطار ثابت است ومطلع آن این بیت است :

بنام آنـــکه جـــانرا نوردین داد — خرد را در خدا دانی یقین داد

Marfat.com

علاوه بر داستانها یی که ازمثنویات شیخ عطار در مثنوی‌تفسیر شده این بیت شیخ عطار نیزدردفتر اول مثنوی معنوی شرح گر د ید ه است :

تو صا حب نفسی ای غافل میا ن خا ك خو ن می خور
که صا حب د ل اگر زهری خور د آ ن ا نگبین با شد

در مورد مقام و سلوك معنوی شیخ عطار و مو لینا جلال الد ین بلخی مؤ لف تذکرهٔ هفت اقلیم ا ز زبان یکی از عر فاء تشبیه لطیفی آورده و آن این است:

از بزر گی که عارف طر یقت وواقف وادی حقیقت بود پرسید ند که در شیوهٔ مجا هدت و مـعا ملت فرق میان شیخ عطار ومولیناچیست فرمود:

«مو لینا چون شهبا زی بو د که‌بیك طرفة العین خودرا از تخت طریقت به قبلهٔ حقیقت رسانـده و شیخ عطار ما نند مو ر یست که به آهستگی آن طریق را پیموده و برجزو جزو حقیقت آنر سیده و راه بریده .»

خود حضرت مـو لینا نیـز باوجود آن احترام و عقیدت کا مـل که بحکیم سنائی وآن محبت‌واعتراف که بـه شیخ عـطـار دارد در میان سخنان خود وایشان فر قی میدیده چنانچه شمس الدین افلاکی روا یت می کند :

رو زی مو لینـا در حجـرهٔ سراج الدین نبر بری که علامهٔ زمان بود تشریف آورد و بمعانی مشغول شد آنگاه فر مود :

«حکیم الهی سنائی و خـد مـت‌فرید الدین عطار بس بزر گ بودند لیکن اغلب سخن از فراق گفتند وما همه ازوصال گو ئیم» و باز گفتنـد «امام ابو حنیفه و اما مان د یـگر رضی الله عنهم معما ران عالم‌خشکی بودند هرکه به صدق تمام طر یقـهٔ ایشان گر فت و متا بعت آن‌عزیزان کرد از شر اشرار وقطاعان راه‌ایمن‌شد ه به منز ل ر سید اما جنـید و ذو النون و با یزید و شقیق وادهم ومنصور قدس الله سر هم ما نـد مرغان آبی بودند هر که مـتا بعت‌ایشان کند از حیلتهای نفس مکاره خلاص یابد وبگو هر در یای قدرت ره برد. (۱)

(۱) مناقب العارفین ص ۱۲۹

Marfat.com

نظریهٔ عباسی در مورد الهی نامه سنائی ومثنوی معنوی :

عبداللطیف بن عبدالله عباسی در آغاز قرن یازدهم هجری می زیست و کتاب مثنوی را بر روی هشتاد نسخهٔ خطی تصحیح وتنقیح ومقابله نموده و بقول خودش آغاز این کار را در قریهٔ آهن پوشان تیرای افغانستان کرده و بزرگترین خدمتی را در این راه انجام داده واز سال یکهزار و سی و هشت هجری تا پایان سال یکهزار و چهل و دو به مقابله و شرح حدیقه (الهی نامه) پرداخته و آنرا با چندین نسخه مقابله کرده و نسختی را که ازمزار حکیم از غزنی محمد عزیزکوکلتاش بدست آورده متن قرار داده و بعد ازان کتاب لطایف المعنوی برحقایق المثنوی را تالیف کرده (۱) وابیات مشکلهٔ هر شش دفتر را شرح و تفسیر نموده و در این راه عشق کامل داشته است .

این شخص در دیباچهٔ که بر شرح حدیقه نگاشته در مورد مثنوی و حدیقه اظهار نظر نموده از آنجا که وی حقیقتة ازان باغ برما خورده واز ین بحر گهرها بکف آورده است نظریهٔ او رااگرچه نهایت موجزاست و مجمل دراینجا نقل واقتباس میکنیم و بحث خودرا در بارهٔ این دو کتاب مستطاب بسخنان او خاتمه میدهیم .

. . . و آنکه بعضی از مضامین حدیقه الحقیقه در مثنوی یافت میشود بخاطر بعضی عیب جویان فضل دشمن، حقیقت ناشناس میرسد که حضرت مولوی از حدیقه اقتباس واخذ کرده این معنی را در حق بینوایان عالم معنی و صاحبان بضاعت مزجات و مفلسان راه فضل وکمال توان اندیشید گنجوران خزاین دانش و هنر و قادر طبعان ملک حقیقت و مجاز را بسرقه واقتباس نسبت کردن کمال بی هنری وبی خردیست به حسب قال بعضی قیاس کنند که رتبهٔ شعری حدیقه نسبت به کلام فصاحت نظام مثنوی ارفع وارجح میباشد، بی تکلیف درحدیقه شعری هست که یك بیت آن کوله بار صد دیوانست واز غایت بلندی دست ادراك هیچ ذی ادراکی بشرف بنیان آن نمیرسد واین مضمون:

«نکته گفته ام که تالیفی است

سخنی رانده ام که دیوانی است »

درحق آن صادق می آید: اما چون نظر بحال وقال حضرت مولوی شود.

(۱) کتاب لطایف المعنوی که شرح مختصر ومفید است درمطبع نولکشور در لاهور طبع شده ـ مثنوی معنوی که بدرستی تصحیح ومقابله نموده نیز طبع شده ونسخهٔ معتبرآن درکتابخانهٔ وزارت معارف میباشد ـ نسخه همین حدیقه مصححه او بنام امام الحدایق درکتابخانهٔ موزهٔ کابل است .

Marfat.com

گنجایش تفر قه و تمیز در ایـن‌دور تبه نیست وازعالم (لانفرق‌بین احد من ر سله) تفر قه میان حا لت این دو بزرگ که بیشك ایشان ر ا پیمبران ملت سخنوری توان گفت مثمر کفر وضلال است اما میتوا ن میانهٔ این دوکتاب (عموم وخصو ص مطلق) قرار داد که مثنوی اعم مطلق میباشد و حد یقه اخص زیرا آ نچه در حد یقه است در مثنوی بشر ح و بسط تمام یا فت میشود و آنچه‌درمثنو یست در حـدیقه جز بطر یـق اجمال و ایجاز نـتـوان یا فت پس سزاوار است اگر حد یقه را بمثابهٔ متن دانیم و مثنوی را شرح آن.

واگر بگوئیم طرف قال و ر تبـهٔ شعری حدیقه ر جحان دارد وجانب حال مثنوی اقوی میبا شد هم خالی از جرئت و جسارت نیست .

غایت ما فی الباب اینقدرمیتوان گفت که طرف صحو حکیـم غا لب بود و جانب سکر مو لوی را جـح آن صحو د ر حقیقت عین‌سکر است واین سکر عین صحو.

* * *

نظر خودمولینا دربارهٔ مثنوی:

کسیکه این ار گنون بهشتی را ساخته و خود آنرا نوا خته‌وخواسته است بـ نوا ختن آن جا نهای مر دم را نوازش کند و دلها را بر انگیزد واین نغمهٔ آ سما نی را جها نی و حـو دانی گر دانند آ نر ا نر د با ن معراج حقایق میدانند:

نر د با ن آ سما نست این کلا م — هر که زا ین در میر و د آید پیام
نی بیا م چرخ کو ا خضر بـو د — بل بیا مـی کز فلك بر تر بو د
با م گر دو ن را از او آ ید نو ا — گر د شش با شد همیشه زان‌هوا
این‌سخن‌همچون‌عصای موسی‌است — یا بما نند فسو ن عیسی ا ست
آب نیل ا ست این حدیث جا نفزا — یا ر بش د ر چشم اعدا خو ن نما
همچو قر آن مثنـــوی ما ز د ل — ها دی بعضی و بعضی را مضـل
تو ز د و ر ی دیده ئی چتر سیاه — یك قد م پا پیش نه بنگر سپا ه
توچو دوری می نه بینی غیر گرد — اند کی پیش آ ببین در گرد مرد

Marfat.com

چون شنیدی کاندرین جو آب هست　　کور را تقلید باید کار بست
تو فرو بر مشك آب اندیش را　　تا گر ان بینی سبوی خویش را
گر نه بیند کور آب جو عیان　　لیك داند چون سبو بیند گر ان
پس بدان کاب مبارك ز آسمان　　وحی دل ها باشد و صدق بیان

مولینا چون مثنوی را مقتبس از مشکوة الهی و انگیختهٔ دریای حقایق و معانی میدانست و خود فهمیده بود که آن ساز مقدس را بنوای مرغان ملکوت سرائیده و آن لطایف نورانی را از جای دیگر به وی ارزانی داشته اند ارادتمندان را باحترام مثنوی موظف میگردانید.

افلاکی می نگارد :

روزی شمس الدین ولد در حجرهٔ خود خفته و مثنوی را از سر نسیان پس پشت نهاده بود ناگاه حضرت مولینا در آمد چون مثنوی را چنان دید فرمود مگر این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد والله والله از آنجا که آفتاب سر میزند تا آنجا که فرو میرود این معانی خواهد گرفتن، و دراقلیم ها خواهد رفتن، هیچ محفلی وجمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تاحدی که در معبد ها و مصطبه ها بخوانند و همه ازان سخن حلل پوشند و بهرمند شوند (۱)

عظمت مثنوی از نگاه دیگران :

نشانهٔ بزرگی و عظمت مثنوی برتر از این چه خواهد بود که در این عرصهٔ هفتصد سال که گویندهٔ آن از خاکیان گسسته و با افلاکیان پیوسته است این کتاب همیشه شمع بالین صاحبدلان وسرچشمهٔ الهام بالغ نظران بوده است .

در حلقهٔ مناجاتیان و درخانهٔ خراباتیان چون نغمهٔ شوق بارگنون دلها در آمیخته و مانند شعلهٔ عشق سینهٔ سینای از نی گویا نرا بر افروخته در بلاد ترك وایران وپاکستان و ماوراء النهروعربستان ومصر و شام چندین شرح با این کتاب نوشته شده و عرفای بزرگ به تفسیرآن پرداخته اند. در کابل، در قندهار ، در بدخشان و تخارستان در غزنه در کناره های سند وابا سین در این طرف وآنطرف جیحون خاصه در بلخ و هرات هنوز این کتاب پس از نماز بامداد در حلقات ذکر خوانده میشود و جایی نیز به آئین سماع مولوی نوای نی آنرا بدرقه میکنند.

---

(۱) مناقب العارفین ص ۳٦۱ .

Marfat.com

علمای روحانی مادر مسا جدومدارس آنرا در س مید هند ومطالعهٔ این شهکار بشری را سر ما یه وسود این جهان و آن جهان میدانند.

شرح ها وترجمه ها وانتخابهایی که در مرور این هفت صد سال ا ز مثنوی معنوی با لسنهٔ مختلف شده هنوز کا مـلا تعر یف و استقصا ـ نگر دیده.

یکی از نو یسند گان ایران فهرست این شر و ح را در مجلـهٔ تربیت نشر کرده باوجود تو جـــه فرا وان در تد وین آن فهر ست ، معلوم است شامل بر کلیهٔآن کتب نیست کتبی که درذیل ازان نامبرده میشود از روی ر سالهٔ جناب احمدآتش‌استاد ادبیات‌فارسی‌دراستانبول وفهرست مجـــلهٔ تربیت و کشف‌الظنون حاجی خلیفه تدوین شده اما اعتراف با ید نمود که در این‌مختصر نیز تمام آن شـــروح و ترا جم و منتخبات استیعاب نشده است واین امر نیز عمری می خوا هد و فرا غی و تتبعی و تحقیقی .

گر بکو یم شرح این بی مر شود مثنوی هفتاد مـــن د فتر شـــو د

۱ـ شرح حسین‌خوار زمی‌موسوم بجواهرالاسرار این کتاب نز د یـک ترین شرح بز مان مو لینا می‌باشدکه تخمینا در پنج سال دفتر او ل ودوم و سوم را شرح نموده وشرح دفتر سوم را در سال ۸۳۵به پایان رسانده و کتا بی هم در این معنی بنام کنوز الحقا یق فی‌رموزالد قایق تالیف کرده .

۲ـ رسالهٔ نائیه مو لینا یعقو ب‌چرخی عارف و صو فی بزرک‌افغانی متوفی ۸۵۱ .

۳ـ شرح علاء الدین علی بن مجدالدین محمد شا هرو دی معروف بـه مصنفك از احفاد امام فخر الد یـن رازی سال ۸۷۵ (۱) .

٤شرح سیدنظام الدین محمود شیرازی ملقب به داعی الی الله۸٦۷ که دیباچه مثنوی را باچند داستان شرح نموده است .

٥ لب لباب که منتخبی از مثنو ی‌معنو یست و مطالب مثنوی. در ا ن بصورت بس لطیف و نیکو تبو یب و ترتیب شده و جملات دلکش‌وزیبا در عنوان ها افزود گردیده و ا یـن کتاب‌را ملا حسین واعظ کا شفـــی سبزواری مد فون هرات مؤلف‌تفسیر مواهب علیه در آخر ماه صیام سال ۸۷۵ تالیف کرده.

(۱) شرح خلاصه مثنویست که در دیباچه [illegible] مشایخ فرقه مولویه [illegible] گردیده

Marfat.com

٦ـ رسالهٔ نائیه که جامی عارف بزرگ متوفی ۸۹۸ در شرح مطالب دو بیت اول دیباچهٔ مثنوی معنوی نگاشته .
٧ـ مفتاح التوحید ضیاء الدین عمر شاسی ۸۹٤
٨ـ شرح ضیاء الدین عمر دده معروف به روشنی ۸۹۲
٩ـ ازهار مثنوی تالیف علاءالدین یحیی لواعظ شیرازی ۹۰۲ (۱)
١٠ـ کتاب ابراهیم دده متخلص بشاهدی ۹۳۷
١١ـ کتاب عبدالوهاب بن جلال الدین همدانی معروف بصابونی ۹٤۸
١٢ـ کاشف الاسرار ظریفی حسن چلپی ۹٤۲
١٣ـ کتاب مصلح الدین مصطفی سروری ۹٦۹
١٤ـ کتاب یوسف دده معروف به سینه چاك ۹۸۳
١٥ـ ثواقب محمود مثنوی خوان ۹۹۸
١٦ـ کتاب شمعی ۱۰۰۲
١٧ـ جواهر الاسرار ساری عبدالله متخلص به وعیدی ۱۰۷۱
١٨ـ فاتح الابیات شیخ اسمعیل رسوخی مولوی انقروی معروف به دده ۱۰٤۲
١٩ـ مفتاح المعانی سید عبدالفتاح حسینی عسکری
٢٠ـ مکاشفات رضوی شیخ محمد رضا ۱۰٤۹
٢١ـ لطایف المعنوی من حقایق مثنوی عبدالطیف عباسی ۱۰٤۳
٢٢ـ اسرار نامهٔ معین الدین عبدالله خویشگی ۱۰۳۷
٢٣ـ روح المثنوی اسمعیل حقی بروسوی ۱۱۲۷
٢٤ـ شرح مثنوی محمد افضل اله آبادی معروف به ثابت ۱۱۲٤
٢٥ـ شرح مثنوی مولوی ولی محمد اکبر آبادی ۱۱٤۰
٢٦ـ فتوحات معنوی ملاعبدالعلی ملقب به بحر العلوم ۱۱۱۰
٢٧ـ مظهر الاشکال فی بیان لغات مثنوی محمد شعبان زاده ۱۱۱۲
٢٨ـ مخزن الاسرار عبدالغنی بن اسمعیل نابلسی ۱۱٤۳
٢٩ـ سفینهٔ نفیسه شیخ مصطفی ۱۱٤۸
٣٠ـ کتاب سعد الدین سلیمان بن محمد ۱۱۰۲
٣١ اسرار (دده) ۱۲۱۱
٣٢ المنهج القوی لطلاب المثنوی ۱۲۳۰
٣٣ـ شرح ایوب لاهوری ۱۲٥٦

(۱) فقط شرح احادیث وآیات والفاظ مشکلهٔ مثنوی است .

Marfat.com

۳٤ـ کتاب مـــلا ها دی عا لـمعروف سبز واری ۱۲۹۰
۳۵ـ ر حیق مختوم تا لیف میرزامحمد نذیر .
۳٦ مفتاح العلوم شرح مثنو ی .
۳۷ـ بو ستان مـعـرفت شرح اردو .
۳۸ـ شجرهٔ معرفت ار دو .
۳۹ـ مراة مثنوی تفکیك مطا لب و کشف الا بیات ار نها یت نفیس
٤۰ـ مغز نغز منتخب از ابو اب مثنوی .
٤۱ـ ر سالهٔ احمد آتش در شرح (نی) طبع تر کیه .
٤۲ـ کتاب ف ضل معا صر ترکی عبدالباقی کل پناو لی طبع ترکیه.
٤۳ـ مشکوة الحا جات ر سا لـهٔ منتخبه عالم متاخر قـند هاری د ر مناجات های مثنوی.
٤٤ـ کتب قیمت دار و محققا نه که جناب فاضل معا صر ایران استاد فروزانفر در موزد ز ند گانی و آثار مولینا تالیف کرده .
٤۵ـ تعلیقات فاضل معا صر جلال همائی بر مثنوی و لدی.
٤٦ـ تفسیر معنوی بر دیبا چـــهٔ مثنوی رساله مختصر از عالم معاصر یران حسین کاظم زاده ۱۳۳٤
٤۷ـ تر جمه های پښتو
٤۸ـ کند ستهٔ عشق مجمو عـــه مختصر از ابیات مثنوی کـه دران کلمه عشق آمده ند وین جناب احمد علی کهزاد مورخ شهیر افغانی.
کتبی که بطور مستقل در شرح احوال ومنا قب حضرت مو لینا بنظر رسید:

منا قب العار فین: شمس الدین فلاکی معا صر مولینا.
رساله فریدون بن احمد سپهسالا ر .
مناقب مولینا: تالیف مو لینا نورالدین عبدالر حمن جامی.
سو انح مولوی رومی: تا لیف شبلی نعمانی .
در شرح حا ل و زند گی مو لینا از جناب استاد بد یـــع الـز ما ن فرو زانفر ر سا له نفیس آ قا ی علی دشتی. رساله آقای شجره .
مقا له بسیار عا لمـا نه جنا ب استاد عماد که در مجله افغا نستا ن درقاهره در سال ۱۳۳٦ نشر شد ه است .
در بلاد مغر ب نیکسن بیشتر از دیگر خاور شنا سان با ثار مو لینا خد مت نموده و کتب مثنـوی ر ا از زبان انگلیسی تر جمه کرده و شرح مکملی در زند گانی و احوال وآثار مولینا نگا شته همچنین سایر خاور شنا سان که ذکر آن ها از عهد هٔ مقدمه مختصر ما خارج است .

Marfat.com

نغمه نی وداستان سماع

شب‌ازمطرب که‌دلخوش بادوی را

شنید م نا لـهٔ جا نسو ز نـی را

(حافظ)

در شرح کلمه (نی) که‌مو لیناومخد و منا جلال الدین بلخی رومی دیبا چهٔ مثنوی را بدان طراز معنوی بخشیده و آنرا سر آغاز سازعشق گردانیده اصحاب حا ل و ار با ب‌قال را اقوال مختلف است بعضی برانند که نی عبارت است از رو ح و بر خی برا نند که نی مر شدکمل است بعضی گو یند نی عبا ر ت ازعا شق است و بر خي گو یندمراد از نی قلم اعلی است یعنی حقیقت‌حضرت محمد یه صلی‌الله‌علیه‌وسلم. طایفهٔ گو یند مطلب از نی همین قلم ظا هر است.

بعضی گو یندنی‌درحساب جمل (٦٠) شود و حرف سین نیز (٦٠) می‌باشد پس نی همان عد د شصت است که عبا ر ت از حرف سین‌است و سین مخفف سید المر سلین‌است‌صلی الله علیه و سلم و سین‌درمیان حروف امتیازی دا رد که‌زبر وبینات آن مسا و یست زیرا (س) که ٦٠ می باشد مسا و یست بمجموع‌حرف(ی‌ـن) که بینات آ ن است بعضی گویند نی عبا ر ت ازخود نی‌میباشدو مجا ز دران راه ندارد.

که مو لینا سخنان خود را بز بان‌نی‌گفته است . چنانچه شرح ا یـــن تأ و یلات در ر سالهٔ نائیهٔ یعقو ب چرخی وجامی بیاید.

Marfat.com

یك د ا ســـتا ن از خـــو دمـو لینا نـیز د ر تأ و یل نی د ر مناقب العار فین مذکور است کـه ضبط آن در این جا خ لی از فا یده نخوا هد بود. افلاکی گو ید :

روزی مو لینا گفت که و قتی حضرت پیغمبر (ص) در خلو ت به شاه ولایت علی کر م الله و جهـــه شرحی از اسرار نهان بیا ن مـــی فر مود و صیت کرد که این اسر ار عظیم را به نا محرم مکـــوی. شا ه ولایت در چهل روز تحمل فر مو د ما ز آن عظمت اسرار بی قرار گردید و مجال تنفس نماندعا قبت بی اختیار دامن صحرا گر فت سر را در چاهی فرود آورد و آ ن را ز ها را یك بیك گفتن گر فت و چندان مستانه سخن می گفت که دهان مبا رك کف آورده بود و آن کف ها در چاه می ر یخت چـون آن راز ها را گفـت سکو ن و سکو نی در قلب وی پدید آ مـد پس از چنـــد روز ازان چاه نائـی بر ست و روز بر وز بلند می شد وقدمی کشید ـ شبانی ر و شن د ل آن نی را بر ید و سو راخی چندکرد و آنرا عا شقا نه می نوا خت بشنیدن آن سماع شتران و گو سفندان از چرا باز مانده گرد وی حلقه مـــی بستند واین سخن بسمع مبا ر ك حضرت ختمی مر تبت ر سید.

مو لینا می گوید: تا کسی را ازاهل صفا صفو تی نبا شد اسرار اخوان الصفا را از نوای نائی شنیده نتواند و متلذذ نگردد که الا یما ن کله ذوق و شو ق.

نی حدیث راه پر خون مـیـکند قصه های درد مـــجنو ن میکند

* * *

آه و در دت را ندا رم مـحـــر می چون علی ره میکنم در قـعر چاه
چون بجو شد نی برو ید از دمش نی بنا لد زار و من گر دم تبـاه
بس کن ای نی زانکه ما نا محر میم زان شکرما را ونی را عذرخواه(۱)

اگر کلمهٔ نی از خلال این ویلات منتزع گردد پس عبا ر ت خوا هـد بود از آلهٔ مو سیقی که از روزگران دراز مورد توجه بوده (۲) و عرفایی که به سماع معتقد بوده‌اند همیشه از نغمهٔ نی لذایذ رو حانی برداشته وبه و جد وحالت آمده‌اند.

(۱) مناقب العارفین ص ۲۹۰ .

(۲) افلاطون می گفت [illegible] می‌نماید [illegible] واتلطف می‌کند بلکه درحفظ سلامت وتجدید [illegible] چنانچه [illegible] را بواسطهٔ نی نیك معالجه می‌کردند [illegible] می‌فرمودند که خسته [illegible] وبخواب [illegible] وچون [illegible] (تاریخ فلسفه ویل دورانت).

Marfat.com

سنائی که استاد و پیشوای گویند گان عرفانی است و بقول مولینا حکیم کامل العیار و پخته وشیخ عارفانست میگوید:

نالهٔ نی ز درد خالی نیست — شوق از روی زرد خالی نیست
بی زبان گوش را خبر کرده — بی بیان هوش را خبر کرده
از دمش شعله ها همی خیزد — چه عجب گر نی آتش انگیزد

سعدی در ستایش نی گوید:

شکر لب جوانی نی آموختی — که دل ها در آتش چونی سوختی
بدر بار ها بانگ بر وی زدی — به تندی که آتش دران نی زدی
شبی بر نوای پسر گوش کرد — سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت برچهره افگنده خوی — که آتش بمن درزد این بانگ نی
ندانی که شوریده حالان مست — چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بردل از واردات
فشانند سر دست بر کاینات

بیدل گوید:

مغنی ز آهنگ نی یاد کن — طرب را ز قید غم آزاد کن
لبی برلبی نی گذاری خوشست — شکرچون کندنی سواری خوشست
زنی برق در خرمن ما فگن — از این کوچه شوری بدلها فگن
ز تأثیر پاس نفسهای او — سراپا گره گشته اعضای او
چو سالك طریق سلوك آرزوست — گره جلوه گاه مقامات اوست
مگر نغمه اشکیست حیرت خرام — که میریزد از دیدهٔ نی مدام
کسی نیست جز نی در این انجمن — کز آزادگی دم تواند زدن

اما داستان سماع یکی از مسایل مهم تصوف است ـ عرفایی که در حلقهٔ سماع نشسته اند آنرا مستحسن و نیکو دانند، و دران باب سخنان لطیف گفته وبراهین بسیار آورده‌اند چون خداوندگار بلخ پس از دیدار شمس در حلقهٔ سماعیان در آمده و تا پایان دورهٔ زندگی شعر گفته و موسیقی را دوست داشته و دست افشان و پاکوبان بسماع پرداخته و به نوای نائی از دست شده ودر این کار تا شب وفات از پانه نشسته ـ لهذا بذکر اقوال عرفایی می پردازیم که در این حلقه داخل بوده‌اند.

Marfat.com

حجت الاسلام غزا لی درکتاب احیاء علوم الدین در مـورد سما ع بحث مفصل کرده و چار فصل ا زکتاب خود رابدین مو ضوع اختصاص داده است که تر جمهٔ آن بجای خودمی آید. اما اینکه چرا در این مبحث وار د شده چنین هینو یسد:

«دل آدمی گنجینهٔ راز ها ومعدن گو هر هاست
چنانچه آ هن در سنگ مضمر است وآب در خا ك
این راز ها و گو هر ها را دردل آدمی پنهان نموده‌اند
این راز ها را جز بو سیلهٔ سمع نمیتوان آشکارکرد
وجز از رو ز ن گو ش نمی توان بخزینهٔ دل راه یافت
آهنگ لذت بخشای موزون آنچه را دل نهفته
پدید می آرد ـ و نیك وبد آنرا روشن میکرداند
سماع محك صادق ومعیار نا طق قلب است.»

ابرا هیم بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی در شرح تفیسی که بر کتاب تعرف فی مذهب التصوف ابوبکر کلاباذی نموده فصل خاصی در موزد سماع دارد شیخ علی بن عثمان هجو یری غز نـوی عارف بـزر گ مملکت ما در کتاب بی نظیر خویش کشف المحجوب دران مورد باسباع سخن زده است .

شیخ شهاب الدین سهر وردی در کتاب عوارف المعا ر ف شر ح مفصلی در بارهٔ سماع نگـا شتـــه است .

سید محمد ابو الهد ی صیادی ز فا عی حسینی را ر سا له لطیفی است بنام ریاضة الا سماع فی احکام الذکر والسماع در تذکرة الاو لیای شیخ فرید الدین عطار ونفحات الانس جا می و دیگر تذکره های مشا یخ نیز حکایات وروایات شیوایی در ایـن مورد موجود است. شـیـخ حسین خوارزمی در مقد مه جواهر الاسرار کـتـمـا ب لطیفـی د ر ایـــن باب دا رد آنچه در این مقد مه ذ کرمی شود از ایـــن کتب واز مناقب العار فین و ر سالهٔ سپهسـا لار ومثنوی ولـدی و مـــر صـا د العباد استنساخ گردیده.

معنای لغوی سماع :

امام قر طبی در کشف الغنـا گوید سماع در لغت عر ب صیغـــه مصدر است چنا نچه عر ب میگو یدعه را از فلان کس بسمع یا سماع

Marfat.com

کر فتم یعنی بمشا فهه و مکا لمه‌آمو ختم و گا هی نیز به فهمیدن مسموع اطلاق یا بد.

نزد صو فی سماع آنست که‌حا لتی در قلب ایجاد می کند که‌وجد نامیده می شود واین و جد مو جب‌حر کات بدنی میگردد (۱)

عرفای متقدم در باب سما ع‌کتب و ر سایل مستقل تا لیف‌کرده اند ازان جمله کتاب عبدا لر حمن‌سلمی صا حب طبقات است و کتابی که یکی از علمای حدیث در مر وتالیف کرده بود و هجو یری د ر کشف المحجو ب ازان ذکر نموده.

عر فایی که بسماع پر دا خته‌اند معتقد اند که لذا یذ رو حا نی از سماع حا صل میگردد و سرچشمهٔ‌آن بآغاز آ فر ینش مربوط ا ست وروان های ما لذت این سماع رااز روز ازل هنگام میثاق که‌خداوند با ا ر وا ح در مخا طبه فر مو د :(الست بر بکم) در یا فته اند و هنوز گوش جان بیاد لذت آن سماع‌آسمانی بو جد می آید.

از جنید پر سید ند که چر امردان آرمیده و مو قر بشنیدن‌نغمهٔ دلکش با ضطراب می افتند گفت :چون حق عز و جل در روز ا ز ل باذرات زریات بنی‌آدم (الست‌بربکم) گفت، حلاوت آن خطاب در مسا مع جان ایشان با قی ما نده هر گا ه‌آواز خو ش می شنوند لذت آ ن خطاب بیاد شان آید واز ذوق آ ن‌درٔ حرکت آیند. (۲)

سید احمد ر فاعی در ر سا لهٔ‌خود می آرد: (۳)

در آثار آمده است که خد ا ی‌متعال در آفر ید گان ز مین وآسمان آوازی دلکش تر از آهنگ اسرافیل‌نیا فر یده هنگا می که اسرا فیل‌در آسمان بنوا می آید فر شتگان‌هرچه‌را گذا شته به وی گو ش می نهد. هم چنین وی می نگا رد: چون آ د م‌بزمین فرود آمد هفتصد سا ل گریست خدا وند از وی پر سید که‌چرا می گریی ؟ گفت: پروردگارمن! از شوق بهشت و بیم دو زخ گریه‌نمی کنم. من به اشتیاق آن‌فرشتگان می گریم که دست بد ست هم‌نهاده‌پیرا مون عر ش و جد می کنند و بچرخ می آیند. (٤)

---

(۱) ریاضة الاسماع طبع مصر .
(۲) عوارف المعارف .
(۳) این‌رساله‌کاملا در ریاضة‌الاسماع‌نقل‌گردیده ومازآنجا ترجمه کردیم .
(٤) ریاضة الاسماع ص۷٤ طبع‌مصر.

Marfat.com

بعضی در مبدء لذت سمـا ع کویند که این لـذت نصیب ر و ح است روح چون از حضرت کبر یای جلال و بار گاهٔ قرب ایـــزد متعا ل محبوس قفس خا ك می شد تعلـق بقالب نمیگر فت و دران کلبهٔ سیاه نمی در آمد حضرت الهی الـطا ف خودرا بدر قهٔ او سا خت و بانواع التفاتش بنواخت وبگوش و ی اسرار ازلی را فرو خواند تا روح بملا قات تن راضی گردید. (۱)

امیر خسرو دهلوی شا عر وصوفی سماعی این قصه را چنین بنظم در آورده :

آن روز که روح پا ك آدم ببـد ن
گفتند د را نمی شد از تر س بتن
خوا ند ند فر شتگا ن بلحن داؤد
در تن درتن درا درا اندر تن(۲)

در نگاه صو فی هـمـه چیـززیبا ست واین جها ن ما نند خا ل وخط و چشم وابروست که هر چه بجی خویش نیکو نهاده شده چشم بصیرت عارف هر نقشی را که دراین جها نست مظهر ز یبائی و آئیـنهٔ جمال می داند وهر نو ایی را که زیر این طارم نیلکو ن می شنود سازی از پردهٔ قدس می شمرد و نغمهٔ از زمزمهٔ عا کفان خلو تکده انس ــ از

---

(۱) جواهر الاسرار ج ۱ صفحه ۱۱۱ شرح عرف ج ۲ ص ۱۹۱ .
(۲) حضرة القدس ۲۸۲ :
روح انسان قبل ازآنکه باین قالب خاکی درآید نغمات [illegible] موسیقی ونغمات موزون آن یادگارهای خوش [illegible] روح [illegible]
مولینا دراین ابیات اشارتی لطیف به سخنان این حکما [illegible] دارد.

بس حکیما ن کفته اند این لحن ها [illegible]
بانگ کردشهای چرخ است این که خلق [illegible]

[illegible]

مومنان کـویند [illegible] بهشت
[illegible] جـزای آدم و ده ایم
کـرچه بر ما ریخت آب وکـل [illegible]

واین سخنان مولینا بعقیده این [illegible]
نتیجه دراین صفحه ازکریه آدم علیه السلام [illegible]
دراین جهان دیده وشنیده میشود همه [illegible]
تعبیر بس لطیف دارد میکوید تمام [illegible]
وصوت وحرارت تاجز ومد دریا [illegible]
نسب وروز تاتوالی فصـول همه [illegible]
عشق در پرده می نـوازد [illegible]
همه عـالم صـدای نغمه اوست

Marfat.com

آواز دو لاب صدای ذکر می‌شنیدندو از ضـــر بت آ لا ت ز ر گـر ی به وجد می آمد ند واز فر یاد خیا رفرو شی بی خود می شد ند ـ روزی مردی با زاری در اثنای سو دا فریادمی کرد (ما بقی عند نا الا وا حد) از آنچه دا شتم جز یـکـی نما نده شبلی به‌وجـــد آمد و نعـره زد که (هل کان الا واحد) مگر جز و ا حدهست ؟

روزی دیگـر خیار فـرو شی‌می گفت ده خیار بیك دانگ شبلی فریادزد و گفت دران بازار که د ه‌خیار را بدانگی بـفـرو شند حا ل اشرارش چه خوا هد بود ؟

ابو عثمان مغر بی میگو یـد:

هرکه دعوای سماع دارد اگر ازنغمهٔ پر ندگان وصـــدای بهم خور د ن در وازه و همهمهٔ بر گ در ختا ن‌وو زش نسیم بو جد نیا ید د عوای او دروغ است .

نه مطرب کـه آ وا ز پا ی ستور — سماعست‌اگر عشق داری وشور
مگس پیش شو ر یده د ل پر نزد — که‌او چون مگس دست بر سرنزد
جهان پر سماعست ومستی‌وشور — و لیکن چه بیند در آئینه کـو ر
چو شو ر ید گان می پر ستی‌کنند — بـــآ و ا ز د و لا ب مستی‌کنند

(سعدی)

عبدالرحمن سلمی گوید: نزد ابوعثمان مغربی بودم که‌یکی از چاه آب می کشید ابو عثمان پر سیدمیدانی گر دونچهٔ چاه چه می گو ید؟ گفتم ندانم گفت می گوید: «الله‌الله».

سید احمد ر فا عی گو یدسماع حالتی در دل پدید می آرد کـه آنرا وجد نامند وو جد باعث تحریك بدن‌می شود اگـــر آن حر کت مو زون نباشد آنرا اضطراب نا مند و اگرموزون باشد تصفیق ورقص خوانند.

بعضی از ین طا یفهٔ علیه کـه معتقد بسما عند چنان دراین با ب صمیم و مصر بوده اند که حتـــی بعضـی د ر حـا ل سـمـاع جا ن سپرده‌اند ـ ازشیخ نظام ا لد یـن ملقب به سلطان او لیاء که مر شد امیر خسرو و مرید شیخ فریدالدین‌شکر گنج است و مزار وی در دهلی شهرت آفتابی دا رد روایت کنندکه‌وی گفت:

روزی شیخ‌فرید الدین‌درخلوت‌نشسته ودر بروی خلق بسته حالی ونشاطی وو جدی تمام داشت واین‌رباعی را باخود زمزمه می کرد:

خواهم که‌همیشه درهوای تو زیم — خاکی شو م و بز یر پای تو زیم
مقصود من بند ه ز کو نین توئی — از بهر تو میرم و برای تو ز یـم

Marfat.com

بدر الدین اسحاق را بر درحجره نشانده توصیه کرده بودکه کسی را داخل حجره نگذارد از اتفاقات بدر الدین را ضرورتی افتاد و شیخ نظام الدین را بجای خویش نشانید شیخ نظام الدین از سوراخ دروازه دید که فرید الدین درحال وجد است وآن رباعی را بذوق تمام با خود زمزمه می کند خواست از تواجد پیر خود استفاده نماید و نظروی را بر خویش معطوف دارد بی اختیار داخل حجره شد و سر بر قدم شیخ نهاد فرید الدین گفت فرزند چه می خواهی گفت دعابرای دین و عقبی و مولوی شیخ دعا نمود سلطان الاولیا نظام الدین در تمام عمر افسوس میکرد که چرانخواستم که مرگ من در حال سماع بوقوع آید.

سید احمد رفاعی در مرگ شیخ ابو الحسن نوری رئیس سلسله نوریان گوید روزی قوال این بیت را می خواند.

ماز لعت انزل من ووادك منزلا یتحیر الالباب عند نزوله

شیخ بحال وجد و هیمان آمد و بر روی نی های بریده به دویدن و چرخ زدن آغاز کرد و تا صبح پابرهنه بر سر آن نی ها دورمی زد و آن بیت را تکرار می نمود چندان خون ضایع شد که پس از چند روز جان بجان آفرین سپرد. (۱)

جامی در نفحات از زبان شیخ الاسلام پیر هرات خواجه انصاری گوید که ذو النون مصری و شبلی وخراز و نوری و دراج که از کبار این طایفه می باشند همه در حال سماع خرقه تهی کرده درگذشته اند همچنین در شرح حال ابو بکر طرسوسی از چند تن حکایت میکند که در حال سماع جان سپرده اند شیخ ابو بکر اشنافی نیز از عرفایی می باشد که در حال وجد و سماع از بام افتاده و در سرای آخرت شتافته است بعضی بدانند که حضرت سید احمد رفاعی نیز درحال سماع از جهان رفته. (۲)

شیخ ابو سعید ابو الخیر میهنی نیشابوری بسماع [illegible] فراوان داشت گویند روزی قوال این بیت را می خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت
تا بر لب تو بوسه دهم خونش بخوانی

---

(۱) روضة الاسماع ص ۸۰ـ (۲) [illegible]
سلسله رفاعیه [illegible] ۵۷۸ [illegible]

Marfat.com

شیخ گفت :

این بیت که گفته است گفتندعماره گفت خیز ید تا بز یا ر تـوی شویم با جمعی از یا ران بز یا ر تـعماره ر فت.

گفت چون من بمیرم این بیتهارا پیش روی جنازهٔ من بخوا نند:

خوبتر اندرجهان ازین چهبود کار دوست بر دوست رفت ویاربریار
آنهمه اندوه بود واین همهشادی آنهمه گفتار بود واین همه کردار

شیخ علی هجو یری غز نوی درکشف المحجوب نیز حکـــا یت کسانی را که بر اثر شنیدن قر آ ن جان سپرده اند به تفصیل آو رده است :

همچنین در تاثیر سماع د رحیوانات سخنان شیوا دا ردداستان آن حدی نواز عرب و شتران را که دیگران نیز در کتب خود آورده اند هجو یری به نثر بلیغی که خاص وی می باشد در بحـث سماع آ ورده و مثالی نیزاز آئین شکار یان خراسان وهند و ستان و عراق بران افزو ده است وی از زبان ابرا هیم خو ا ص گو ید:

در دهی از احیاء عرب رسیدم وبدار ضیف امیری از امرا نز و ل کردم، سپاهی دیدم مغلول ومسلسل بردر خیمه افگنده ــ اندر آ فتا ب. شفقتی اندر دلم پدید آمـد و قصد کردم تا او را بشفا عت بخوا هم از امیر. چون طعا م پیش آورد نـمرا کرام ضیف را، امیر بیا مد تا با من موا فقت کند، چون وی قصد طعا م خوردن کرد. من ابا کر دم وبر عرب هیچ چیز سخت تر ازان نیا ید که کسی طعام ایشان نخورد ــ گفت ای جوانمرد: چه چیز ترا از طعامخوردن باز می دا رد ــ گفتم امیدی که بکرم تو دارم گفت همه امـــلاك من تر اــطعام بخور ــ گفتم:مرا بملكتونیاز نیست این غلام ر ا در کار من کن. گفت نخست از جر مش بپر س و آنگاه بند ا زوی بر گیر ــ که برهمه املاك من حکم است تا در ضیا فت مائی ــ گفت بدا نکه این غلام حدی می نوازد و صو تی خـو ش دا رد من این را بضیاع خود فر ستـا دم با شتری چند ــ تا مرا غله آ رد وی برفت و دو بار اشتر، بر هراشتری نهاد و اندر راه حدی می کـرد و اشتران می شتا فتند ــ تا به مد تی قریب اینجا آمد با دو چندان بارکه فر موده بودم چون بار اشتر ا نفرو گـرفت یـدان و دو گان همه هلاك شدند ابرا هیم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ایها الا میر شرف تو ترا جز بر را ست گفتن نفر ما ید امامرا بر این قول بر ها نـــی با یـد

Marfat.com

ما در ین سخن بو دیم اشتری چنداز ازبادیه بچاه آوردند تا آ ب د هند امیر پر سید چند رو ز است که‌این شتران آب نخورده‌اند گفتند سه‌روز این غلام را فر مود تا به حدی‌صوت بر گشاد ـ اشتران اندر صوت وی وشنیدن آن مشغول شدند هیـــچ دهان به آب نکردند و یك‌یك‌رمیدند ودر بادیه پرا گنده شدند آن غلام رابگشاد و بمن بخشید.

واندر خرا سان و عراق عادت‌است که صیادان بشب که آهو می گیرند طشتی بز نند تا آهو آو ازآن بشنود بر جای با یستند ایشان مرا ورا بگیرند و مشهور است که‌درهندوستان گروهی اند که‌به‌دشت بیرون می روند و غنا می کنندولحن‌می گر دا نند آهوان چو ن‌آن‌بشنوند قصد ایشان کنند ایشان گر د و ی‌می گردند و غنا می کنند تا از لذت آن چشم فرو گـیـرنـد و بخسپندایشان مرا ورا بگیرند.

واندر کو د کان خرد این هم‌ظاهر است که چون بگو یند اندر گا هواره کسی نوای بزند خا موش شوند ومران نوا را بشنونـد ـ و ا طبا ء مراین کودك را گو یند که حس و ی‌در ست است او به بزر گی زیر ك باشد .(۱)

در شرح تعر ف نیز دا ستا نی‌مذکور شده کـه یـکـی از قضا ت از کسی که اظهار شها دت‌می‌نموددر مورد آواز رود پر سید ه بو د او اشمئزاز کرده بود قاضی گفتـه‌بود حواس وی درست کار نمیکند و شها دت او را جر ح کر ده(۲). از حضرت شا فعی ر حمة الله علیـه نیز شبیه این روا یتی در عوا ر ف‌المعارف آ ورده‌اند.

سمنون محب می گفت : سماع‌ندای حق بسو ی ار وا حست و جد اجابات ار واح می باشد غشی‌وصول بحق است و کر یه اثر شاد ما نی وصال است .

ذوالنون گفته است : نغما ت‌خوش مخا طبا ت واشارات الهیست که در مردان و زنان طیب و طیبه بودیعت نهاده شد. (۳)

ابو یعقوب یو سف بن ایوب‌همدانی که بر وا یات متعدد ر هبر رو حانی حکیم سنائی می باشد درمورد سماع چنین گوید:

(۱) کشف‌المحجوب طبع سمرقندصفحه٤٦٦.
(۲) شرح تعرف ج٤.
(۳) عوارف المعارف باب شنم ص ١٤٥.

Marfat.com

سماع سفر بسوی حق‌ولطایف‌حق و عواید فتح ومعانی کشف وقوت روح و حیات قلب است.(۱)

خواجه عبیدالله احرار مر شدورهبر جامی و مرید مو لینا یعقوب چرخی که از عر فای بزر گ قر ن‌نهم و یکی از مشایخ معر وف‌سلسهٔ نقشبندیه می با شد با و جود آ نکه‌نقشبند یان سماع نمی کنند‌درمورد سماع و نی میگو ید:

سر اختیار بعضی از صو فیه‌قدس الله اروا حهم آواز نی راآنست که آن بزر گوا ران نظر به ا صل‌مقصود دا شته اند و بصفای فطرت در یا فته اند که مقصود اصلی‌آنست‌که حقیقت انسانی را از قیودبشری رهائی حاصل شود و در استماع‌آواز نی ایشا ن را این معنی حاصل می‌شده است .

شیخ صدر الدین قو نوی که ازمعا صرین مو لینا ست این ربا عی لطیف را در باب سماع سروده:

دل و قت سماع بو ی دلدار بر د جا نر ا بسر ا بر د ۀ اسرار برد
این ز مزمه‌مر کبی است مرروح‌ترا بر دارد و خو ش بعا لم یا ر برد

(۱) التصوف فی‌الاسلام عمر فروخ دکتورفلسفه (طبع بیروت) .

Marfat.com

سماع و مولینا

[illegible]

ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی [illegible]

[illegible]

Marfat.com

این طا یفه علیــه از تمــام ایــن حر کات نکات عار فانه و دقایــق صو فیانه را در نظر دا شتند چر خ در این طر یقه اشارت است به تو واین مقام عار فان مو حد است که دران حال تجلی مطلوب را در همه جهات مشا هده می کنــند و بهــر سو که می گردند ازان فیض سرمدی بهره یاب می شوند.

جهیدن: اشارت است به اشتیاق وصل سوی عالم علوی .

پا کو فتن: اشارت است به اینکه سالك دران حال نفس را مسخر می کند و بر ما سوا با پای همت مــی کوبد.

دست کو فتن: علامت شادی است بحصول شر ف و صال و علا مۀ ظفر بر لشکر نفس اماره .

گر سنگی در حال سماع ا زشرایط آئین مو لو یست شر طدیگر این است که تمام حر کات وسکنات بجد گر فته شود و هزل را درا ن دخلی نبا شد.

چنانچه خود مو لینا گو ید:

یار درآخر زمان کرد طرب سازئی　　درتن در تن درا درا اندر تن (۱)

نجم الدین دایه گوید:

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی　　بی درد چوگرد از میان بر خیز ی
رقص آن باشد کزدوجهان برخیزی　　دل پاره کنی وزسرجان پرخیزی(۲)

مو لینا روز های دو شنبه و پنجشنبه همیشه بسماع می پر داخت وگاهی یك هفته حتی ده روزمسلسل این کار را می کرد شبهای جمــعه نسوا نیکه ارا دتمند بودند درسرای امین الدین میکا ئیل که نایب سلطان بود و حــرم وی بحضر ت مو لینا ارادت دا شت جمع مــی شدند و حضرت مو لینا را دعوت می نمودند آن پیر رو شن ضمیر دران حلــقۀ عفاف تنها تشر یف می برد ز نا ن بر سر او گل می افشا دند وبهترین جوا هر خود را نثار میکردند و لی حضرت خداوند گار قبول نمیکرد و آن دسته های گل را به تبرك مــی بردند واز انفاس و علو م مو لینــا مستفید می شدند (۳)

---

(۱) رسالۀ سپهسالار
(۲) مر صاد العباد فصل سماع.
(۳) مناقب العارفین ص ۲۹۸

Marfat.com

مولینا گاهی بحمام میـر فت ودرانجا می نشست و خود را ازنظر مردم پنهان می دا شت احیا نادرانجانیز شعر می گفت و سماع می‌کرد.

شب ها که مجلس سماع برپامی شد ارادت مندان شمع های نیـم منی بزرگ با خود می بردند مولینا شمعی کو چك می برد و می گفت آن شمع ه ی بزرگ از فروغ این شمع کوچك روشن است.

در مجلس سماع اول دیگر ا ن حاضر می شد ند آن گاه خود مولینا تشریف می‌برد. و تا هنگا می کـــه قوالان به کو یند گی آغاز می‌کردند به نماز نفل مشغول می شد و بقو ل خودش مجلس عشـ ق را به نـفل و اشراق متبرك می ساخت.

شبا هنگام که از سماع بر می‌خاست نماز تهجد می خواندوچندان گریه می نمود که محا سن مبا رك‌تر می شد وگاهی در شبهای ز مستان آن را یخ مـی زد از کثـــر ت شب‌زنده داری با ران خسته می شدند چندان ریاضت می کشید که چهر ۀمبارك زرد و بدن وی نحیف شده بود (۱) وچون نغمۀ سرود نوا زان وآواز قوالان شنیده می افتاد نیا می خود را به آن ها می بخشید شبی‌درمنزل معین الدین پـــر وانه سماع بزرگ بر پا داشته بودند تا نیمه‌شب بیدار بودند پر وانه ز کثرت بیدار خوابی به شرف الدین و نـدکفت خداوند کار را ما نمی‌گذاشتند تامن قدری بخواب روم . مولینا د رخرقه‌های سماع این غزل ر در آن شب انشاد فر مود:

گر نخسپی شبکی جا ن چه شود — و ر بکو بی در هجر ان چه شود
گر نیا ر ی شبکـی ر و ز آ ر ی — ا ز بر ا ی د ل‌یارن چـه شو د
ور سلیما ن سو ی مو را ن آمـد — تا شود م و ر سلیمان چـه شو د
ور دو دیده بتو ر و شن گر دد — کو ر ی د یدۀ شیطا ن چه شود

(۱) افلاکی گوید روزی [illegible]
که قوی ضعیف شده آنگاه فرمود [illegible]
خودعایب [illegible]
قوت می‌گرفتم [illegible]
اگر بگذارند [illegible]
آسایش عاشقان در عجب است وکنج [illegible]

Marfat.com

ودرین غزل نیز اشاره به شب زنده‌داری های خود می فرماید :

مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها
بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها

گاهی اتفاق افتاده که در پیش‌روی جنازه و در آسیا در بازار در راه درباغ بسماع پرداخته است.

وقتی انتقاد کردند که در روزگار گذشته پیش پیش جنازه مقریان می رفتند در روزگار تو قوالان و سرایندگان نیز بر جنازهٔ مریدانت حاضر می شوند.

گفت مقریان و موذنان گواهی میدهند که این میت مومن بود و درملت اسلام وفات یافت. قوالانی ما گواهی میدهند که هم مؤمن بود وهم در ملت اسلام مرده بود وهم عاشق بود. علاوه بران چون روح مسلمانان از زندان ظلمانی بدن رهائی می یابد آیاجای سماع وشکر و شادیست یاجای اندوه وماتم ؟

روزی شیخ صدر الدین،وقاضی سراج الدین مولینا را در آسیا یافتند و دیدند رو بروی سنگ‌چرخ می زد ومی گفت بحق حق که ازآواز این سنگ می شنوم که سبوح وقدوس میگوید و آنگاه این غزل را سرود:

دل چو دانه ما مثال آسیه — آسیا کی داند این گردش چرا
تن چو سنگ و آب‌او اندیشها — سنگ گوید آب داند ماجرا
آب گوید آسیا بانرا بپرس — کو فگند اندر نشیب این آبرا
آسیابان گوید ت ای نان خوار — تا نگردد این که باشد نان با
ماجرا بسیار خواهد شد خموش — ازخدامی جوی این اسرار را (۱)

روزی در بازار قونیه رفت ترکی پوستین فروش پوستین بکف نهاده برای جلب مشتری فریادمی کرد:

«دلکودلکو» مولینا به هیجان افتاد دل کو دل کو گویان وچرخ زنان تا مدرسه بیامد و شورها نمود.

---

(۱) ص ۲۲۲ مناقب العارفین این سلسلهٔ علل ومعلولات است وداستان همان آسیاب تولستوی در این حاشیه ذکر است :
که او میگوید مردی ازآسیاب خود متوجه آب سدوجوی راگرفته تاچشمه سار رساند و درآنجا پیکر ابروباران وبخار افتاد بانتیجهٔ بدست می آورد آسیابش ویران شد اما مولینا ازدیدن آسیاب دست اندیشهٔ سرگردان بشررا گرفته بحضرت پروردگار متوجه میگرداند .

Marfat.com

مولینا با وصف بیداری شبها و ریاضت در روزها ، اغلب ایام روزه میگرفت و این روزه گاهی بروزه می کشید.

چون شمس تبریز در مرتبهٔ اول از مولینا جدا شده و بقونیه رفت مولینا از هند باری که شعار اهل ماتم بود فرجی ساخت کلاهی از پشم بر سر نهاد و پیراهن را نیز پیش باز کرد و دستار را با شکر آویز پیچیده و امر فرمود که رباب را شش خانه سازند و خود می گفت شش گوشهٔ رباب ما شارح شش گوشه عالم است و میگفت الف سیم های رباب اشارت است باالفی [illegible] الف الله می باشد.

گر ترا گوش است بشنو ور بود چشمی ببین [illegible]

گاهی خود به جواب انتقاد مردم [illegible] می پرداخت [illegible] لطیف از سر عشق می فرمود.

روزی در محفلی عظیم گفت [illegible] هست که شبیه مخمصه و استسقاست [illegible] و اصوات آغاز نشود.

این غزل را در مورد رباب [illegible]

هیچ میدانی چه میگوید رباب — ز اسد چشم واز جگر های کباب
پوستی ام دور مانده من زگوشت — چون [illegible] در فراق و در عذاب
چنبرش گوید بدم من شاخ سبز — زان من [illegible] و بدریدان رکاب
ما غریبان فراقیم ای شهان — [illegible] الی الله المآب
بانگ ما همچون جرس در کاروان — [illegible] و [illegible] سحاب
ای مسافر دل منه بر منزلی — [illegible]
زانکه از بسیار منزل رفته ئی — [illegible]
سهل گیرش تا بسهلی وارهی — هم رهی [illegible] و [illegible]
ترک و رومی و عرب گر عاشقند — [illegible] زبان [illegible] این بانگ رباب

[illegible] را به ابیات عارف [illegible]

Marfat.com

آدم سنائی بپایان میر سانم سما ع ازنگاه فقهاء مستلزم ر ساله‌جداگانه و تحقیق و فحص علیحده می‌باشد.

چو در ایند عـار فـا ن بسماع
سر ز گر دون کشند همچوشعاع
کرد در نا مه ایـز د بـیـچو ن
و صف شا ن الذ ین یستمعو ن

و جد با ید کـه بی و جـود بو د
دل بر این مجمره چو عو د بو د
آتش ا نـــد رو ن ز با نه ز ند
شعله د ر هیـز م ز ما نـه ز نـد

گر د لت د ر هو ا ی یا ر ستـی
مر غر ا در قفس چکا ر ستـــی
بـد رد بـا د بـــا ن ا ر ز ق را
بشکند صد هـز ا ر ز و ر ق ر ا
خا نقه آ شیا ن م ر غ صفـا ست
گلشن عیش و بو ستا ن وفاست
صو فیا ن خا صگی د ر گا هـند
خر قه پو شا ن صبغة الله ا نـــد
خرده بینا ن و تیز بینـــا ننـد
بی نشا نا ن و هـم نشینا ننـد
دل شان در د نو ش و درد آ شام
ر و ز د ر روم خور ده شام بشام

Marfat.com

مولینا یعقوب چرخی ورسالهٔ نائیه

تذکره نو یسان از نسب‌آبای‌وی ساکت مانده اندمو لینانورالدین عبدالر حمن جامی نز دیـك تر یـن‌کسیست که از شرح احوال وی در تذکرهٔ نفحات سخن را نده زیراچون،مولینا یعقوب در سال ۸۵۱ بقـو ل تذکرهٔ خز ینة الا صفیا و فات یا فته‌جامی در سال و فات او سی و چار ساله بود هنگا میکه جا می تذ کر ۀنفحات الانس من حضرت القد س‌را بپایان ر سا نیده ۳۲ سال از و فات‌مولینای چرخ سپری شده بود .(۱)

بعد از جامی علی بـن حسیـن‌کا شفی می با شد که کتاب‌رشحات عین الحیات را تالیف نموده و ا زمو لینای چرخ هم در فصل جدا گانه و هم در ضمن شرح احوال دیگران‌مکرر ذکر نموده و کتاب ر شـحا ت ۵۸ سال پس از و فات وی بپا یان‌ر سیده . (۲)

این‌هردو مولف بزرگوار تنهابذ کر نام‌وموطن‌وی پرداخته واز نسب وی ساکت گذشته اند دا را شکو ه‌در سفینـــة الا و لـیاء و مـو لوی غلام سروزلا هوری‌در خز ینةالاصفیانیز از نفحات ور شحات بـیرو ی کرده‌اند.

---

(۱) سال تولدجامی ۸۱۷ وسال اتمام‌تذکرۀنفحات ۸۸۲ وسال وفات جامی ۸۹۸ میباشد .
(۲) تاریخ اتمام کتاب رشحات مطابق‌اعداد‌حروف آن سال ۹۰۹ می باشد .

Marfat.com

خوشبختانه در سه اثر خودی که بدسترس ما میباشد خوداو نام پدران خود را ضبط نموده.

در دیباچهٔ تفسیر سورهٔفاتحه‌ودو جزء آخر قرآن کریم نام و نسب خودرا چنین نگاشته:

یعقوب بن عثمان بن محمودالغزنوی الچرخی السررزی .

در رسالهٔ نائیه چنین ضبط کرده: یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمدغزنوی ثم‌الچرخی ثم‌السررزی در رساله وجود اولیاء و مراتب ایشان چنین نگاشته شده یعقوب بن‌عثمان بن محمد محمود الغزنوی ثم الچرخی ثم‌السررزی گویا در رساله دوم وسوم بین نام پدر و جد اختلافی‌موجوداست که نساخ‌چنین کرده اند .

چرخ یکی از روستاهای بزرگ است که امروز بهمان نام سابق جزء تشکیلات ولایت لوگردمی‌باشد مسجد قدیمی با مدفن یکی از گذشتگان در آنجا موجوداست‌در مسجد محراب نفیسی از چوب باآیات قرآن و کتیبه های بسیارزیبا بخط کوفی دیده می شود و در حضیره نیز سنگهای مرمر با کتیبه های کوفی و رقاع می باشددورتر از مرکز چرخ مزار دیگری موجوداست که مردم آنرا مدفن مولینا یعقوب میدانند ولی معلوم است‌مدفن پدران مولینا ست که دارا شکوه مولف سفینة الاولیاء دیده‌ودر تذکرهٔ خود ازان ذکرکرده است خواندن کتیبه‌های محراب و سنگ‌های مزارات در بخش دوم می آید دیگر از مواضع لوگرد شهرسجاوند است که مزار مولف‌تفسیر عین المعانی و مدلل ووقوف قرآنی وسراج الدین مولف رساله سراجیه در علم فرایض (میراث) آنجا می‌باشد (۱) و سلطان ابو سعید مغلی گنبد بزرگی بران تعمیر نموده ونام‌این شهر و ستاك در حدود العالم ذکر شده و بیهقی در تاریخ آل‌ناصر مکرر ازان ذکر کرده دیگر از مواضع لوگرد شهرك بلق است که دربیهقی ازان مذکور افتاده و بلقینی نساب معروف از آنجا بوده‌واکنون‌آنرا برك و برکی می نامند دیگر روستای شنیز است که مزارخواجه‌اسمعیل شنیزی رهبر سنائی آنجاست در ممالك ما برخی ازخاندان ها خود را از نبایر مولینا یعقوب چرخی می دانند و بنام آن‌بزرگوارخویشتن را نسبت میدهند

(۱) درشرح اخبار وآثاراین علماء رجوع‌شود بمقالات مفصلی‌که نویسنده در مجلهٔ آریانا چندسال قبل نشرنموده .

Marfat.com

یکی از نبایر مولینا تا زمان بید لدرهندو ستان نیز زنده بوده و بید ل در چار عنصر از او یا د کر ده‌واورا بدین‌نام خوانده است (سید محمود که از نبایر یعـــقوب چر خی بـودوحکومت داشت) از این‌جمله سیادت مولینا نیز معلوم می شود. (۱)

چنا نچه خود مو لینا درتفسیرخود چند جاذکر کرده معلوم ا ست پدرش از ارباب علم ومطا لعه ومردی پارسا و متصوف بود، ریاضت و ی بدان اندازه بود که روزی از خا نهٔهمسایه آب آوردند چون آب آن در کا سهٔ یتیم بود نخورد. (۲)

وا ین ربا عی را از زبان پدرخودآموخته بود:

جزفضل تو راه کی نماید ما ر ا　　جز جو د تو بند گی که شایدمارا
گرچلهٔ هر دو کون طاعت دا ریم　　بی لطف تو کا ر بر نیا ید ما را

جای دیگر نیز پد رش به و ی‌دعایی را آمو خته بود که همیشه‌پس از قرائت سورهٔ عم بخواند (۳).

مسکن پدران وی از قدیم‌همین‌روستا ی چرخ و محلات آ ن بـو ده است در سالهٔ نائـیـه بایـن معنی‌تصریح کرده و در ضمـن دا ستان شیخ محمد سر ر ز ی گفته است سرزز دهیست از دهات چرخ که‌در اول بسا تین چر خست مسکن آبا ءواجداد این فقیر آنجا ست. و جا ی دیگر در همان کتاب آ ورده است‌که‌در کوه های چرخ مو ضعیست آ نرا سنگ خوا جه گو یند محل و مقر صاحبد لا نست و نز دیك وی‌کوهای عظیم است و در تگ و ی گر داب‌هامی باشد.

در مورد فر زند ان و عا یلهٔوی تنها از تفسیر او این قدر معلوم می شود که فر زندی دا شته که درعمر هفده سا لگی رخت از جهـان بسته و پدر رابمرگ خو یش‌داغدار کردانیده مو لینا در این با ب چنین می نگارد: این فقیر را فر زندی بودحزماه کم هفده ساله با نواع کمالات آراسته حسن صوری و خلق معنو ی داشت حون وی فوت شد خا طر م متألم‌شد برسرقبروی‌متوجه بودم‌بخا طرم از روحانیت و این‌بیت‌گذشت.

با دو قبله در رهٔ تو حیدنتو ا ن ر فـت ر ا ست
یا ر ضا ی دو ست بایدباهوای خو یشتن (٤)

(۱) چار عنصر ص ۳۰ .
(۲) تفسیر مولینا .
(۳) صفحه ۱۱۵ تفسیر .
(٤) این بیت از حکیم سنائی است .

Marfat.com

واین بیت را با ابیات دیگر بخط میمو ن خود در پشت کتا بی نوشته بود و بسیار می خوا ند:

بـر در مید ا ن ا لا ا لله به تـیغ لا ا لـــه
شرط عقلست هرچه غیر است آن بقر با ن د ا شتن
چون جمال ز خم چو گان دیده شد در کوی دوست
خویشتن ر ا پای کوبان گوی میـدان دا شتن

(این دو بیت از سخنان خو ا جـه حکیم سنائی غز نو یست).

جامی و کا شفی هر دودرتذکرهٔ نفحات و ر شحات لقب او را مولینا ضبط کرده اند. سال و لا دت و ی در هیچ یك از تـــذکره ها ضبـط نگردیده و سنین عمر او رانیزشمرده اند حتی سال و فات او را نیز ضبط نکرده اند.

تنها مو لوی غلام سر و ر (۱) در خز ینة الاصفیا بذکر سال وفات او پر داخته و ۸۵۱ ضبط کرده است واین کلمات را ما دهٔ سال تا ر یخ یا فته .

شمس الهدا یت ــ کامل ملك سیرت ــ یعقوب محبوب خدا
۸۵۱ ۸۵۱ ۸۵۱

خود ش در کتب خود بجزیکجا از تاریخ اسفار و تا لیفات خو یش ذکر نکرده که ازان بسنین عمر ش پی برده می شد و آن یکجا این است که در تفسیر آیهٔ (ور تل القـر آ ن ترتیلا) گو ید:

چون در بلدهٔ فاخرهٔ بخا ر ا درآمدم از شهر هرات آمده بـو دم شبی بخاطرم آمد که بکـدام علـم مشغو ل شو م حضـرت پـیـغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که قرآن می خواند آهستـه آهسته بخاطرم آمد که چرا آهسته میخوانند بازهم در خواب بخاطر ر سید کـه (ورتل القرآن تر تیـلا) د ر حـــق ایشا نست و دا نستم که اشارتست بقر ائت تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی و این رؤ یای صا لحه د ر سنه اثنین و سبعمائه بـود (۷۸۲)(۲) از این حساب بر مـی آید کـه مولینا یعـقـوب در سال هشتصدوهفتادودواین خواب را دربخا را دیده واین شصت و نه سال قبل ازوفات او بوده واگر دران عمر که آ غا ز طالب العلمی و استعـــداد سفر ازهرات تا بخا را بوده اقلا بیست سال از عمر ش می گذشت پس عمر اورا کم ازکم درحدود هشتاد و نه سا ل

---

(۱) مو لوی غـلام سـرور لاهوری تذکره خودرادرسال ۱۲۸۱ تمام کرده وشرح احوال یك هزارودوصد تن اولیای کرام راقید نموده است.

(۲) تفسیر چرخی ص۷۷ .

Marfat.com

باید تخمین کرد. وچون فا صله‌میان‌وفات او و خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند (٦٠) سال می با شد وو ی‌بخدمت خواجه بهاء الدین نقشبند رسیده باین حساب نیز باید عمـــر دراز یافته با شد.(۱)

دورهٔ تحصیل ومسافرت :

مولینا یعقوب چر خی چند ی‌درهرات بود ـ هرات دران روزکار مهد علم ومرکز تـصوف و عـر فان‌شمرده میشد در هرات در مسجـد جامع می بود خو دش میگو ید:

چند گاه که در هری بو دم ازخانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره که‌در با زار ملك (۲) واقعست طعام می خوردم بسبب آنـکه د ر شریطه آ ن تو سعتـــی هست ودراصل وقف نیز احتیاط نموده اند.

خوا جه عبیدالله احرار از ز بان‌مولینا یعقوب میگفت که در شهـر هرات از مو قو فات آن جز در سه‌موضع چیزی‌نمیتوان خورددر خانقاهٔ خواجه عبدالله انصاری ـ در خا نقاه‌ملك ـ در مدرسه غیا تیه .

سفری هم در مصر نموده و درآنجا نزد مولینا سهاب الدین‌بدرس پرداخته و شیخ زین الدین خا فـــی‌در مصر باوی همدرس بوده.

سفر دیگر به بخا را نموده ومعلوم میشود که درانجا نیز ا و ل بقصد تحصیل ر فته واز علمای‌شهربخ را اجازهٔ فتوی گر فته وخواسته است از راه بلخ به چرخ باز گرددودر اثنای‌حرکت‌جانب بلخ به‌خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند ر سید ه‌و چنا نچه پس ازین بیا ید از بلخ فسخ عزیمت نموده و بدشت کولك‌رفته وبخد مت خواجـه تاج الـدین رسیده وازنجا بار دیگر به بخا را رفته و بعد از وفات حوا جهٔ بزرگ بهاء الدین نقشبند بد خشان ر فته‌واز بدخشان به چغا نیان آمـــده و درانجا بصحبت علاء الدین عـطا ررسیده و در ملا زمت ایشان بو ده است تا هنکا می که خوا جهٔ عطا راز جهان ر حلت کرده بـعـدا ا ز چغا نیان به حصار آمده و در انجاجان بجان آفرین سپرده است .

دورهٔ توقف اول در بـــخا رامعلوم نیست اما مر تبهٔ دوم معلوم است تا سال ۷۹۱ که وفات‌خواجهٔ‌بزرگ بهاء الدین نقشبند ا ست

---

(۱) تاریخ وفات‌خواجه نقشبند سال۷۹۱ومادهٔ تاریخ آن (قصر عرفان) است .

(۲) ملك نام‌یکی [illegible] نیزآن بازار ودروازه بهمین نام خوانده میشود [illegible] مولینا جامی دروصف آن بازار گفته :

شام رمضان خوشست وگـلگشت هرات — بانعـرهٔ تکبـیر و خـروش صـلـوات
خـوبا نش بتازگـی ز بـــازار ملـــك — حون آب خضر روان شده در ظـلمـات

Marfat.com

در بخارا بوده و در چغا نیان نیز تا سا ل ۸۰۲ کـــه ســا ل و فا ت خواجه علاء الدین عطار است سکونت اختیار کرده و پس ازان در حصار رفته وکم از کم ٤٨ سال در حصا ربسر برده واین در صور تی ثا بت میشود که واقعا در سال ۸۵۱ وفات یافته با شد.

پیو ند معنوی:

مولینا یعقوب چر خی بخد مت خواجهٔ بزرگ بهاء الحق و ا لد ین نقشبند که سلسله نقشبند یا ن به انـــفاس و ار شادوی نازا نســت رسیده و بصحبت علاء الدین عطار سال ها بسر برده است .

شرح ملا قات نخستیـــن خـــود را بخوا جهٔ بزر گ چنین می نگارد:

پس ازانکه از علماء و ا کابر بخا را اجازه فتوی گر فتم عز یمت آن کردم که بو طن اصلی مرا جعت نمایم روزی مرا بحضرت خو ا جـــه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گو شهٔ خا طر بمن ارزانی دارید. فر مود اکـــنون که عزیمت مراجعت کرده ئی نزد ما آمده ئی ؟ گفتم دو ست دار خد متم گفت ازچه جهت ـ گفتم بدان جهت که بزرگید ومقبول خلایق .

گفت:

دلیل بهتر باید، شا یه ایـــن قبـــو ل شیطانی باشد .

گفتم :

این حدیث صحیح است که چون خداوند یکی از بند گا ن خـــود را بدو ستی بر گ زیند محبت ویرا دردل های بند گان خود افگند ـ خواجه بزرگ تبسم فر مود آ نگاه طا قیهٔ مبارك را بـ صورت یاد گار بمن عنایت فرمود .

چون مولینا عزیمت نمود که از راه بلخ بچرخ آید خوا جه بوی گفت در دشت کو لك با مو لینا تاج الدین ملاقات کن .

مولینا یعقوب میگو ید که من متعجب شد م که بلخ کجا و د شت کولك کجا!

ولی گفتهٔ خوا جـــه بـــزر گ ثابت شد و مو لینا بنا بر علتی فسخ عزیمت نمود و در دشت کو لك رفت و آنجا چنا نچه خوا جه فر مـــو ده بود به صحبت مو لینا تاج ا لد ین رسید.

Marfat.com

جامی از ملاقات اول مولینا خواجهٔ بزرگ صحبت نمیکند، مولینا پس ازملاقات با مولینا تاج الدین در دشت کولك بار دیگر به شهر بخارا رفت.

چون محبت خواجه بزرگ روز بروز در قلب وی تقویه میشد در صدد آن بر آمد که دست ارادت بخواجهٔ بزرگ دهد و در حلقهٔ نقشبندیان در آید مردی شوریده ومجذوب در بخارا بود که مولینا به آن عقیده تمام داشت روزی نزد وی رفت و مشوره خواست آن مجذوب شوریده حال، بر فتن تاکید کرد و خطوطی چند بر زمین کشید مولینا به آن خط ها تفاول نمود چون آن خط ها فرد بود آنرا اشارت غیبی دانسته بخدمت خواجه بزرگ رفت.

خواجه گفت ما باختیار خود کاری نکنیم یك امشب اینجا باش: به بینم تراقبول میکنند یا رد.

مولینا میگوید من در تمام عمر شبی به آن سختی بسر نبرده بودم.

چون فردا نماز بامداد را در خدمت خواجه ادا کرد خواجهٔ بزرگ اورا در زمرهٔ فرزندان معنوی خود قبول فرمود و به (وقوف عددی) موظف گردانید و گفت تودرصحبت خواجه علاءالدین عطار خواهی بود واورا بارشاد خلق توصیه نمود. و چنانچه مذکور داشتیم مولینا پس از وفات خواجهٔ بزرگ، از بخارا به بدخشان وازآنجابه چغانیان رفت ودر آنجا بخدمت خواجهٔ علاوالدین عطار رسید و پس ازوفات وی بحصار رفت و هم دران شهر وفات یافت.

وقوف عددی :

مبنای طریقهٔ خواجگان نقشبندی بر یازده کلمهٔ قدسیه میباشد که هشت کلمه از خواجه عبدالخالق غجدوانی نیست و سه کلمهٔ قدسیه از خواجهٔ بزرگ بهاء الحق نقشبند است (۱) رحمهما الله تعالی آن هشت کلمهٔ قدسیه که ازخواجه غجدوانی روایت شده این است :

هوش در دم ـ نظر بر قدم ـ سفر در وطن ـ خلوت در انجمن ـ یاد کرد ـ باز گشت ـ نگهداشت ـ یاد داشت .

(۱) خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمة الله علیه یکی ازچار خلیفهٔ خواجه یوسف همدانی است وازموسسان طریقه نقشبندی میباشد باوصف آنکه خواجه یوسف همدانی دکن جهرمیکرد آئین خواجهٔ غجدوانی ذکرخفیه بود بقول جامی درذکردل مرید خضر بود ودرصحبت وخرقه مرید خواجه یوسف درسال (۵۷۵) ازاین جهان رخت بسته

Marfat.com

۱ـ هوش در دم :

آنست کـه سا لك در هر نفس بیدار با شد که تا هر نفسی که فرو میرود بر می آید مقرون بذکر الهی گردد خواجه نقشبند بر آنست که چون تو جه بدا نستن این امر نیزسبب تشو یش سالك میگردد بهتر آنست کـه د ر تو جـه ا لـی الله چنان استغراق دست دهد که توجه بدانستن این امر نیز مزاحم حا لسالك نگردد.

۲ـ نظر بر قدم :

آنست که سالك مبتدیهمیشهدر ر فتار بر پشت قدم های خو دو در نشستن به پیش روی خودمتو جهباشد و سا لکان منتهی از مقا می که بران قدم گذاشته اند تاهنگا میکه آن مقا م ر ا بکمال نر سا نند بمقام بالاتر نظر نکنند.

۳ـ سفر در وطن :

آنست که سا لـك از صفاتذمیمهٔ بشری بصفات عا لیهٔ ملـکی انتقال نما ید.

٤ـ خلوت در انجمن :

آنست که در هـر کار د لشباخدا باشد ـ بهر کاری که با شی با خدا باش.

٥ـ یاد کرد :

ذکر دوام بلا غفلت ا ست چهباز بان و چه با دل ـ چه با نفی و اثبات و چه تنها باثبات .

خواجهٔ بزرگ فر ما یدمقصوداز ذکر حضو ر قلب است با وصف محبت و تعظیم.

٦ـ با ز گشت:

آنست که سالك بعد از اتماماذ کار بمنا جات پر دازد و بگو ید الهی تو مقصود منی و ر ضا ی تومطلوب من است .

این منا جات همه خا طرا تزشت و زیبا را از قلب سالك دو ر میکند.

۷ـ نگهداشت :

مرا قبت دل و طر د خطرا تاز آن است .

آن سه کلمه که از خوا جـهبزرگ روایت شده اینست :

۱ـ وقوف زمانی :

محا سبهٔ او قات است کهچنداز آن بخیر گذشته و چند به شـر

Marfat.com

مولینا یعقوب گو ید خوا جهٔ بزرگ‌مرا در حال قبض با ستغفار ما مور نمود و در حا ل بسط بشکر ـ ومی‌فرمـود ر عایت ایـن حال و قو ف زما نیست .

۲ـ و قوف عددی :

آنست که در ذکر قلبی عد دفرد را ر عایت کنند.

۳ـ وقوف قلبی:

آنست که دل را بذکر الهـی‌متوجه گردانند تا اغیار را در ا ن راه نبا شد واین بمنز لهٔ ضر باتی‌است که در طریقهٔ قا در یه وچشتیه معمو لست (۱)

آثار :

آنچه از مولینا یعقوب چر خی‌بنظر نـگارنده تا کنـون ر سیده سه کتاب و ر ساله است .

۱ـ تفسیر سورهٔ فا تحه‌وبردوجزء آخر قر آن مجید.

۲ـ رسالهٔ نائیه.

۳ـ رسالهٔ مـختصر در اثبات‌وجود او لیاء و مرا قبت ایشان.

۱ـ تفسیر مولینا :

بز بان دری‌است وتاکنون چند بار در هندو ستا ن‌وپا کستان بطبع ر سیده.

در آغاز این تفسیر میگو یدکه‌دو ستان اصرار کردند که سو ر ۀ فا تحه و سو رۀ ملك را تا آخرقرآن‌تفسیر کنم و دران از تفسیرکشاف وکواشی انتخاب نمایم مامول آنهارااجابت نمودم .

این تفسیر بسیار عا لما نـه‌وصو فیانه نگارش یا فته و عبا رت آن‌سهـل و سـاده و بسیار روان‌میباشد معلوم است مصنف‌بزرگوار تفسیر ابن عباس‌و حقایق وبصایرـ ومصا بیح ـ و کوا شی و کشا ف و شرح کشاف و تیسیـر و سیطو تفسیر کبیر را در نگارش تفسیر خود بیشتر در نظر داشته و ازانهانام بـرده است همچنـین کتـا ب تبصرة الاو لیا ی امام معین ا لدین‌نسفی و نوا در محقق تر مذی ا ز ماخذوی بوده‌است .

---

(۱) قطب الارشاد ـ .

Marfat.com

بیشتر ابیات سنائی و مولینارا در کتاب خود آورده و نثر رو ان و سادهٔ خود را به آن زینت دا ده نثر های خوا جه عبدالله انصاری را در ضمن و جا یز سا یر مشا یخ آورده واز پیر هرات در کمال احترام و محبت یاد کرده و در بعضی مطالب خود نیز اظهار نظر نموده و سخنان دل انگیز و پخته و عار فانه گفته است. چنانچه در تفسیر این آیت (خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه الا یه میگوید:

ای در ویش سخنی بخا طر این فقیر می آید گو ش دار !

چـــون عنایت ابدیهٔ حضر ت پرور دگار یه بنده ر سد خطاب آید که ای فر شتگان ر حمت ـ این بنده را بگیرید و غل بند گی بر گر دنش نهید و در آتش محبتش در آ رید وزنجیر های نور بر گر دنش کشید وویرا پیش عا شقان ما برید تا درمیان ایشان باشد.

حلقهٔ بس باشداین دیوانه را این همه زنجیردر زنجیرچیست(۱)

ودرین جا دا ستانی از امام فـخررازی و شمـــول وی در سلسلـهٔ صو فیان ذکر میکند که در شرح حال امام بنظر نخورده و بسیار دلچسپ است مع الاسف تاریخ تالیف این کتاب پیدا نیست .

۲ـ رساله نائیة :

این رساله در شرح دیبا چـه مثنوی معنوی و حـکا یت پاد شاه و کنیزك و دا ستان شیخ دقو قی وشیخ محمد سررزی می با شد گویا مولینا یعقوب کتابی را که خداونـدگار بلخ یعنی آن عارف شو ر یده وصا حبدل آ شفته حال در جو ش سماع و ر قص های مقدس به آواز نالهٔ نی ونغمهٔ رباب منظوم کـرده ، خواسته است در خا نقاه خا مو ش خوا جگان، یعنی در خلو تگاهی که صو فیان مرا قب متفکر ان از سیر آفاق به سیرا نفس گرائیده و درهر نفس از مراقبه وحضـور ، شمـا ر گرفته ونظر را از قدم بر ندا شته وحتی ذکر را نیز به جهر نمی کنند. شرح و تأویل کند.

رسالهٔ نائیه پس از جوا هر الاسرار شیخ حسین خار زمی او لیـن اثریست که در شرح ابیات مثنوی معنوی نگا شته شده و قدیم تر ین رساله ایست که یکـی از عر فا ی دیار مو لینا جـــلال الدین در مورد شاهکار بزرگ تر یـن عارف بلـخ تالیف نموده است .

---

(۱) تفسیر صفحه٤۹.

Marfat.com

عارف چرخی بآئینی که سلسله نقشبندیان در مورد سماع دارند ثابت نموده که «نی» عبارت از روح انسانست وتا آخر رساله در مورد آن تأویلات لطیف نموده وکلمات مثنوی را به مجاز و استعاره بگردانیده است.

در نسبت این رساله بمولینا یعقوب چرخی هیچ محلی برای اشتباه ودیدنیست زیرا :

اولا خودش در دیباچه از نام و نسب خود به تصریح سخن رانده و نسب خود را به عین همین عبارات در تفسیر خود نیز تصریح کرده است .

ثانیا ـ ابیاتی در این رساله دید میشود که عین آن در تفسیر او نیز موجود است .

مانند این بیت:

هرکه به تبریز دید یك نظر شمس وی طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله

ومانند این بیت :

آنرا که درپذیرد معبود . لالعله او را چه حاصل آید رنج چهارچله

ثالثا ـ بعناوین و القابی که از حکیم سنائی و مولینا در رساله ثانیه ذکر کرده در تفسیر نیز همان القاب وعنوان ها را آورده است .

رابعا ـ چنانچه در این رساله از قول خواجه بزرگ و علاء الدین عطار استشهاد نموده و آنرا شیخ ومرشد خود خوانده در تفسیر نیز این کار را کرده است.

خامسا ـ سبك و روش عبارت هردو کتابست که ازان نسبت هردو کتاب بمولینا ثابت می شود .

عبارت این کتاب بسیار ساده وواعظانه می باشد و گاه گاه در ترتیب جملات تقدم و تأخر بنظر می رسد یکی از خصوصیات عبارت آن استعمال فعل(می بود) بفتح واو بجای(می باشد) است [illegible] سبك واسلوب نگارش رساله در ضمن تعلیقات خود که در جلد دوم درنظر داریم با شباع سخن می رانیم.

Marfat.com

مایهٔ تا سف این است که ازین رساله جز همین یك نسخه نـز د نگارنده نبودتا نسخه بـــدل هـارامقا بله و تصحیح می کردیم.

نسخهٔ مو جـو ده بسیار اغـلاط و نواقص لفظی دارد. حتی در بعضی جملات سقطها یی نیز اتفاق افتاده رسم الخط بـعض کلـــمات مسخ و مطموس شده و جایی نیز به کلـی کلمهٔ غیر مقروء می باشد (۱) درآخر رساله، کا تب نام کتاب و تا ریخ کتابت را چنین نگا شته :

«تمت الر سالة الميمو نة الشريفه المو سومه بشرح المثنوى المعنو ى المو لوى بحسن تو فيـقه تا ر يـخ في يوم الخميس الا حد عشر ين شهر ربيع الاول سنه ۱۰۹٦ فـى قـر ية برناباد (۲) بخط این کا تب ر ساله دیگر بنام مسلك العارفين در شرح اقوال و معارف جناب شيخ بزرگوار دیار ما مولینا سعد الدين هر و ى كا شغرى مى با شد كه از ر سا يل نفيس است .

رساله سوم :

رسالهٔ سوم مولینا که بمطالعه نگارنده ر سیده رسا له مختصر د ر اثبات و جـود او لـيـاء و مرا تب ایشا نست این رسالـــه در سیزده صفحه خشتی با خط بخا رائی کتابت شده و در آخر کتاب کشف المحجوب علی هجو یری و قا یه گردیده رسالهٔ مولینا و کشف المحجوب هر د و بخط یك کاتب می باشد.

افتتاح رساله باین جملات شده:

«الحمد لله ا لذ ى ز ين السماء الد نيا بمصا بيح و جعلها ر جو ماً للشيطين و زين الارض با لر سل والانبياء والاولياء والعلماء وجعلهم حججا و برا هين لر فع الظـلما ت والشكوك من العلمين » و بعد میگوید «راجی للعفو الر حمن يعقوب بن عثمان محمد بن محمود غزنوى ثم الجر خى ثم السمرزى » .

---

(۱) این نسخه ر دوست گرامی بنده پاینده محمد خان رئیس تفتیش مقام صدارت عظمی که علاوه برغرابت صوری باینده علاقه فراوان به احیای آثار مولینا دارند وخـــود نیز ازبزرگ زادگان جرخ میباشند به بنده عنایت کردند. جزاه الله خیر الجزاء ودانشمند عزیز مولوی مهتدی فرخاری آنرا ازنسخهٔ اصل نقل نمودند .

(۲) برناباد یکی ازقریه های هرات است .

Marfat.com

اعتماد مولف بیشتر در این رساله به کشف المحجوب شیخ علی هجویری غزنوی معروف به (داداگنج بخش) می باشد و در هر جا از کتاب کشف المحجوب بنام کشف سرالمحجوب یاد کرده است.

از کتاب رشحات بر می آید که مولینا یعقوب چرخی مصنفات متعدد داشت اما مع الاسف ازان ها نام نبرده.

چو غلام آفتابم همه آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

یك داستان از مولینا یعقوب:

جامی در نفحات می نگارد: خواجه عبیدالله احرار فرمودند که خدمت مولینا یعقوب با شیخ زین الدین خافی هم سبق بودند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین خافی به حل وقایع و تعبیر منامات مشغولی دارند [illegible] اهتمام می نمایند.

گفتم آری چنانست ساعتی از [illegible] طریقه ایشان چنان بود که ساعت بساعت از خود [illegible] چون [illegible] این بیت را خواندند:

ارادت خواجه عبیدالله احرار مولینا یعقوب چرخی:

خواجه عبیدالله احرار یکی از [illegible] مشایخ طریقه نقشبندیه است مولینا نور الدین عبدالرحمن جامی [illegible] و شاعر نامور هرات بعد از سعد الدین کاشغری [illegible] داده و در اکثر تالیفات خویش ازان [illegible] خودرا بنام وی موشح [illegible] بمولینا یعقوب چرخی داده است.

خواجه احرار - از هرات براه چل [illegible] اخلاص اکثر پای پیاده این راه در زرا [illegible] نمود

هنگامی که بخدمت مولینا [illegible] به سیمای چشمکین در نظر وی جلوه [illegible]

Marfat.com

بود خوا جه احرار را کرا هیتی درخاطر پیدا شد. مـــو لیـنا د ست خویش را باز کشید بار دوم بصورتی در نگاه خوا جه احرار متجلی شدکه خواجه بی اختیار گردید و د ست خود را دراز نمود مولینا گفت :

این دست مرا خواجهٔ بزر گ بهاء الدین نقشبند بد ست گر فته بود و گفتـــه بود دست تو د ست ما ست هر که دست تو گیرددست مارا گر فته است آنگـاه طریقـــهٔ خواجگان وو قوف عددی را بایشان تلقین کرد.

جامی گوید که مولینا همیشه می فرمود طالبی که بخد مت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله احرار می باید آمد چراغ مـهـیا کـرده و روغن و فتیله آماده نمـوده ـ همین گوگردی لازم داشت .

خواجه احرار گفته است مولینا انصاف می داد چون از خـــد متش اجازه خوا ستم (۱) طر یقهٔ خواجگان را بتمام بیان کرد و چون بطر یـق رابطه رسید فر مود :

«در گفتن این طـریقـه دهشـت نکنی و بمستعدان برسانی » .

---

(۱) خواجه احرار درسال هشت صدونودوپنج درسمرقند وفات یافته است

۱۵ رجب ۱۳۷۷قمری
مطابق روز استفتاح
شیر شاه مینه
(خلیلی)

Marfat.com

نی نامه مولینا یعقوب چرخی

با

تحشیه و تعلیق

استاد خلیل الله

خلیلی

Marfat.com

Marfat.com

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذاوما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله

حمد بی حد و منتها و ثنای فوق لعدد مر واجب الوجودی راکه‌قلوب انبیاء واولیاء را مظاهر صفات جمالیه و جلالیه گردانیده .

وصلوة و سلام بر قدوهٔ رسل وانبیاء و هادی اقوم سبل وصفوت اصفیاء محمد مصطفی صلی الله‌علیه وسلم و بر آل کرام وصحب عظام او که نجوم اهتدا اند رضی الله تعالی عنهم ورحمت و مغفرت بر جمیع علماء واولیاء امت‌عموما و خصوصاً برقطب الواصلین مقتداء العارفین وارث علوم المحققین - شیخ این فقیر - حضرت بهاء الحق و الدین معروف به نقشبند قدس الله سره ونور الله ضریحه و بر خلفاء عظام وبر اصحاب و احباب او باد الی یوم القیام .

اما بعد چنین میگوید: بندهٔ ضعیف راجی العفو (یعقوب‌بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم‌الچرخی ثم السرزی) رحمهم‌الله‌تعالی به‌بعضی از اصحاب واحباب التماس نمودند، که بیان کرده شود چیزی ازمعانی کتاب مثنوی (فاجیبهم الی ذلک لم یکن مقامی هنالک والله تعالی هو المستعان و علیه التکلان.)

بدانید حضرت قطب المحققین - انسان عیون العارفین

Marfat.com

لسان القدس جلیس مجالس الانس ـ کاشف اسرار الحقیقة ـ برهان الاولیاء والعلماء فی الشریعة والطریقة مولینا (جلال الدین) بلخی رومی قدس الله تعالی سره ـ بنای کتاب مثنوی معنوی را با سلوب غریب نهاده است که پیش از ایشان نبوده است و اسرار حقیقت و علوم طریقت را در لباس شریعت ـ بطریق رمز و غمز در ضمن حکایات و قصص بیان کرده است که فهم هر کس بدان نمی رسد تا عرایس حقایق او از چشم نامحرمان در قباب غیرت مستور باشند ـ و در اول کتاب بیان کرده است بر سبیل ایجاز و اجمال در ضمن قصه نی، تصوف را و مقصود اصلی را از تصوف که آن طلب و صول است به محبوب حقیقی بعد از فراق بر نهج سیر و سلوك امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است:

(رحم الله من علم معاشه ومعاده) یعنی، در دنیا سیر و سلوك او بر نهجی باشد که معاد او در آن عالم نیکو و پسندیده باشد.

قال الله تعالی (خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا(۱) و این معنی بدو چیز حاصل آید از ازالت صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده ـ و باین عبارت نیز گفته اند که: (التخلی والتجلی) چون دو معنی به کمال رسد و اطمینان یافت شود آنچه مقصود است حاصل آید **و به خطاب (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (۲)** مشرف شود.

پس در مبدأ کتاب، اشارت کرد به طلب کردن و صال به محبوب حقیقی ـ بعد از انقطاع از آن که آنرا سیر الی الله گویند ـ و ایمان حقیقی این است که (حب الوطن من الایمان) ارواح طبقهٔ انسانیه را که (نفخت فیه من روحی) که محبوس است در بدن انسان بعد از وصال بعالم روحانی که (الارواح جنود مجندة فما تعارف ایتلف وما تناکر اختلف) الحدیث به نی مانند کرد فی المظهریة بطریق الاستعارة المصرحة و جای دیگر گفت:

تو چو سرنای منی بی دم من ناله مکن
تا چو چنگت نه نوازم ز نوا هیچ مگو (۳)

---

(۱) سورهٔ ملك بیافرید مرگ وزندگانی را تا بیازماید شما را که کیست ازشما نیکوکار تر.
(۲) جزء سیم سورهٔ فجر ـ ای نفس آرمیده بازگرد بخدای خویش راضی، خورسند.
(۳) این بیت از این غزل مولینا است.
جز زلطف کرم دلبر ما هیچ مگو **چهرهٔ زرد مرا بین ومرا هیچ مگو**

Marfat.com

وحکیم عالم عامل ـ شیخ سنا ئی غزنوی قدس سره در این معنی گفته است :

ما ذات نهاده در صفاتیم همه
موصوف صفت سخرهٔ ذاتیم همه
تا در صفتیم جمله ماتیم همه
چون رفت صفت عین حیاتیم همه

و تخشع و تضرع نفوس عشاق و اهل وجد را در ایام فراق ـ و طلب کردن وصال را به انواع طاعات قولیه و مالیه و بدنیه که : **(یدعون ربهم بالغداوة و العشی یریدون وجهه ـ الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً وعلی جنوبهم(۱) تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعا) (۲)** مانند کرد به انین و حنین (۳) ، که ظاهراً از نی صادر میشود و گفت:

مثنوی:

بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائی ها شکایت میکند

وانفاس شریفهٔ عرفاء که بیان اسرار حقیقت کرده اند بنظم و نثر و اظهار درد فراق و آتش هجران و شکایت از جدائی محبوب حقیقی در این زندان مانند کرد با نین و حنین که ظاهرا از نی صادر می شود همچنان که ذوق و شوق اهل وجد و تلوین (۴) و انفاس شریفه و اشعار لطیفهٔ ایشان حاصل می آید با نی نیز حاصل می آید قال ـ سید الطایفة (الاصوات الطیبة خاطباه ربانیة (۵) عبادت عباد و زهاد از برای حظوظ نفسانیه می باشد اما عبادت عرفاء و عشاق از برای دیدار می باشد

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]
(۳) [illegible]
(۴) [illegible]
(۵) [illegible]

Marfat.com

مثنوی:

بنـد ه د ا ئم خلعـــت واد رارجو ست
خلعت عا شق هـــمـه دیدا ر ا و ست
به لذت های جسمانی غمت راکی فروشم من
که دادن ابلهی باشد به سیری من و سلوی را

مثنوی :

«کز نیستان تـا مـــرا ببریـده اند
از نفیر م مر د و ز ن نا لیده انـد
سینه خو ا هم شر حه شرحه از فراق
تا بـگو یـم شر ح در د ا شتیا ق

یعنی عا شـــق صادق و طالب دردمند می با ید به آتش هجر ا ن سو خته باشد و سینهٔ و ی **همچون** سینه نی بالم فراق منقطع، تاشرح اشتیاق باو بگو یم ــ پیش بی دردسخن عشق نتوان گفت کـر را از آواز چنگ هیچ نصیب نباشد .

«**صم بـکم عمی فهم لایر جعون** »در این بیت اشارت است که طا لب صادق را درد طلب ، از حدو عـد بیرون با شد و تـو جه ، تما م ، تاسخن شیخ دروی اثر کند یا مراد ازنی، روح مبـــارك مولینا با شد قدس سره یا جمیع نفو س نا طقه انسانیهٔ عر فا کـــه ا نیس مجالس انس و حظایر (۱) قدس بوده اندواز تعلقات شهوانیه و کد و رات انسیه منزه از عالم لاهوت بعا لم نا سو ت فر ستاده شده ــ و به این بـد ن کثیف مر کب از عنا صر ار بـعـه ظلمانیه مقید کرده شده ــ و دا یما طالب آن و صال و متعطش آ نزلال، می باشد وو طن اصلی خود را طالب می بود . واز این معنی خبر کرد وگفت

مثنوی:

«هر کسی کو دور ماند ازاصل خویش
باز جو ید روز گار وصـــل خـویش»

در عالم معاش طالب عالم معادبودو اعمال صالحه کند تابـه و صـــال وجمال محبوب حقیقی مشرف شود.

(ومن اراد الا خرة و سعـــی لهاسعیها وهو مؤمن فاولئك کان سعیهم مشکورا (۲)

---

(۱) حـظا یر جمـــع حظیره ـحظیره القدس جنت
(۲) جزء پانزدهم سورت بنـی اسرائیل

Marfat.com

اما آن طا یفـــهٔ که طا لب آن وصال نیستند واز این درد طلـب محرو مند و بد نیای دنیه مشتعلندوقرار و اطمینان نیا فته اند وطالب وصال محبوب حقیقی و متعطش‌زلال‌سرمدی نیستند در حق ایشان این آمد قوله تعالی :

ان‌الـذیـن لا یر جـون لقاء نا ورضوابالحیواة الدنیا و اطمأ نـــوا بها والذین هم عن آیا تنا غـا فلـون‌اولئك ماوا هم النا ر بما کا نـــو یکسبون). (۱)

ودر آیت دیگر می فر ما ید:

(ولقدذرأ نا لجهنم کثیراً من‌الجن‌والانس لهم قلوب لا یفقهون‌بهاولهم اعیـن لایبصـرون بـها و لـهـــم‌اذان لایسمعون بها او لئك کالا نعام بل‌هم اضل) (۲)

اضل از بهر آ نند که باوجودعقل و فهم طالب آن و صال نمـی با شند و با وجود قا بلیت و امکان‌حصول ، بغیرحضرت متوجه اند.

دلدا ر به طعنـــه گفت شر مت‌با د ا
رخسار من‌این جا و تـو در گـل نگـر ی
چنین محبو ب در شهری و آنگه‌دید نش ممکن
کسی کـز پای بنشیند مگو وی‌رابصر باشد

مثنوی:

«من بهـر جمعیتـــی نالان شدم
جفت بدحالان وخوش حالان شدم»

در این سخن اشار تست کـه‌روح انسانی بر حسب پر وا زا ت ونتز لات، قر ین قوا لب سعدایعنی‌انبیاء واو لیاء و سایر صا لحـ ن شد و قرین قوا لب اشقیاء از کفارو فجار گشت .

(لقد خلـقنا الانسان فی احسـن‌تقویم ثم رددناه اسفـل سا فلـین الاالذین آمنو او عملو الصلحت فلهم‌اجر غیر ممنون (۳)

روح انسانی از عالم نو رانی‌بدین بدن ظلمانی از امر سبحـا نی نزول کرد و به اجر غیر مـقـطوع‌مشرف شد ـ هر که به ار تـکاب معا صی مشغول شد، مر دود شدبه‌اسفل سا فلین دوزخ ـ این فا سق

(۱) جزء «۱۱» سوره یونس
(۲) جزء «۹» سوره اعراف
(۳) جزء «۳۰» سوره تین

Marfat.com

فاجر شرم دارد از حق سبحا نـــهو تعا لی کـــه با و یست و حا ضر است و چون جان از قا لب جداشودواین معنی مکشو ف وی شود بگوید **(یا حسر تا علی ما فـــر طت فـــی‌جنب‌الله)**

تا در عالم ار واح بو دبی واسطه‌فیض میگر فت چون بعا لم کثر ت آمد و قرین اشقیا شـــد ازان فیض‌محروم گشت :

آند م که خرد بو دم هم خر قه‌بود خضرم
اکنون که‌پیر گشتم همد ر س کود کا نم
«هر کسی از ظن خو دشدیار من
از درون من نجست اسرار من »

یعنی هر طا یفهٔ چیزی اعتقادکردند مر نفس نا طقهٔ انسا نیه‌راکه آن روح است ـ اطباء و حـکماء وعلماء را اختـلا فست دریـن مـعنی هر کس بگمان خود چیزی گفتنـــدبی‌اذن صاحب شرع، آ خر همـــه تو همات ایشان مضمحل شدوخطاب‌رب الار باب در رسید که (قل‌الروح من امر ربی) (١) یعنی روح از عالم‌امر است و معر فت او بعقل مجر د میسر نمی شود ـ تاتا ئید الهی وارادت ربانی نشود کسی روح ر ا نشنا سد بنا براین صعو بت آمـده‌است (من عر ف نفسه فقد عرف‌ربه)

مثنوی :

«سر من از نالـــهٔ من دور نیست
لیك‌چشم وگوش‌راآن نورنیست(٢)
تن ز جان و جان ز تن مستورنیست
لیك کس رادید جان دستورنیست »

بدانـــکه! انسان را ظا هری‌هست و با طنـــی ـ با طن او روح او ست که آنرا جان گو یند ودیدن‌آن دستور نیست ـ هر کسی ر ا

---

(١) جزء «١٥» سورهٔ بنی اسرائیل‌آیت «٨٤».

(٢) صبا حب مـکا شفـات رضوی‌وواوعطف را ازمیان چشم وگوش محذوف‌میدانند ومصرع مولینا را مثال می‌آورد گوش چـون‌نافذ شود دیده شود ـ اما دیگر شارحـان‌این سخن رانمی پسند ند . صوفیه برانند کـه‌هرچشم انوار الهی رانه بیند و هـرگوش اسرار ازلی رانشنود تنها آتش حدیث‌عشق‌است که پنبه غفلت راپاك بسوزدبیدل‌گوید:

حدیث عشق سرکن گرعلاج غفلتم خواهی که این افسانه آتش‌دارد ومن پنبه‌درگوشم

گویند روزی سمنون برسر جمعی سـخن‌میراند همه را نظارگی دید و هیچ‌مستـمـع نیافت روی به قندیل های مسجد نمود آتش‌نفس او در قندیلها افتاد همه ازدرستی قول آن بزرگ .خرد شکستند .

عشق درپرده می نـوازد سا ز عاشقی کو که بشنـود آ وا ز

Marfat.com

نطق ظا هر یست ازوی، و حقیقت انسان آنست ـ واین قالب ظا هر مظهر صفات او ست و او را جا ن دوم گو یند نظم :

جان دوم را که ندانند خلق مغلطه گو ئیم بجانان سپرد

(ذکر فی التفا سیران للا نسا ن نفسین نفس الحیوة و قالو ا هی الروح تفارق با لموت ونفس التمیز تفارق بالنوم و یبقی نفس الحیوة وبینهما مثل شعاع الشمس)

و جان دیگر را نفس گویند (هذا قول ابن عباس ر ضی الله عنهما قل بعضهم للانسان نفس واحدة)

مثنوی :

«آتشست این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد»

بدا نکه ایمان پیش این طایفه نفی ما سوی الله است تعا لی شا نه **قالوا الایمان نفی القلب عن جمیع ماتو لهت القلوب من المنا فع والمضا ر سو ی الله تعا لی** واین را ایمان حقیقی گو یند وایمان آوردن فر یضه است ایمان تقلیدی وبر هانی و شهو دی ـ اما :

بر عا شقان فر یضه بو د جستجو ی دو ست !

یعنی ایمان با لمشا هده مقصود ایشان است و مطلوب ایشان نقد می بوید و هر کر ا این درد طلب نیست ودردل وی آتش محبت لقا ی مولی تعالی نیست کا فر است پس هر که این آتش ندارد نیست باد (۱)

محروم از آتش تو جز بو لهب ندیدم (۲)

مثنوی :

«آتش عشق است کاندر نی فتاد
جو ش عشق است کاندرمی فتاد»

یعنی انفا س شریفه عشا ق وعر فاء که سبب حرارت و مستی براهل و جد و تلو ین بود آن ا ثر جذبات الو هیت است که مسمی شرابخانه (و سقاهم ربهم شرابا طهورا. (۳) ایشانند. [illegible]

(۱) [illegible] مصرع دوم [illegible]
حضرت مولانا [illegible] میفرماید [illegible]
(۲) [illegible] مصرع [illegible]
(۳) جزء ۲۹ ـ سورة دهر آیه ۲۰

Marfat.com

ازالت عقول بشر یت تاثیر تمام‌است‌اگر انفاس مستان شراب حقیقی ر ا این نوع بود عجب نبود .

مثنوی :

«نی حریف هر که‌ا زیار ی بـرید
پرده هایش پرده ها ی ما درید »

یعنـــی تاثیر انفاس شر یفهٔ‌ایشان، در حق کسی میبود کـه ا ز غیرالله منقطع شده با شد وبمحبت‌ذاتیه ر سـیـده و صفات متقا بـله محبوب حقیقی پیش وی برابر شده.

عا شقم بـر قـهر و بـر لطفش‌بـجد
ای‌عجب‌من عا شـقم و یـن هر دو ضد
گر مرا دوزخ بسو زد خا کساری‌گو بسو ز
ورمرا جنت‌نبا شد بو ستا نی گومباش (۱)
من سـگ اصحاب کـهفم بر درمردان مقیم
گردهر درمی‌نگر دم ا ستخوا نی گـو مبا ش

وپر د های نام و نا مو س ر ادر ا یند ه بود و متعا بعت ا یشا ن اختیار نکرده ـ و بملا مت اغیا رالتفات ننموده (لایخافون لو مة لایم)

رباعی:

در عشق تو من بار ملا مت بـکشم
گر بشکنم این با ر غرا مت بکشم
گر عمر و فا کند جـفا ها ی تر ا
باری کم ازان که‌تاقیامت‌بکشم (۲)

«پرده هایش پرده های مادر ید»
ایهام اسـت یـعنـی ادوار نـی‌در اطوار عرفاء تأثیر تمام دارد.

مثنوی :

«همچو نی زهری وتر یاقی که‌دید؟
«همچو نی‌دمسازومشتاقی که‌دید؟»

انفاس شر یفهٔ ایشان که ازسر حال وو جدان میبود تریا قیست

---

(۱) این دوبیت را مولف درتفسیر خود به‌سعید نسبت میدهد کـه از شعری کابل بوده است صفحهٔ ٦تفسیر

(۲) این رباعی از مولینا جلال‌الدین است دردیوان رباعیات چنـین ضبط شده :

ازبهر توصد بار مـلامـت بکشم — **گر بشکنم این عهد غراءت‌بکشم**
گرعمر وفا کند جفا های تـر ا — **دردل دارم که تا قیامت بـکشم**

Marfat.com

مر مریدان را و زهر یست مرمنکران را همچون آب نیل که قبطی راخون بود و سبطی را آ ب.

کتاب الله تعالی سبب شفا وراحت است مؤ منان را و سبب عذاب و تهمت مر کا فرا نرا(یضل به کثیراً و یهدی به کثیر ا) بسیار کسان به سبب اعتقادومحبت ومتا بعت ایشان با علی علیین رسیدند و بسیار کس بو ا سطهٔ انکار ایشان به اسفل سافلین دوزخ افتادند (۱)

مثنوی :

«نی حدیث راه پر خو ن میکند
قصه های حال مجنو ن می کند »

یعنی نفو س نا طقه انسا نیهٔ عشاق بیان اسرار راه حقیقت میکند که کشف آن اسرار پیش اغیار منصور وار بر سر دار می برد.

رباعی :

در کوی خرا بات مجا زی نا ئی — تا کار قلندری نسا زی نا ئی
اینجا بیکی مهر ه دو سر می‌بازند — جا ن باز انند تا تو نبا زی نا ئی

مثنوی :

«محرم این‌هوش جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جزگوش نیست»

یعنی اسرار حقیقت را که ا ز آیات بینات قر آن بیان میکنند این طائفهٔ از سر حال وو جدان وعرفان، دریابنده آن جز اهل فنافی الله که بیهو شند از غیر حق تعا لی نیست.

انما یؤمن بآیتنا الذین اذاذکروابها خروا سجدا و سبحو بحمدربهم وهم‌لایستکبرون (۲)

نامحر مان ازین معنی ومنکران بمنزله کران و گنگ [illegible]

صم‌بکم عمی لهم قلوب لایفقهون)

---

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]
[illegible]
آب نیل است این حدیث جانفزا — بارش درجسم اعدا خو ن نما

Marfat.com

مثنوی:

درغم ما روز ها بـــیگاه شـد
روزها با سوز هـا هـمراه شـد

یعنی درد طلب عشاق دا یـم‌شد وهمه شب ها و روز ها را فرا گرفت. چنانکه (رسول الله صلی الله علیه و سلم) از حا ر ثه رضـی الله عنه پر سید ند : (کیف اصبـحـت یاحارثه) یعنی چگو نه بامدادکردی؟ حارثه گفت: بامداد کردم. مؤمن گفت هر چیزی را حقیقتی است حقیقت دین تو چیست؟ گفـــت: همه شب گر سنه و بی خواب بو دم و سنگ و کلوخ دنیا و زر و نقرهٔ دنیا پیش من برا بر شد گو یا که نظر می کنم بعرش خدای تعا لی ــ و اهل بهشت ودوزخ را مـــی بینـم. ر سول الله صلی الله علیه و سلم فر مو دنـد :(اصبت فالزم) یا فتی ملازم با ش و درین سوال و جواب بـیان ایـمان حقیقی و در طلب بود.

مثنوی:

روز ها گر رفت گور و باك نیست
تو بمان ای آنکه چون توپاك نیست

یعنی روز ها و عمر های درازدر راه طلب اگر ر فت باك نیست چو نکه حی قیوم ابدی و ملك قدوس سر مدی با قیست که غیر او پا ك علی الاطلاق نیست.

حکا یت :

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره (۱) میگوید که مرا دردنایافت از حد بیرون شده و غم فرا گر فته بود پیر دهقان باور دی پاره ار ز ن داشت دردامن ، تخم می انداخت ازدوستان حق تعالی بود مرا دید وحال مرا شناخت و گفت ای ابو سعیدچراغم داری از عرش تا تحت الثری اگر پر ارزن شود و مر غـــی را فر مان شود تابعد از هر سالی یکدانه‌ارزن بخورد وچون تمام شود کار طا لب برا ید دور از کار نبا شد غم من رفت وشاد شدم .

---

(۱) شیخ ابو سعید، فضل الله بن ابی الخیر میهنی است که درسال ۳۵۷ متولد ودرسال ٤٤٠ وفات یافته واز کبار مشایـخ می باشد .

Marfat.com

مثنوی:

هرکه جز ماهی زآبش سیر شد
هر که بیروزیستروزش‌دیر شد

یعنی غیر ماهـــی از آب سیرمی شود فاما ماهی را از آب سیری نیست عشاق را همچون ما هیا نی‌دان که از آب حیات عر فان ایشان را سیری نیست.

نظم :

ر یگ ز آ ب سیر شدمن نشد م ز هی ز هـــی
لا یق‌این کما نی‌من‌نیست‌درین جها ن ز هی (۱)

درین سخن اشارت است کـــه‌سیر فی الله در این جهان و در ان جهان متناهی ـ فاما کسی که درین‌جهان از آب حیات عر فان نصیب ندارد بی روز یست روز گار بروی‌در عقوبت و ندا مت دراز خوا هـــد شد.

---

(۱) این بیت را حسین خوارزمی‌شارح مثنوی درضمن دو بیت دیگر بهمین وزن وقافیه درکتاب خود بنام مولینا ضبـــطکرده ودر مصراع دوم‌بجای این کمال حرکمال ذکرشده در دیوان مولینا که‌درتهران طبـــع‌شده دیده شد صفحه ۱۶ جواهرلا سرار ـ عبداللطیف عباسی در لطایف مثنوی گویـــدماهی عبارت است از صوفی واستنادمی کند به‌بیت مولینا در داستان جوجی :

هرکه دید آن بحر را اوماهی ا ست هر که دید الله را الهی است

ودیرسیدن راجعنی ضایع شدن دانـــد وباین بیت مولینا استناد کند

چون رسد آنجا ببیند گـــرگ و شیر عمر ضایـــع راه و روز دیـــر

حسین خوارزمی در این مورد نکتهٔ لطیف‌دارد وی گوید طالبان حق سه‌طایفه ـــــ طایفهٔ بیک جرعه مست شوند وپای‌دربساطوی بیا ردست روند وطایفهٔ هزار در یـــا بیك دم در کشند وهنوز من مزید گـــو یندچنانچه یحیی بن معاذ رازی که بایزید بوشنی شکر کفتم که جه‌فراوان ازجام محبـــت ا ونوشیدم وبایزید جواب داد غیـــر د ریاها **سموات وارض بیکدم درمی کشند وازتشنگی**فریاد می آرند وطایفهٔ دیگر آنانند که کاهلی بی‌روزی مانده وسرایـــن معنی ر اندانسته وروز خودرا گم کرده اند ـــــ سخن شمس از مولینا که‌درموردحضرت‌ختمی‌مرتبت وبایزید می پرسد وجواب مولینا که فریدون بن احمد سپهسالار آنرا دررسالـــهٔ‌خود ضبط کرده دراین جامیاورد ـــ مولینا نیز دریا نوشی هادارد ودر ایـــن‌این باب سخن شهور کمی کفته .

بحر کمینه شر بتم کوه کمینه‌لقمه ام من جه نهنگم ای خدا باز نما مرارهی

جای دیگر گوید :

ازشربت الهی و زجام انالحقی هرنك بقدح خوردند من‌باخم وفنینه

Marfat.com

مثنوی:

در نیا بد حا ل پخته هیچ خام
پس‌سخن کو تاه باید والسلا م

اهل الله که بمشا هده و معاینه بمقصود اصل مشر ف شده اند احوال ایشان را کسیکه مقید به تقلید است و اسیر نفس (امارة بالسوء) در نیابد پس سخن را جز بطریق اشارت و کنایت نتوان گفت.

پیر هری شیخ کا مل مکمل خواجه عبدالله انصاری قد س سره میگو ید:

عبدالله مر دی بود بیابانی رفت بطلب آب زند گانی ر سیدبخر قانی یافت آب‌زندگانی نی عبدالله ماندونی خر قانی.

ای دو ست اگر دانی تااینجا اشارت بود بطلب کردن محبوب حقیقی و مقصود اصلی که او را تصوف گو یند ووصول بعالم اقدس ونجات از مقام فانی اخس وو جدان شهود اعظم ومقام با قی اکرم ودولت سر مدی و سعادت دو جها نی وباز اشارت کرد که این بچه حا صل میشود گفت:

مثنوی:

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند با شی بند سیم و بند زر

یعنی دل خود را از تعلقا ت کونین پاك کن و آزاد مطلق شو (قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق) یعنی هر چیزی که مخلوق است ازان بحضرت عزت جل جلاله پناه گیر بندهٔ بهشت و دوزخ و بند دینار ودرم وزن و فر زند مباش.

قال النبی صلی الله علیه وسلم: (لکل شیء صقالة و صقالة ا لقلب ذکر الله تعالی).

واین سخن اشارت است باز ا لت صفات ذمیمه واکتساب صفات حمیده که آن محبت محبوب حقیقی ا ست و آنرا عشق گویند .

مثنوی :

هرکه را جامه ز عشقی چا ك شد
او زحرص و جمله عیبی پا ك شد

یعنی هر که را جا مهٔ هستی ونام ونا موس خود پر ستی بعشق ومحبت محبوب حقیقی زایل شد ازهمه عیب ها پاك شد.

Marfat.com

نظم :

گردل طلبد بر سر کو یش یا بد ور جان طلبد در آرزو یش یا بد

جذبة من جذبات الا لو هیـةخیر من عبادت الثقلین

یعنـی ازالت صـفات **ذمیمه** واکتساب صفات حمیده بـــه سیر و سلوك بکن تا به جذ بات الو هیت برسی و کو شش بکشش مبدل‌شود بحکم وعده نبو ت حکایـة عـن رب‌العزت جل جلاله :

من تقرب منی شبراً تقر بت منه ذراعا ومن تقرب منی ذراً عاً تقر بت منه بـا عاومن اتانـی بمشی اتیته‌هر و لة).

یعنی هر کـه بمـــقدار **شبر** نزدیکی جو ید بر حمت ما نز دیك شود بمقدار گزی و هر که **بمقد ار** گزی نز دیکی جوید بمقدار قلا جی نزدیك شود و هر که **بیا ید درکوی** محبت ما دوان دوان ر سد بر حمت ما نا گهان، **بطریق تمثیل بیان کرده** زاندك محبت و عشق از بنده‌وبسیار کـرم از حضرت بی نیاز (**الـذین** جاهدو افینالنهد ینهم سبلنا) یعنی آنانکه تو فیق یا فتند و مـــجا هدهٔ کشیدند و تسلیم محبوب و مجذوب کامل و مکمل شد ند که آن **شیـــخ** است و آن شیخ‌مظهر صفات‌الوهیت است هر آئینه بنما ئیم ما **ایشا نرا** ره درست و راه و صول به مقصود اصل و مظهر این جذبهٔ **شیخ حقیقی** باشد که بیك نظر مبارك کا مل ا و چندان عیبها دور شود که **بکوشش** بسیار نشود.

نظم :

آنکه به تبر یز دید یك‌نـــظـر شمس د یـــن
سخر ه کنـد بر د هـه‌طعنه ز ند بر چـله (۱)

حضرت پیر این فقیر مخد و مـی قطب الارشادالهادی الی‌اقصی‌المراد خواجه بهاء الحق والدین البخا ری‌المعروف به نقشبند ی قد س سره العزیز میگفتند که مردم شهر ر ابیك جذبه اگر خوا هد کا مل مکمل بعالم حقیقت رساند.

نظم :

کو ر ی آ نکه گو ید ت بند ه بحـق کجا ر سد
بر کف هر یکی بنه‌شمع صفا که همـــچنین (۲)

---

(۱) این بیت رامولف درتفسیرخود [illegible] شیوا دارد واین بیت دران دیده‌نشد .

(۲) این بیت در رشحات‌عین‌الحیات درشرح احوال خواجه علاء الدین عطار که بامولف بیك شیخ مرید بو دیده‌اند [illegible]

Marfat.com

مثنوی :

شادباش ای عشق خوش‌سودای‌ما
ای‌طبیب جمـــله علت هـــا ی ما
ای دوای نخو ت و نا مـــو س ما
ای تو افلاطون و جا لینـوس ما

یعنی همه عیبها را ازالت بـــه‌عشق و به جذبات می توان کرد.

نظم :

کفر کا فررا ودیـــن دین دار را ذر ۀ د ر د ت د ل عـــطار ر ا

از حجب کمالات علما را وازعجب مقا مات‌علیه عباد راو ازتعلقات مراسم سلاطین و امراء را بجذ بات‌الو هیت ایشان دور سا زندچنانچه مشا هد اهل عصر شد. از حضر ت‌خواجه ما خواجۀ بهاء الحق والدین و خلفای ایشان قـــدس الله تـــعالی‌ارواحهم

مثنوی :

جسم خاك از عشق بر افلاك شد
کوه در رقص آمـد و چالاك شد
عشق جا ن طـــو ر آمد عا شقا
کوه مست وخر مـو ســی صعـقا

اشارت بعرو جست چنا نـــکه‌سید انبیاء را صلی الله علیه و سلم بود به جسد در بیداری و ار وا ح‌او لیا را که امت او میبا شد شیخ ابو الحسن خر قا نی قدس سر ه‌بعبارت شیرین خـــود میفـــر ما ید (آنجا که د نافتد لی یو کو بلسنـــو بتو چه عتبه و چه شبیه چه بو جهل چه بلنسو (۱) یکی از عشاق‌میگوید‌خوش این عبارت (اف‌لامرء ا لقیس

---

(۱) این عبارت دوجا در ایـــن‌رساله بهمین رسم الخط آمده است جـــو ن شیخ ابوالحسن خر قانی امی بود وسوا دنداشت احتمال دارد معنی تحت اللفظ چنیـــن باشد آنجا که‌مقام (دنافتدلی) مـــی بـــاشدبوالحسن رابنه جه‌عتبه چه‌شیبه چه‌ابوجهل؟ درمورد شیخ ابوالحسن خرقانی جامـــی درنفخات درشرح أحوال خواجه خیرجه گوید که‌شیخ الا سلام گفت که‌من از خر قـــا نی‌الحمد لله شنیدم وی امـــی بود الحمدلـــله نمی توانست گفت همچنین درشرح احـــو ال‌خواجه یحیی‌بن‌عمارشیبانی اززبان‌شیخ الاسلام هرات گوید چون ازوی بازگشتم بملا قا ت‌خرقانی رسیدم مرا بدید وگفت درای ای من ماشوکۀ تو یعنی معشوقۀ تو ازدریاآمـــدی‌ازدریا آمدی ازدریاآمدی در خزینه الاصفیاء نیز به‌بی سوادی حضرت شیخ خرقان توضیح‌شده درنفحات درهمان شرح حال خواجـــه خیرجه مفهوم همین جملۀ خرقانی اززبـــان‌شیخ الاسلام هرات که‌مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بودچنین می آرد شیخ‌الا سلام گفت‌اما اختیار حق سبحانه بندگان رانه به‌سبـــب وعلت است بلال راباآنکه غلامی بـــودحبشی‌بخواند وابو جهل وعتبه وشیبه که‌سا دا ت مکه‌بودند براندوی چه کرد واینان چه کردنداما (دناوتدلی) اشارتست به‌آیه کریمه جـــز بیست وهفتم سوره نجم آیه‌نهم.

Marfat.com

و فصاحته) هزار فصا حت و بلاغت فصحاء جا هلیت بـه پیش فضل وبلا غت سرور انبیاء صلی اللّه علیه وسلم و متا بـعان او هیـچ با شد باتفاق عقلا انسان کا مل اشر ف مخلو قات است وکوه ازجـمادات است کوه از تجلی بی نصیب نماند که (فلما تجلی ربه للجبل) عـشا ق حضرت او چون بی نصیب با شند (انالا نضیع اجر من احسن عمـلا).

مثنوی :

بالـب دمسا ز خـود گر جفتمی
همچو نی مـن گفتنیها گفتی

یعنی اسرار حقیقت را هم بارباب حقیقت توان گفت و به محبان او که ایشان دا نند زبان ایشان را.

قطعه :

عاشـق دا نـد زبا ن عا شـق — ای د و ست تو نیستی چه‌دانی
گو سا له سا مـر ی چـه دا ند — ر مـز ی ار نی و لـن تر ا نـی

مثنوی :

هر که او از همز بانی شد جـدا
بی نوا شد گرچـه دارد صد نوا

عرب فصیح است اما عجمی وترکی و هندی از فصا حت وبلاغت آن هیچ اظهار نتوا نند کرد همچنین اهل تصو ف ر ا سخنا ن اسـت که به هر زبان بیان آن نتوان کر د وایشان بـه آن زبا ن خاص بیـان اسرار حقیـقـت میکنند در مـیان همدیگر هر که واقف نیست پیش او سخن تصوف نتوان گفت همچو عدم وفنا و همچو سکر بقا وجمع وتفرقه وسماع ووجد.

مثنوی :

چو نـکه گـل ر فت وگلستان د ر گذشت
نشنـو ی زان پسـز بلبل سر گذ شت

یعنی چون بلبل روی گل بیند هزار دستان را نـوای خود سا زد واما در خار ستان زمستان بی نو اماند یعنی حکم الهی را باهل آن توان گفت فاما پیش منکران و جا هـلا ن زان بیان نتوان کرد.

امیر المؤ منین علی رضی الله تعالی عنه کمیل را گفت (هنها جمة) دردل من علوم بسیار است و کسی نمیابم که باو بگو یم فلهذا (یمو ت العلم بموت العالم) از ینجا گفته اند که (کلم الناس علی قدر عقو لهم)

Marfat.com

چون کمال گل در حال بلبل مؤ ثـراست پس در حقیقت نوای بلبل از گل باشد.

مثنوی :

جمله معشو قست و عاشق پر دهٔ
زند ه معشو قست وعاشق مردهٔ

چون گل ر فت بلبل از **نواباز**ایستاد شیخ کا مل مکمل **همچوگل** است و مرید صادق همچون **بلبـل** تا گل نباشد بلبل سخـــن **نگویـد** حضرت مخدومی خلیفهٔ خو ا جـــه خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس سره ازین فقیر پر سید ند کـــه ـ کفر شیخ ایمان مرید ـ معنی این چیست این فقیر گفت اگر شیخ به **حقیقت** شیخ است و مرید مرید جای کفر نیست زیرا که شیخ جز بالهام الهی **سخن** نمیگوید چنا نکه در حـق مو سی و خضر علیهما السلام دا نسته **شد** ه است . خوش آمد ایشان را .

مثنوی :

جمله معشو قست و عا شق پر دهٔ زند ه معشو قست وعاشق مر دهٔ

یعنی شیخ کامل مکـمل کـــه معشوق مرید است باچه جذ با ت الوهیت دل مردهٔ مرید را زنده **می**گرداند وو سایط تکمیل اومی باشد باذن حق سبحانه و تعالـی در د ل مرید متصرف است و شیخ مظهـر است فی الحقـیـقة محبوب **حقیقی** وزنده و پ ینده او ست .
(کل شیئی ها لك الا و جهه) **وهمه** ازو ست (ید خل من یشاء فی رحمته و تعز من تشاء بتوفیـق الا مـتثال الاوامر والنوا هی و تذل من تشاء بخذلانه الا جتناب عن معا صیه فلهذا قیل اعوذ بك منـك) تلـو ینات و تمکینات عاشق همه از معشوق است وقبض و بسط همه از و ست، ولهذا قیل القبض و البسط للو لی کالوحی فی النبی.)

نظم :

اگر پنها ن شوی از من همه تاریکی و کفرم (۱)
اگر پیدا شوی بر من مسلما نم بجا ن تو

وازین معنی خبر کرد و گفت:

مثنوی :

چو ن نبا شد عشق را پر وای او او چو مر غی ما ند بی پر وای او

---

(۱) این بیت ازحضرت مولیناست مطلع آن این است.
دگر باره بشور یدم بدان سانم بجان تو که راه خانه خودرا نمیدانم بجان تو

Marfat.com

شعر :

جو یند ه ا زا ن نه ئی که جویای تو نیست
ورجویائی دان که تـرا جو یا ئیست

شعر :

منصور غمش بهردل وجان ند هند ملك طلبش بهر سلیما ن ند هند

اهل جنت بقیامت این گو یند: وقالوالحمد لله الـذی هـدا نـا لهذا و ماکنا لنهتدی (۱) لولاان هدی نالله. به بعضی از انبیاء و حی آمد کـه مادنیا و عقبی به بنده بدهیم وچندان منت نه نهیم .

یـکی از کبـرا قد س سر ه میگو ید: الهی این چه کرم ها ست که کردهٔ در حق دو ستان خود که هر که ایشانرا یا فت ترا شنا خت و هر که ایشانرا شنا خت ترا یافت چون محبت او را یا فت سر کشی اورا نما ند تا مر دود نگردد.

سر مه کن تو خاك هر بگز یده را که بسو ز د هم بسا زد دیده را

مثنوی :

من چگو نه هوش دارم پیش وپس
چون نباشد نور یارم پیش و پس

یعنی چـون عا شـق در عشق فانی شد و بی عقل و بیهو ش شد حافظ و معین او محبوب او با شد و از معا صی در حالت سکـر نـگاه داردش تا خلاف شرع بروی نگذرد.

شیخ ابـو الحسـن نـوری (۲) قدس سره در مسجد بغداد سه روز بیخود بود الله الله میگفت پیش شیخ جنید قدس سره حال او را گفتـند شیخ پر سید که «او قات نماز بخود می آید گفتند آری نماز میگذارد و باز متحیر میشود شیخ گفت :

« الحمدلله الذی لم یجعل الشیطان علیه سبیلا» گفتـند: یا شیـخ وی مست باشد یا هشیار ـ گفت فا ما در صحو چندان رعایت حدود شرعیه

---

(۱) جز هشتم سوره اعراف آیه ۴۳.

(۲) شیخ ابو الحسن یا ابوالحسن نوری نام وی احمد می باشد پدروی زمرد بغشور بود که شهری بود درهرات واکنو ن نیز خرابه های در حدود باد غیس پدیدار است مفسر بغوی نیز ازانجا ست شیـخ ابوالحسن مقتدای نوریان است وازاقران جنید می باشد ویکی ازبزرگترین عرفای اسلام است مبنای طر یقت او برایثار است درسال ۲۹۵ ـ ازدنیا رخت بست .

Marfat.com

کرده است که در سکر نگاه دارندش ببرکت آن و شیخ جنید قدس سره در پیش وی رفت و گفت:

(یانوری الذی ما تقول ان کنت تقول الله بالله الوله وان کنت تقول الله بنفسك فما الوله فاق و قال نعم المعلم انت .)

درین سخن اشارت است بـه آنکه چون سالك بفنا فی الله که محض عنایت الهی است مشرف شود وبر صراط مستقیم حقیقی راه یا بد که (ان ربی علی صراط مستقیم) محفوظ عنایت حضرت با شد که (الاان او لیاء الله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون (۱) و مطلوب آنست که (اهدنا الصراط المستقیم) وکلمه تکرار فاتحه در نماز (والله اعلم) این باشد که دائما طالب صادق بدعا وتضرع باشد و ملول نشود بعضی گفته اند کمال، طلب است و طلب، کمال است .

رباعی :

تا در طلب جو هر کانی کانی — تازنده ببوی و صل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق ازمن بشنو — هر چیز که تو طالب آنی آنی

مثنوی :

عشق خواهد کین سخن بیرون بود
آئینه غماز نبود چون بود

یعنی محبوب حقیقی میخواهد که خود را اظهار کند و همه عالم را مظهر جمال و کمال محبوب گرداند که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای یعرفون) (۲) ای یؤمنونني و یعرفونني) یعنی نیافریدم آدمیان و پریان را مگر از برای بندگی کردن از برای آنکه ایمان آرند بمن و بشناسند مرا بمرا تب شناخت واعلی مرا تب شناخت شهود است و تجلی آن بدل صافی سلیم میبا شد که (یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم)(۳) (دل بیمار شایستهٔ برخورداری از معارف الهی نگردد که(فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاؤ دل صاف صوفی آئینهٔ الهیست که(المؤمن مرآت المؤمن ای العبدالمؤمن الحقیقی مرآت لظهور صفات الله)آینهٔ که غماز نبود یعنی مصقل ومنور

---

(۱) جز یازدهم سوره یونس آیه ٦۳
(۲) جز ۲۷ سوره طور آیت ٥٦
(۳) جز ۱۹، سوره شعرا آیت ۸۹

Marfat.com

بنور الله نبود مظهر معا ر ف نگردد.

مثنوی :

زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست
آینه دا نـی چـر ا غما ز نیست

- یعنی آئینهٔ دل که آن **مظهـر** تجلی ذات وصفات است **واز زنگار** تعلقات بشریت وکـدورات ا نسیـه تیره شده است **و شوا غل اکوا ن** وموانع ابدان مانع می **آید چون د ل** صاف شود از نقوش **کو نین بدولت** فنابرسد که : (الموت دون لقا ءالله موت معهـود) بامـوت **بفناء مقصود** اصل حاصل آید **انشاء الله تعا لی** چون دل باز الت صفات **ذمیـمه و** اکتساب صفات **حمیده آرا سته شد** وطها رت ظا هری **و با طنی پیداشد** سالك محتاج شد **بامام تا اقتدا کند** باوواتفاق است همه‌راکه شیخ **کامل** مکمل آنست که **مظهـــر کل صفات** بود صفت او اینست که **گفته اند:**

ربا عی :

محر ا ب جها ن جما ل ر خسارهٔ ما ست
سلطا ن جهـان در دل بـیـچارهٔ ما ست
شور و شر وکفر ودین وتحقیق ویقین
درگوشهٔ دید های خـو نخـو ارهٔ ما ست

نظم :

عقـل و علم و مـعر فت شد نر د با ن با م حق
لیك حق را در حقیقت نـر د با ن د یگر است

مثنوی :

بی عنایات حق و خا صا ن حـق گرملك باشد سیا هستش و رق
ای لقا ی تو جـوا ب هر سوا ل مشکل ازوی حل شود بی قیل وقال

چنانکه از حضرت خوا جـه ماواز خلیفهٔ بزر گوار ایشان خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس سرهما مشاهده افتاد در خوار زم سنیان را به معتزلیان در مسئله رؤیت مباحثه شد هردو طائفه به خد مت خواجه علاؤالدین آمد ند ایشان گفتند کـه سه روز درین دکان عطاری ما پیش مبا شید تابی قیل و قال حق معلوم شود بـعـد از سه روز معـتز لیان شدند و بیك التفات خا طر پیر چندان کمالات دست دهد کـه

Marfat.com

سالها بر یا ضت کثیره و کو ششمیسر نشود. (۱)

نظم :

آ نکه به تبر یز دیدیك نظـر ا ز شمس د یـن
سخر ه کـند بر دهـه طـعنه ز نـــد بر چـله

هرگاه چنین پیر یا فت شو دویا فت شدن کبر یت احمر ا ست خـود را بتـمـام باو سپا رنـــد: **(کالمیت للغسال).**

ودریـــن باب قصهٔ حضر تموسی و حضرت خضر علیهماالسلام دلیلی است روشن و حضرت قطبالاو لیا مخد و می خوا جهٔ ما خواجهٔ بهاءالحق والدین قدس الله سر هیفر مودند که مقتدا از سـه نو ع بیرون نیست کامل یا مقلد یا مکملوکار از کامل و مکمل می کشا یـد فاما در بند گر بهٔ با شی به ـ که باختیار نا قصی کار کنی و ازین معنی خبر کرد و گفت در ضمنقصه پاد شاه و کنیزك و درین کتاب این رمز را اختیار کرده است ا قتد ابکتاب الله تعالی چو نکه کتاب مثنوی تفسیر باطن قـــر آن است کـــه (ان للقر آ ن ظهراً و بطناً) ودرکتاب الله اسرار درضمن قصص امم گذشتهمندرج است . (واخفاء للا سرا ر الحقیقة عن غیر اهلها) و سخن اینطائفه در میان مریدان باین طر یـق میباشد تا هیچ بو لهب صفت ر ابایشان اعتراض نبود. و عذر ا یـن معنی باین ابیات خوا سته .

مثنوی :

گفتمش پو شیده بهـتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوشدار
خو شتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث د یـــگر ا ن

مقصود از تصو ف وجدانیستیعنی یا فتنیست نه گفتنی و آنانکه گفته اند از مقد مان از مبا دیوآدابتصوف گفته اند. (۲)

---

(۱) ایـــن داستان در رشحاتعین الحیات نیز ضبط شده وبجای خـوارزم بخا را تو ضیح گردیده و بجـای کـــلمهسنیان و معـتز لیا ن کـــلمهٔ علمـاء ثبت شده استـت ومعلـوم است علمـــا یبخارا در مسئله رویت اختلاف داشتند وبه شیخ علاء الدین عطار مراجعت کرده بودنـدو شیخ ایشان را چنین گفته بود .

(۲) واین اشارتسیت بدان سخنکه گویند تصوف از عالم حالست نهازجهان قال ، من لم یذق لم یدرك (ذوق این بادهندانیبخدا تانچشی) آنچه صوفی بادیده دلمینگرد وچشم خرد ازدیدن آن عاجز ماند مرحـــومدکتور محمد اقبال لاهوری گوید .

بو علی اندر غبار ناقه گم **دست رومی پرده از محملگرفت**

Marfat.com

مثنوی :

گفت مکشو ف و بر هنه بی غلول　　با ز گود فعم مده ای بو الفضول
پرده بر دار و بر هنه گو که من　　می نخسپم با صنم با پیر هن
گفتم ار عر یان شود آ ن در عیان　　نی تو ما نی نی کنارت نه میا ن

درین سخن‌اشارتیست به‌تحقیق. لن‌ترانی و در حدیث آمده است (حجابه النور لو کشف حجا به‌لاحرقت سبحان وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه) فاما این طایفه گفته‌اند :

(ماراء یت فی شیی الاورا یت‌الله قلبه او بعده او مع اختلاف الا حوال) این سخن ایشان بسبب‌مظاهر بوده (والیه الاشارة ایضافلما تجلی ربه للجبل والله تعالی اعلم)چون حضرت باری تعالی جماعتی از اولیارا بو لایت خا صه مخصو ص‌و محظوظ کرد دلیل بر آن متا بعت ظاهره و با طنه سید المر سلین‌صلی الله علیه و سلم را کرد که (قل ان کنتم تحبون الله فا تبعو نی‌یحببکم‌الله (۱) واین توفیق متابعت او محض بفضل الهی بود (ذالك‌فضل الله یو تیه من یشاء) من قبل قبل بلا علة و من رد رد بلا علة)

نظم :

آنرا که در پذیرد معبود لا لعله　　اورا چه‌حاجت آید رنج چهار چله

وداعیهٔ طلب را در وی ایجادکرد تاوی طالب دو ستان او شد و چون طلب بکمال ر سد مر شد ر ابسر وقت وی ر سا نند که(الطلب والمطلوب توامان) وآن مر شدقطب الار شاد با شد یا یکی‌ازخلفای آن و این قطب امام مطلق و محبوب‌حقست که .

نظم :

از بر ا ی صو فیا ن پا ك بز م‌آرا سته
وانگها ن‌آن صو فیك ر ا لصلا آ مو خته
در میا ن صو فیا ن آ ن صو فی‌محبوب را
سر محبوبی‌مطلق در خلا　　آموخته (۲)

تا این قطب الا ر شاد سا لك‌مترصد را راه نماید و تعلقات‌بشری را به‌نظر الهی‌که (ینظرون بنور الله)است دور کرداند چون سالك‌محبوب خداست اما خاطر ش بغیر اوتعالی‌تعلق گر فته. آن غیر را مر شد ا ز

---

(۱) جزء۳ سوره آل‌عمران آیه۳۱

(۲) این دو بیت از مولینا است‌مطلع آن‌چنین است .
ای دو چشمت جا دو انرا نکته ها آموخته.

Marfat.com

میان بر دارد تا آن و لایت از اغیارپاك شود پس این حال را در قصهٔ پادشاه و کنیزك بیان کرد.

مثنوی :

بشنوید اید و ستان این داستان
خود حقیقت نقد حال‌ماست‌آن(۱)

پادشا هی حقیقـی بـند گـا ن‌خودرا که (یحبهم و یحبونه) دوست دارد هم چنین این پاد شاه مجا ز ی‌بندهٔ خودرا که کنیزك بود دوست داشت امادل آن کنیزك بغیرپادشاه‌یعنی زرگر مشغول بود چنا نکه دل بندگان حق بغیر و ی مشغو لست‌آن ولی بالهام الهی تد بیری کردکه دل کنیزك بمحبت پاد شاه آر استه‌شد واز محبت وی بر خوردارگردید ومر شد کامل مکمل به الهام الهی‌دل مرید صادق را از همه تعلقا ت بشری پاك سا خت تا دل وی‌بانوارمشا هدات جمال و جلال مز ین‌شود

---

(۱) شارح تااین جا بشرح‌آبیاتی‌پرداخته که دیباچهٔ مثنوی معنویست اکنون بداستان پادشاه ومعشوقهٔ وی کـــه داستان‌نخستین مثنو یست میپردازد وارتباط ا یـن داستان رابادیباچه شرح میکند وتاویل‌لطیف‌وعار فانه می نماید خلاصهٔداستان این‌است:

پاد شاهی بقصد شکار راه‌کوه وبیا بان‌راپیش گرفت ناگهان صید عشق کنیزك‌زیبا شد وحلقه بندگی ویرا بگوش جان افکند ،مال فراوان داد. کنیزك راخرید کنیـزك از قضا بیـمار شـد به طبـیبا ن جسمانـی‌که سرمایهٔ آن ها جز درکیسهٔ او هام‌نیست متوسل گردید وگفت این زن زیبا جان مـن‌است که هرکه جان مرا درمان کند گنـــج های لعل ومرجان من ازان وی خواهد بـودطبیبان ادعای گزاف کردند برسر لاف‌آمدنـد وگفتند هر یکی از ماسیح‌عالم و هرالم‌رادرنگ مامرهم است از غرور وغفلت کـار را بمشیت تعلیق‌نکردند وانشاء الله‌نگفتندچون‌این قضاوت دل‌های شانرا تیره کرده بود درمان آنها کارگر نیفتاد وعجـــز ایشا ن‌ثابت گردید سیکنجبین صفرا افزود و هلیله بجای اطلاق انقبا ض آورد آب نفت آسامددگار آتشی شد پادشاه که‌دید لعل و گوهـر سود نکرد وطبیبان از کار عاجز آمدندبرهنه‌پابخانه خدا شد وبه مسجد پناه‌برد آنجاکه کعبه حاجات است و قبله مرادات بمناجات‌شد واز سوز گـفت ای آ نـکـه سلطنـت جـهان کمـتر ین بخشها یش تست میـدانم‌که راز های نهان‌مادر حضرت‌تو آشکاراست اماتو خود گفته یی نیاز آرید تا بخشایش‌کنم. زاری شاه که از سوزدل بود کارگر افتاد بحر بخشایش به جوش آمد درمـیان‌گریه وزاری خواب بروی‌چیره شد دیدپیری نورانی به‌وی‌مژده می‌دهد ومیگوید :

مسافری که فردا می آید ازکوی ما ست‌بروی اعتماد کن سحر مطلق رادر عـلا جش وقدرت حق را درمزاجش معا ینـــه نما شب‌بپایان رسید روشنایی روز بر جهان فیروز وآفتاب ازشرق اختر سوز گردیـــد ـ شا هدیده براه دوخته بود مردی از دور پـدیدار گردید فاضل وپر مایه می نمود وچون آفتاب‌ازمیان سایه می‌در خشید مانند خیال‌درعیـن نیستی جلوه‌هستی داشت‌آری‌کارهای‌مردم‌گیتی‌همه خیالست این‌صلحها وجنگها این نازهاو ننگها پنداری وخیالی بیش نیست مگر خیالی‌که اولیا را بدام خویش می‌کشد عکس‌مهرویان بستان خدا میباشد .

پادشاه آن مرد روحانی را بربالین بیما رخویش آورد طبیب از علا مات دانست که بیماری وی عشق است گفت این طبیبان‌ظاهربجای عمارت ویران کرده اند بیماری معشوقه شاه ازسوز نهان او پدیدار است.

(بقیه درصفحه آینده)

Marfat.com

مرید صادق را در اول امر بریدن‌ازمحبوب مجازی یعنی ما سوی ا لله دشوار می نماید اما (کل من علیها فان و یبقی و جـه ربك ذوالـجـلال والاکرام .)

بنابراین کفت :

عشق آ ن ز نده گـز یـن کـوبا قیست
کـز شـراب جـا ن فـز ا یـت سا قیست
عشـق او بـکز یـن کـه جمـله‌انبیا ء
یا فتند از عشـق او کـــــا ر و کـیـــا

(بقیه حاشیه صفحه کذشته)

علت عاشق زعلت ها جـد است   عشق‌اصطر لاب اسرار خداست

چون مولینا بدین جازسیده به نعر یـف‌عشق پرداخته وکفته است عشق چه‌مجازی‌وچه حقیقی عاقبت [illegible] بمنزل راهبر می‌شودونتیجه [illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعشق‌می‌آید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است. [illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روشن [illegible] [illegible] چون عشق می‌رسد [illegible] [illegible] می شکافد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق خردکوید .

آفتاب آمد دلیـل آ فتا ب   کر دلیلت باید از وی رو متاب

واینکه [illegible] [illegible] مولینا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صحبت [illegible] جو يـد .

[illegible]

[illegible] درقریة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نموده [illegible] [illegible] وحکیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

[illegible]

Marfat.com

شناختن او لیای حق مشکل‌است مگر به عنایت او ولی را به‌آن توان شناخت که :

حق سبحانه و تعالی و یرا ا زنا مشرو عات نگاه دارد واگر نا مشرو عی بروی گذرد حق تعا لی‌وی راازان تو به دهد چنانکه شیخ صنعان را .

فا ماحال کسیکه ازاولیا نباشدوخودرا بایشان ما نند کندزودباشد که ر سوای عالم گردد همچون بلعم‌وبرصیصا (نعوذ بالله من ذالك) و ا ز ین حا ل سخن‌کردد ر قصهٔ آ ن جهود و مکر وزیر وی ـ و گمراه کردن و زیرمر تر سا یا نرا که خود را از تر سایان ساخت و به تلبیس ابلیس‌صفت خود را پنهان کرد وبسیاری اهل حق‌را گمراه نمود مرید صادق‌باید که پر حذر باشد و احتیاط تمام بکند وباید دایما طالب دو ستا ن‌حق‌تعالی با شد تا بمقصد ومقصود بر سد.

چنا نکه شیخ دقوقی و شیخ‌محمد غز نو ی را قد س سر هما میسر شد واین فقیر میخوا هد که‌این رساله را بشرح قصهٔ این د و عزیز ختم کند تا مؤنس اصحاب‌طلب و ار باب طرب با شد . (وبالله استعین).

مثنوی :

آن دقو قی دا شت بس دیبا چهٔ — عاشق‌وصاحب کرامت خواجهٔ(۱)
آنکه در فتو ی اما م خلق بو د — گوی تقوی از فرشته می ربود
با چنین تقوی و او را د و قیا م — طا لب خا صان حق بودی مدا م
در مقا می مسکنی کم ساختی — کم دور وز اندر دهی ا ندا ختی
این همیگفتی چو می ر فتی برا ه — کن قر ین خا صه گا نم ای اله
حضر تش گفتی که ای صدرمهین — این چه عشقست‌وچه‌استسقاست‌این
مهر من دا ری چه میجوئی دگر — چون خدا با تست چون‌جوئی‌بشر

---

(۱) پس‌از آنکه شارح ازنی نامه وارتباطآن باداستان پادشاه فارغ میشودکتاب خودرا به‌دو داستان بس دل انگیز و شیوای‌مثنوی‌خاتمه میدهد یکی داستان دقوقی و دیگر داستان شیخ‌محمد سرزی که از روستای‌اومی‌باشد . داستان دقوقی در دفتر ثالث مثنوی معنوی ذکر شده‌که‌خلاصهٔ آن‌این‌است: شیخ دقوقی شرح احوالش درست کشف نشده وحضرت فروزان فر.عالم‌معاصرایرانی‌نیز در رسالهٔ نفیس خود ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی باوصف سعی فراوان به‌کشف آن کاملا متیقن نگردیده و بعضی از بلخیان‌که «مزاربابه‌قو» رابه‌او منسوب‌میدارندنیز حجت استوار در این مورد ندارند،بهرحال این دقوقی از رهروان طریق بود وهمواره ازشهری به‌شهری واز رو ستای بروستای

(بقیه حاشیه درصفحه‌آینده)

Marfat.com

او بگفتـی یا رب ای دانای را ز　　تـو کشـو دی در دلم راه نیا ز
حرص اندر عشق تو فخرستوجاه　　حر ص اندر غیر تو ننگ و تباه

بدا نکه سیر فی الله متنا هی نیست در دنیا و عقبی با وجود عمر ابدی حبیب اورا صلی‌الله علیه و سلم‌در مقام محمودمحمدی‌تناهی د ست ندهد هر ولی خاص حضرت‌راتجلی‌به اندازهٔ او میبا شد از امم‌وابو بکر صدیق را رضی الله عنه تجلی خاص‌میباشد پس ازین جا ست که او لیا طالب او لیا اند کمال طلب و طلب‌کمال است و هر کس را که خواهد حق سبحانه و تعالی دا عیهٔ طلب رادر او زیاده گرداند .

مثنوی :

از کلیم حق بـیا مو ز ای کـر یم　　بین چه میگو ید زمشتا قی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمـبر ی　　طالب خضر م ز خود بینی بر ی
میرو م تامجمع البحر یـن ـ من　　تا شو م مصحو ب سلطان ز من

یکی از حکمت الهیه دردریافت‌اولیاء الله اینست که و جودبشریت منتفی شود و کمال دیگران را بیندوافلاس خود را مشا هده نمـا ید. و شیخ دقو قی قد س سره‌میگوید:

مثنوی :

سال ومه ر فتم‌سفر از عشق ماه　　بیخبر از خو یش و حیران دراله
تو مبین این پایها را بر زمـــین　　زانکه بر دل میر ود عاشق یقـین
گفت روزی میشدم مشتاق و ا ر　　تـاببینم در بسر ا نـوار یـــار
تا به بینم قـلز مـــی در قطـــر ۀ　　آ فـتا بـــی د ر ج انـد ر ذر ۀ
چون‌رسیدم سوی یك‌ساحل بکا م　　بود بیـــگه‌گشته روز و قت شا م

«بقیه پاورقی صفحه گذشته»
می‌شد واز بارگاه قاضی الحا جات بمناجات‌می خواست تاوی راقرین خاصان خودگرداند شبی در ساحلی نگاهش راهفت شمع فروزان‌جلب کرد بدیدن آن شمع های تابان درخلوت بیابان به‌شگفت اندرشد بعد بردید آن‌شمع‌هایك شمع شدند دیگر باردید آن هفت شمع به‌شکل هفت مرد در آمدند وآن هفت مردنیزبصورت هفت درخت جلوه کردند وعاقبت آن هفت‌درخت کهن بیخ کشن شاخ دوباره هفت‌مردشدند وبصف بسته نشستند دقوقی [illegible] رفت وسلام داد آن‌ها درپاسخ وی پرداختندوبام وکسبش [illegible] زبان آوردند دقوقی معرفت آن‌ها تعجب کرد وآن هفت مرد اورابنماز امام کردند درا ثنای [illegible] دریا برخاست دقوقی ملتفت شد دیدکشتی‌شکستگانند که‌بافعال [illegible] مشغولند رحمتش بجنبید ودراثنای‌نماز نجات‌آنانرا [illegible] چون نماز بپایان رسید آن هفت تن ملامت‌آغازکردند تا [illegible] مطلق اعتراض نموده همه‌گفتند این‌دعارا دقوقی‌کرده است دقوقی تاهی خواست [illegible] کند همه غائب شده بودند .

Marfat.com

هفت شمع از دور دیدم تا کهان — اند را ن ساحل شتا بیدم بد ان
نور شعله هر یکی شمعی از ا ن — بر شده خو ش تا عنان آ سمان
خیره گشتم خیر گی‌هم خیره‌گشت — موج حیرت عقل را از سرگذ شت
این‌چگونه شمع ها افروخته است — کین دودیده خلق ازینهادوختست
خلق جو یان چرا غی گشته بو د — پیش آ ن شمعیکه بر مه میفزود
چشم بندی بد عجب بردیـده ها — بند شا ن میکرد یهد ی من یشاء
باز مید ید م که می شد هفت یك — میشگا فد نـور او جیب فلـك
باز آن یکبا ر د یگر هفت شـد — پسپی و حیرا نی من ز فت شـد
هفت شمع اندر نظر شد هفت‌مرد — نور شان می شد به سقف لاجورد
بازهریك مرد شد شکل در خت — چشم از سبزی ایشان نیك بخت
هر در ختی شاخ بر سد ره ز ده — سدره چبوداز خلا بیرون شده
بیخ هر یك ر فته در قعر ز مین — زیر تر از گاو ما هی بد یـقین

بدانکه هر و لی خاص‌حضرت راتجلی باندازهٔ او میبا شد وهر ولی رانصیبی است ا ز نبـی بـعضی‌محمدی المشهد اند و بعضی‌عیسوی المشهد انـد و بعضـــی مو سوی‌المشهد ند اما امام دقوقی قدس‌سره در سیر و سلوك مشا بهت دا شت‌بمو سی علیه السلام و تجلی‌الوهیت در صفـــت نا ر بود از در خـــت(قال‌الله تعالی آنس من جانب‌الطـور نارا) (۱) و یرا نیـز ازین کیفـیت‌نصیب کرد والله تعالی اعلم ـ هفت ولی حقند که او تا دسبعه اندبرمثال‌نور ایشان هفت شمع و هفت درخت ظهور کرد بموجب (الفقراء کنفس‌واحدة) یکی مینمودند بدانکه همهٔ انبیا و او لیا از راه حقیقت‌یکی اندازین جهت که راه نـمای بند گا ن حق اند بحق و متعدد اند از جها ت‌مشخصه از نسبت عبری بودن‌موسی و عر بی بودن مصطفی علیهما‌السلام‌واولیاء الله نیز چنین اند که نو ر باطن ایشان نـورا نیت کلـمهٔ طیبه‌است (الم تر کیف ضرب الله مـثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت‌وفرعها فی‌السماء) (۲) ایـن هفـت درخت مثال آن هفت و لی حقند درپیش نظر او لیاء الله ظا هر ا ست که ایشان بنورالله می بینـند کـه(اتقوا فـراسة المو من فانه ینظـر بنور الله) فا ما دیدهٔ منکر ان آنر انمی بیند این معنی را بیان کر د و گفت:

«۱» جزء «۲۰» سورة القصص آیت«۲۸»
«۲»جزء «۱۳» سورهٔ ابراهیم آیت«۲۳»

Marfat.com

مثنوی :

این عجب تر کـه بر ایشا نمی گذشت
صد هزاران خلـق ا ز صحر ا و د شت
ز آ رز و ی سا یه جا ن می با ختند
ازگلیمی سا یبا ن مـــی سا ختنـد
سا یهٔ ا و را نمی د ید ندهیچ
صد تفـوبر دیـــد ها ی پیچ پـیچ
ختم کر د ه قهر حق بـــردیده ها
که نه بیند ما ه ر ا بیـند سهـا
کاروانهـا بـی نوا ویـن میـوه‌هـا
پخته میریزدچـه سحر است ای خـدا ؟

دیده خلق از دیدن اولیای خاص حق محـروم ا ست هر کسی به‌هـوای نفس اشتغال نموده و از شناخت ایشان بی نصیب بـو ده اسـت خلـــق را میخوا نند سوی خود و خلق سوی ایشان قدم نمی زنند.

مثنوی :

بانگ میآمد ز سوی هـر در خت سوی ما آئید خـلق شور بخت
بانگ میآمد ز غیر ت بـر شجر چشمشا ن بستیم کـــلا لا و زر

هیچ تد بیری نیست (من قبل قبل بلاعلة ومن رد رد بلاعلة).

مثنوی :

زین تنا ز عها محـــمد د ر عجب در تعجب نیـــز ما ند ه بو لهب
گر کسی میگفتشان زین سو رو ید تا از ین اشجار مستسعد شوید
جمله میگفتند کین مسکین مست از قضاء الله دیوانه شده ا ست

حضر ت ما خوا جه بهاءالحق وا لد ین قد س سره ا لـعز یـــز قطب الار شاد بو دند و احوال عجیبه وکرا مات غر یبه از ایشان ظهو ر میکرد و باوجود این، منکران ایشان بسیار بودند و بعد از ایشان خلیفهٔ ایشان خواجه علاء الدین عطار قدس سره قطب بودند واین سخن از سر صدق و یقین میگو یم وایشان رانیز بسیار کس نمیشنا ختند (الحمدلله هدا نا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدا نالله)

مثنوی :

بعد دیری گشت آنها هفت مـرد جمله در قعده پی یز دا ن فـر د
چشم میما لم که آن هفت ار سلان تا کیا نند وچه دارند ا ز جها ن

Marfat.com

چون بنز دیکی ر سید م من ز راه گفتم ا یشا ن ر ا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلا م ای دقوقی مفخر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید؟ پیش ازین برمن نظر نندا ختید
پاسخم دادند خندان کا ی عز یز چون‌بپوشیداست این‌هابر تونیز
پردلی کو در تحیر با خدا ست کی‌شود پوشیده راز چپوراست

قا ل النبی صلی اللهعلیه‌وسلم اتقوا فراسته المومن فانه ینظر بنور الله تعالی) چون بنده مشر ف‌بایمان حقیقی شود و حق تعا لی را بشناسد بشهود. پنهان نماندبروی‌هیچ چیز در هفت آ سمان وزمین.

مثنوی :

گفتم از سوی حقایق بشگفید چون زاسم وحرف رسمی واقفید

معنی این سخن سو ا لیست که‌وارد میشود یعنی‌بسا از او لیاء هستند که‌ایشان را از اسم ورسم‌هیچ چیز وقوف‌نیست‌اگرچه به‌عالم حقیقت دل ایشان روشن است‌بسیاری از اصطلاحات علوم رسمیه واحکام شر عیه وفر عیه بر ایشان‌مستور است جواب‌گفت:

مثنوی

گفت اگر اسمی شود غیب ازو لی آن ز استغراق دا ن نه جا هلی

یعنی ایشان را بحق تعا لی‌سر یست که بغیر حق نمی پردازند فاما هر چیز یکه با آ ن توجه کنندبدانند و نادانستن ایشا ن از جهل نیست بلکه از عدم تو جه‌خاطر مبا رك ایشان است . حضرت خواجهٔ ما قدس الله رو حه چنین‌میفر مودند:

مثنوی :

بعد ازان گفتند ما را آرزو ست اقتدا کردن بتو ای پا ك دو ست
ای یگانه هین دو گانه بر گزار تا مزین گردد از تو روز گا ر
ای امام چشم رو شن د ر صلا ت چشم رو شن باید اندر پیشوات

بد ا نکه او لیا دو بخشندعزلتیان و عشر تیان عشر تیان افضل اند از عزلتیان من وجه، وعشرتیان بمنزله وزرا اند که تدبیر مملکت کنند و عزلتیان بمنزله ندماا‌ند که علی الدوام خد مت کنند فاما عشر تیان ظا هر بخلق اند و باطن‌بحق وار شاد مستر شدان مفو ض بایشان است لاجرم با قتدا او لی‌تر اند، ظاهراً وباطنا او شیخ دقوقی قدس‌الله روحه از عشر تیان بود.

Marfat.com

مثنوی :

اقتدا کردند و آن شاهان قطار — در پی آن مقتدای نام دار
چونکه باتکبیر ها مقرون شدند — همچو قربان از جهان بیرون شدند
آن دقوقی در امامت کرد ساز — واندران ساحل در آمد در نماز
وآن جماعت در پی او در قیام — ایمت زیبا قوم و بگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد — چون شنید از سوی دریا داد، داد
در میان موج دید او کشتیی — در فضا و در سلا و زشتیی
اهل کشتی از مهابت کاسته — نعره و او یلتا بر خاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند — کافرو ملحد همه مخلص شدند
باخدا با صد تضرع آنزمان — عهد ها و نذر ها کرده بجان
چون دقوقی آن قیامت را بدید — رحم او جوشید واشك او دوید
گفت یارب منکر اندر فعل شان — دستشان گیرای شه نیکو نشان
ای کریم وای رحیم سرمدی — در گذار از بد سگالان این بدی
بندگان حق رحیم و بردبار — خوی حق دارند در اصلاح کار
رست کشتی از دم آن پهلوان — واهل کشتی را بجهد خود گمان
چون رهید آن کشتی وآمد بکام — شد نماز آن جماعت هم تمام
فجفجی افتاد شان با همدگر — کین فضولی راکه کرد از مابدر؟
هر یکی با آن دگر گفتند سر — از قفای آن دقوقی مستتر
گفت هریك من نکرد ستم کنون — آن دعائی از درون نی از برون
گفت ما نا کین امام ما زدرد — بو الفضولانه منا جاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یاران یقین — مر مرا هم مینماید اینچنین
آن فضولی بوده است از انقباض — کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم زپس تا بنگرم — که چه میگویند این اهل کرم
یك از ایشان راندیدم در مقام — رفته بودند از مقام خود تمام

بدانکه دعا کردن رخصت است(وقال ربکم ادعونی استجب لکم) (۱)

Marfat.com

وتفویض کار ها بحق وتسلیم وگردن نهادن بحکمهای الهی و قضا وقدر ازلی عزیمت است چنا نکه خلیل‌الله علیه السلام کرد درمنجنیق بلا جبر ئیل علیه السلام او راگفت **(هل لك حا جة فقال اما الیك فلا)** ابراهیم علیه السلام در مقام تسلیم بود لقوله تعالی.

(واذقال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین

(۱) اولیاء الله نیز دو بخشندچنانکه گذشت عشر تیان اهل تد بیر اند بدعا، خلق مستمندفقیررا میخواهندازخدا ـ اما کار خود را در مقام تسلیم و تفویض میدارند ـ چنانکه امیر المو منین ـ عثمان رضی الله تعالی عنه کردند که هیچ کس ازغلامان خودرا اجازت جنگ ندادند. طایفه دیگر عزلتیان اند سر موئی از ایشان بخلا ف تسلیم نمیر و د ودائما فیض یا بند ازین جهت :

کشتگا ن خنجر تسلیم را هر زمان ازغیب جانی دیگر است

(الهم ارزقنا محبة او لیا ئك بر حمتك یا ارحم الر ا حمین)

شیخ محمد غزنوی سرر زی قدس سره از اکا برو اشراف غزنیست

«۱» جزء اول سورة بقره آیت «۱۲۱»

(بقیه صفحه گذ شته)

جمال خویش رابمن ننمائی خودرا از کوه بزیر افگنم بگوش دل وی بندایی که ماورای سروجهر است فرو خواندند که هنوز نوبت این مکرمت نرسیده اگر خویش را از ذروهٔ کوه بیفگنی هلاك نکردی شیخ خویشتن را از کوه فرود افگند در آبهای عمیق درافتاد ونمرد ازفراق مرگ گریستن آغاز کرد وحلاج وار «**ان فی موتی حیاتی فاقتلونی یا ثقاتی**» گفته نعره می کشید بار دیگر وی رامامور گردانیدند که بشهر رود و به گدائی مشغول گردد وآنچه از گدائی بدست می آرد به مسکینان بخشش کند وی بشهر غزنه اندرشد اعیان ومهان مقدم اورا گرامی شمردند وکاخهای غزنه را برای اقامتش آراستند ولی شیخ التفات نفر مود گفت من درشهر شما برای خود نمائی نیامده ام وگفت از بارگاه الهی مأمورم تاگدا باشم گدا باشم گدا سلطان دین مرا بطمع محکوم نه گردانیده بعد ازین برعز قناعت خاك می کنم.

کوبکو می رفت وبردر هر خانه می ایستاد شیئاً لله شیئاً لله می گفت وزنبیل خودرا به گدایی پیش می کرد.

حتی روزی چاربار بر دریکی ازشهزادگان غزنی میشد وگدائی مینمود ، شهزاده متنعم ازکار شیخ به تنگ آمد وکسی راکه گنجهای حق درفرمانش بود واسراری ازعرش وکرسی می گذشت برسم گدایان توبیخ نمود شیخ به گریه در افتاد وگفت فقیررا همت چندانست که اگر شمهٔ از حرص درخویش می دیدم این شکم نانخواره را می دریدم. گریهٔ شیخ در شهزاده کارگر افتاد واونیز گریستن آغاز کرد وکلید گنجهای خویش رابه شیخ درویش عرضه داشت شیخ ابا آورد وانکار ورزید وبادو سال به آن کار ادامه داد سر انجام از بارگاه پروردگار به وی امرآمد که تاکنون می ستدی و میدادی اکنون مستان ومه ده دست بزیر توریا کن وزربستان وبمسکینان بده وسخن به آنجا رسید که نیاز سایلان رابدون گفتن ایشان میدانست وبقدرضرورت آنها زرمی بخشید.

اکنون مزار این بزرگوار در غزنیست ومردم آنرا محترم می شمارند.

Marfat.com

وشاگرد و مرید شمس العارفین مصنف کتاب تفسیر عین المعانی ووقوف سجاوند یست قریب دوفرسخ یا سه است از چرخ وسر رز (۱) دهی از دهای چرخ است که در اول بساتین چرخ است مسکن آباد و اجداد این فقیر آنجا ست .

مثنوی :

زاهدی در غزنه از دانش مزی(۲) بد محمد نام کنیت سر رزی
بود افطار ش سر رز هر شبی هفت سالی دایم اندر مطلبی

از خلق عزلت اختیار کرده بود وغیر نباتات مباح چیزی دیگر نمی خورد وبرگ های تابستان را برای زمستان جمع کرده بود وهمه اعضای مبارك او سبز شده بود ومطلوب اولقای حق تعالی بود .

مثنوی :

بس عجائب دید از شاه وجود لیك مقصودش جمال شاه بود

بدانکه دیدار حق تعالی رو است هم در دنیا وهم در عقبی چنانکه در کتاب طوالع و غیر آن معلوم شده است ومعتزلیان منکراند مطلقا وبعضی در عقبی جائز میدارند ودرمذهب اهل حق که مذهب اهل سنت وجماعت است و مذهب اولیاء الله است جایز وواقع است در دنیا و عقبی انشاء الله تعالی اللهم ارزقنا .

مثنوی :

بر سر هر که رفت آن از خویش سیر گفت بنما یا در افتادم بزیر
گفت نامد مهلت آن مکرمت ور فرو افتی نمیری نکشمت
او فرو افکند خود را از و داد در میان عمق آبی او فتاد

در کوه های چرخ موضعیست آنرا (سنك خواجه) گویند محل و مهر صاحب دلان است ونزدیك وی کوه های عظیم است ودر تك وی کردابها میباشد .

[illegible]

Marfat.com

مثنوی :

چون نمرد از نکس آن جان سیرمرد (۱)
از فراق‌مرگ بر خود نوحه کرد
مرگ را از غیب میگر دی‌کدی
ان فی‌موتی حیاتی میز دی

این اشارت به سخن شیخ منصورحلاج است قدس سره که گفت : (اقتلونی یا ثقاتی آن فی قتلی‌حیاتی‌و حیاتی فی مماتی و مماتی فی‌حیاتی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم! (من احب لقاء الله احب الله لقائه والموت دون لقائه).

چون لقاء بعد از موت میبا شدعاشق دائم طالب موت است وموت پیش این طایفه دوست موت‌معهودموت بفنا فی الله.

(تاآدمی نمیرد نفسش ملك نگیرد)

مثنوی :

بانگ آمد روز صحرا سوی شهر بانگ طرفه از ورای سرو جهر

سرو جهر صفت حادث است وکلام الله قدیم است (نؤمن به‌ولا نشتغل بکیفیته .

مثنوی :

گفت ای دا نای را زم مو بمو چه کنم در شهر از خدمت بگو؟
گفت خدمت بهر او کز ذل نفس خویشتن‌سازی‌توچون‌عباس‌دبس۲
مدتی از اغنیا زر میستان پس بدر ویشان مسکین میرسان
خت منت اینست تا یکچند گاه گفت سمعا طاعته ای جان پناه

تا بشریت منتفی شو دبگدائی‌اشارت شد، سخن حضرت خواجه است قدس الله روحه که مر شدفی الحقیقت جل ذکره هریك از دوستان خود را به نسبت حال اوتربیت میفر ماید وطریقهٔ اهل باطن خود را کم دیدن وکم زدن ونیستی‌وافتقار است.

مثنوی :

دولت درد مسلما نیم ده نیستی نفس ظلما نیم ده
هیچ کس راتا نگردد او فنا نیست ره در بار گاه کبریا
چیست معراج فلك این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

---

(۱) نکس بالفتح سر نگون کردن.

(۲) عباس دبس نام کسیکه مردم‌رابه‌لطایف می خداند واز آنها پول‌می گرفت درمقدمه که حکیم سنائی بر حدیقه‌الحقیقه‌نوشته نیز به عباس دبس تلمیح کرده‌در مجامع التمثیل هم حکایتی از او مذکوراست.

Marfat.com

حضرت خواجه ما را قدس سره پرسیدند که فنا به چند وجه است ـ گفتند بردو وجه است اگر زیادت ازین گفته شود باز گشت همه باین دوست ـ فنا از وجود ظلمانی طبیعی و فنا از وجود روحانی نورانی وقتی بود که همه حجب را بیکی می‌آوردند و میگفتند جز وجود تو هیچ نیست (دع نفسک وتعال)

مصرع :

خود را بر در بمان وانگه در رو

بنا برین معنی، شیخ را اشارت بسبب [illegible] ومقام فنای مطلق جز بعنایت بی علت نیست فاما از [illegible] چاره نیست و آن در مذلت نفس زودتر حاصل میشود ـ شیخ فرمان پیش برد چنانکه گفت

مثنوی :

رو به شهر آورد آن فرمان پذیر — [illegible] منیر
جمله عیال و مهمان بر خاستند — [illegible]
گفت من از خود نمایی نامدم — [illegible]
نیستم در عزم قال و قیل من — [illegible]
بنده فرمانم که امر است از خدا — [illegible]
در گدایی [illegible] — [illegible]
[illegible] شرم غرق مذلت من مدام — [illegible]
امر حق جانست من او را تبع — [illegible]
چون طمع خواهد ز من سلطان دین — [illegible]
از مذلت خواست کی عزت نهم — [illegible]
بعد ازین [illegible] جان من — [illegible]
شیخ بر میگشت زنبیلی بدست — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] همین فن میزنند — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در بدر این شیخ می آرد نیاز — [illegible]
آن کسانی که بجد میکرد او — [illegible]
[illegible] از بهر [illegible] — [illegible]
[illegible] خورد نان و شهد و شیر — [illegible]

Marfat.com

یعنی مجذوب حق تعالی ومحبوب‌او هر تنعم که کند او راز یان ندارد هر چند مطلق ریا ضت نه بیند.

شعر :

آنرا که در پذیرد معبود لا لعلـه اوراچه حاجت‌آید رنج چهار چله

مثنوی :

شد چنین شیخ گدای کـو بکـو عا شـق امد لا ابا لـی ا تقـو
عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلك را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
بامحمد بـود عشق پاك جفـت بهر عشق او را خدا لولاك گفت
گر نبودی بهره عشـق پاك را کـی و جودی داد مـی افلا ك را
بهر آن افـرا ختم چرخ سنـی تاتو بینی عشق را فهمی کنـی

رفتن آن شیخ بدر خانهٔ امیری‌بهر گدائی روزی چهار کرت‌بازنبیل با شارت غیب وعتاب کردی امیراورا بدان وقاحت وعذر گفتن او امیر را.

مثنوی :

شیخ روزی چار کرت چون فقیر بهر گدیه رفت در قصر امیـر
در کفش زنبیل شی لله زنا ن عاشق جان می نجو ید تای نان
نعلهای باشگونه است ای پسر عقل کلی را کند هم خیـره سر
چون امیرش دید گفتش ای وقیح گویمت چیزی مگر نا مم شحیح
این چه‌سفلست‌وچه‌زرفست‌وچه‌کار که بروزی اندر آیـی چار بـار
کیست اینجا شیخ انـدر بند تو من ندیدم نر گدا مـا نـد تـو
حـرمت و آب گـدا یـان بـرده این چـه عباسی زشـت آور ده
غا شیه بر دوش تو عبا س دبس هیچ ملحدرا مباد این نفس خبس
گفت امیرا بند فر مانـم خموش ز آتشم آگه نـهٔ چندین مجوش
بهرنان در خویش حرص‌اردیدمی اشکم نان خواره را بدرید مـی
هفت‌سال ازشورعشق و چشم‌تر در بیابان خورده ام من برگ‌رز
تا زبرگ خشك و تازه خور دنم سبز گشته بود این رنگ تنـم
ابن بگفت‌وگریه شد درهای های اشك ریزان بر رخ او جای جای
صدق او هـم بـر ضمیر میرزد عشق هردم طرفه دیگی می پزد
صدق عاشق بر جمادی می زند چه عجب گـر بردل دا نـا زند
سا عتی بسیار چون بگر یستند بلکه بر در پای پـر اشکوه زد
رو برو آورده هر دو در نـفیر گشته گر یان هم امیرو هم‌فقیر

Marfat.com

ساعتی بسیار چون بگر یستند　　گفت امیر اورا که‌خیزای ارجمند
هرچه خواهی از خزانه بر گزین　　گر چه استحقاق داری صدچنین
خانه آن تست هرچت میل‌هست　　برگزین‌خود هردوعالم اندك‌است
گفت دستو ری نداد نـدم چنین　　که بدست خویش چیزی بر گزین
من زخودنتوانم این‌کردن فضول　　کی کنم من این دخیلانه دخـول

اشارت آمدن از غیب بـه شیخ که‌این دوستان بفر مان‌ما بستدی و بدادی بعد ازین میده ومستان‌دست‌در زیر حصیر میکن که آنرا چون انبان ابو هریـره کـردیم در حـق‌تو هر چه بخواهی بیابی تـا یقین شود عالمیان را که ورای این عالم‌عالمیست که خاك بکف گـیری زر شود و مرده دران زنده شود کفردر او آیدایمان شودنحس اکبردران آید سعد اکبر شود زهر در ان آیدتریاق شود نه داخل این عالم‌ست نه‌خارج این‌عالم‌است نه‌فوق نه‌تحت‌نه متصل نه منفصل و بیچون وبی چگونه هر دم ازآن هزاران اثـر ونمونه ظاهر میشود چنا نکه دست با صورت دست صنعت غمزه چشم‌با صورت چشم و فصا حت زبـان با صورت زبان نه داخل است نه‌خارج ونه متصل است ونه منفصل (والعاقل یکفیه الا شارة)

مثنوی :

نادو سال این‌کار کرد آنمردکار　　بعد ازان امر آمد ش از کرد گار
بعد ازین میده‌دزم ازکس مخواه　　مربدا دیمت زغیب ایـن دستگاه
هرکه خواهد از تو ازیك تاهزار　　دست در زیر حصیری کن برار
هین ز گنج رحمت بـی مربده　　در کف تو خاك گر دد زر بده
هرچه خواهندت بده میندیش ازان　　داد بز دان راتو بیش از بیش‌دان
در عطای ما نه تقصیر و نـه کم　　نی‌شیمانی نه حسرت زین کرم
دست زیـر بوریا کـن ای سند　　از برای روی پـوش حشم بـد
پس ززیر بوریا پرکن تو دست　　ده بدست سایلی اشکسته دست
بعد ازین از اجر نامنون بـده　　هرکه خواهد گوهر مکنون بـده
ریدالله فوق ایدیهم تو باش　　همچو لطف‌حق بهر سوزرق باش
وامدا رانـر از عهده وار هـان　　همچو با ران سبز کن فرش‌جهان
بود یکسال دگر کار ش همین　　که بدادی زر زجیب رب دین
زرشدی خاك سبه انـدر کفش　　حاتـم طائـی گـدای در صفش

بدا نکه در حدیث قدسی آمده‌است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گـفت حـق تـعالـی میـفرماید

Marfat.com

(لایزال عبد ی یقتر ب الـی بـا النوافل حـتی احبه فـاذا احـببته فکنت سمعه الذی یسمع به وبصره لذی یبصر به ویـده الـذ یبطش بهاور جله التی یمشی و لئن سالنی لاعطینه ولئن استعا ذنی لاغذینه).

یعنی بنده بـا نواع طاعات زواید تقرب بحق تعالی کند تـا حـق تعالی وی را دوست گیرد وهر چه ازحق تعالی بخواهد بدهد .

آنچه از شیخ محمد ظهور کر د با مرحق تعالی بود و کرامت اوبود وهمه کرامت های امـت آنحضرت معجزه آنحضرت است صلی‌الله علیه وسلم واین کرم حق تعالی براولیا بسیار کـرد ، چنا نکه از سلطـان العارفین ابو یز ید بسطا می قدس‌الله روحه آمده است کـه گفت از دوستان حق سبحانه و تعالی کسی یافتم که مظهر الطاف الو هیت بود.

مثنوی :

بایز یدا ندر سفر جستی بسی — تا بیا بد خضر و قت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال — دید در وی فـرو گفتار رجـال
دیده نـا بینا و دل چون آفتاب — همچو فیل دیده هندوستان بخواب
چشم بسته خفته بیند صد طرب — چون کشاید این نه بیندای عجب
بس عجب درخواب روشن میشود — دل درون خـواب رو زن میشود
آنکه بیدارست بیند خواب خوش — عار فست وخاك آن در دیده کش

اما بدانکه اهل سلوك را حق تعا لی در اول بخوا بهای نیك وراست تربیت می فرماید هرچـه در شب بیند روز پیش آید ومدت ششماه مصطفی را صلی‌الله علیه وسلم حال این بود چنانکه در حدیث است و بعد از ووا قعه باشد میان خـواب وبیداری و بعـد ازان معاینه بیند یعنی در بیداری و این اهل کشف را باشد .

(من عرف نفسه فقد عرف ربه من عرف ربه لایخفی علیه شیء)

مثنوی :

پیش او بنشست وهی پرسید حال — یافتش در ویش وهم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای با یـز ید — رخت غربت را کجا خواهی کشید؟
گفت عـزم کـعبه دارم از پـگه — گفت با او خود چه داری عزم ره
گفت دارم نقره زینسان دویست — نك ببسته سخت برگوشه ردیست
گفت طوافی کن بگردم هفت بار — این نکو تـر از طواف کعبه دار
آن درم ها پیش من آرای جواد — دانکه حج کردی وحاصل شد مراد
عمره کردی عـمر باقی یـا فتی — صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانت دیده هست — که مرا بربیت خود بگزیده است

Marfat.com

درین اشا ر ت است بحد یث حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که گفت:

(الا نسان بنیان الر ب) .

مثنوی :

کعبه هر چند یکه خانهٔ بر او ست — خلقت من نیز خا نهٔ سر او ست
تا بکرد آنخا نه را در وی نر فت — اندرین خا نه بجز آن حی نر فت
چون مرا د ید ی خدا را دیده ئی — گرد کعبه صد ق بر گردیده ئی
خد مت من طا عت و حمد خدا ست — تازه پندا ری که حق ازمن جداست
چشم نیکو باز کن در مـن نـگر — تا تو بینی نو ر حق ا ندر بشر
بایزید آن نکتهارا گو ش داشت — همچو نی آن حلقه اش درگوش داشت
آمد از وی با یز ید اند ر مز ید — منتهی د ر منتها آ خر ر سید(١)

این فقیر میگو ید ـ که حصهٔ ما ازین قصه آنست که بحقارت بـه بند گان خدا نظر کرده نشود کـه صـورت ایشان بنا سو تی متصف است و باطن بلا هو تی منور ا ست اگر بحقارت بظا هر ایشان نظر کرده شود از نقد و قت ایشان حر ما ن حاصل آید چنا نکه اهل کشتی آ ن در ویش را بدز دی متهم کر د ندواواز اولیاء حق سبحا نه و تعا لی بود.

مثنوی :

بـود در و یشـی د رو ن کشتی — سـ خـه ز ر خت مر دی بشـی
یاوه شد همیان زر او خفته بو د — حمله را جستند و او را یك نمود
کین فقیر خفته را جـو ئـیم هـم — کرد بید رش ز هم صا حب در م
کاندرین کشتی د زدان کم شده است — حمله ز جستجو بی بر هم(٢)
دلق بیرو ن کن بر هنه شو زدلق — باز بر فارغ شود او هما م خلـق

(١) [illegible]
(٢) [illegible]

درویشی ژولیده موی دلقی کهن پوشیده در کشتی خفته بود همیان زری داشت وخدا نگه بسیار جستند کم یافتند یکی گفت آن درویش را نیز تفحص کنند درویش خدا زاری کرد بدعای وی هزاران ماهی از در یا سر بر آوردند در تا ریکی ـ درویش چند پاره از آن گرفته بکشتی ریخت وخود نیز با جستجو بر خواست وگفت ای اهل کشتی کشتی شما را وخدا مرا ـ خدائی که مرا بدست دزدی نمیگذارد واحسانم را بدغازان نمی سپرد اهل کشتی فریاد بـرآوردند که مرا این مقام از کجا دادند گفت ازینکه شما بینوائی را آزردید وبی چیزی را تحقیر کردید .

Marfat.com

گفت یا ر ب مر غلا مت را خسان — متهم کر دند فـر مان در رسا ن
چون بدرد آمد دل در ویش ازا ن — سربیرون کردند هرسو ما هیا ن
صدهزاران ماهی ازدریای ژر ف — در درون هریکـی دری شگـر ف
صدهزاران ماهی‌از دریا ی پـــر — در دهان هر یکـی د رو چه در ؟
هر یـکی د ر ی خـر اج ملکـتی — کز الهست آن ندا رد شر کتـی
دری چنداندا‌خت‌در کشتی وجست — مر هوا را ساخت کرسی‌و نشست
خوش‌مربع‌چون‌شهان برتخت‌خویش — اوفراز واوج وکشتی‌اش به پیش
گفت ر و کشتی شما را حق مـرا — تا نبا شد با شـمـا دز د گـدا
تا کرا با شد خسا رت زین فراق — من‌خوشم جفت حق‌واز خلق طا ق
نی مرا او تهـمـت دز دی نـهد — نی مها ر م ر ا بغما ز ی د هـــد
بانگ‌کردند اهل کشتی کای همام — ازچه دادندت چنین عالی مـقام ؟
گفت از تهمت نها دن بـر فقـیر — واز حق آزاری بی چیزی حـقیر
حاش لله بـل ز تعـظـیم شها ن — که نبو دم در فقیران بد گـما ن
آن فقیران لطیف خـــو ش نفس — کز پی تعظیمشان آمد (١) عبس
آن فقیری بهرپیچاپیـچ نیســت — بل‌پی آ نکه بجز حق هیچ نیست
متهم چون دا ر م آنها را که حق — کرد ا میـــن مخز ن هفتم طبـق
متهم نفس ا ست نی عقل شر یف — متهم حس است نی نور لطـیـف
نفس سو فسطائی آمد می ز نش — کش‌زدن سازو‌نه‌حجت گفتمش(٢)
معجزه بیند فـرو ز د آ ن ز ما ن — بعد ازان گو ید خیالی بو د آ ن
خرم‌آنکه عجز وحیرت قوت‌او ست — دردوعالم خفته اندر ظل دو ست
هم‌در اول هم در آخر عجز د ید — مرده شد دین عجا یز را گز یـد

وفی الحدیث:

(علیکم بدین العجا یز)

چون زلیخا یوسفش بروی‌شتافت — از عجوزی در حوالی راه یا فت
زندگی در مردن و درمحنت است — آب حیوان در درون ظلمت است

پســـس حاصل ما ازیـن قصه‌آنست که به‌حقارت به‌بند گان‌خدای تعالی نظر کرده نشود وبر مشا یخ‌کبار اعتراض نکنند که حال ایشان

---

(١) اشارت است به واقعه عبدالله‌ابـن ام مـکتوم که نـا بینـا بـود روزی حضرت پیغمبر باصناد یدقریش مشغـو ل‌مباحثه در امردین بود او پرسشها میکـرد حضرت ازوی اعراض فرمود سوره عبس‌فرودآمد .

(٢) یعنی سو فسطا ئیان‌راکه‌ازحقیقت اشیاء منکر اند نمی توان بحجت قانع کرد مثلا باید آن ها زالت کرد تا برحقیقت درد اعتراف کنند .

Marfat.com

را کس نداند وایشان مظهر صفات‌الو هیت گشته اند بصورت ایشا ن نظر نباید کرد.

مثنوی :

ای بسا کس ر ا کـــه صو ر ت‌راه زد
قصدصـو رت کـــرد و بر الله ز د
پیش شیـــخ آ نجا که انو ا رخد است
کـل‌شیء غیـر و جـــه الله فنا ست
کفر وایمان نیست آ نجا ی که‌اوست
زانکه آن فخراست این رنگ است و پو ست
از ملـك جا ن خـــد ا و نـــدان دل
باشدا فـز و ن تر تحـیـر ر ا بهل
زا نسبب آ د م بـــو د مسجو دشان
جان ا و افزون تر است از بـــود شد ن

خد مت خوا جه علاء ا لد یـن‌عطار قدس سره ازین فقیر پرسیدند که: کفر شیخ ایمان مرید رامعنی‌اش‌چیست بخاطر این فقیر ر سید که اگر شیخ‌شیخ است ومرید مریدهیچ‌کفر نیست یعنی‌و قتیکه شیخ مظهر صفات الو هیت گشته ب شد ومریداورا بشنا خته باشد کفر نباشد و ایمان بماند چون مقصود را بشهودبشنا سد.

مثنوی :

چون رجا و خوف در ر گها روان نیست مخفی بروی اسرار جـهان
دل نگهدارید ای بـی حا صلا ن در حضو ر حضر ت صا حبد لان

بدا نکه چون بنده مظهرصفات‌حق تعالی گردد و مظهر علم الله‌شود پس پنهان نماند بروی هیچ چیز درآسمان نه و زمین هاچنا نکه‌درحدیث آمده است و در نوا در مذکور است‌در صفت اولیاء این [illegible] قدسی که (یکون علیـــهم من علمی)وما را مشا هده شده [illegible] خواجهٔ ما واز خلیفهٔ بزر گوارایشان [illegible] سره که میگفتند :

همهٔ روی ز مین پیش اولیاءالله‌همچون سفره ایست و پیش ا یـن فقیر همچون روی نا خن.

Marfat.com

یکی از کبرا قد س سره گفتـــه‌است که او لیاء الله را و احو ا ل ایشان را بحال خود قیـا س مکـن‌شنا ختن ایشان جز بمحض عنا یت الهی دست ندهد و الیه الا شا ره‌وفی الحد یث القد سی :

(او لیائی تحت قبائی لایعر فهـم‌غیری) اولیاءالله را بتائید الهی‌توان شناخت. ظاهر ایشان بخلق و باطن‌ایشان بحق

نظم :

از درون شو آ شنا و از بـر و ن‌بیگانه و ش
این چنین‌زیبا روش کم میبود انـدر جهـــا ن

وحضرت خوا جهٔ ما قدس رو حـه‌میفر مودند :

نظم :

مردان رهش بهمت ودیـده روند زان در رهٔ آن هیچ‌اثر پیدا نیست

وایشان حال خود را به هیچکس‌بیان‌نکنند مگر بامر الله.

مثنوی :

کفت بهلو ل آ ن یکی در ویش را چونهی ای در و یش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسیکه جا و دان بـر مـراد او رو د کا ر جهـا ن
سیل و جو ها بر مرا د او رو د اختران زانسان که‌او خوا هدشود
زندگی و مرگ سر هنگا ن ا زو بر مرا د او روا نه کـــو بـکـو
هر کجا خو ا هد فر ستد تعز یت هر کجا خوا هد فر ستد تهنیت
سا لکا ن راه هـــم بـر کا م ا و ماندگان کار هـم بـرد ام او
هیچ دا نا ی نه خندد د ر جها ن بی ر ضا ی امر او فر مان رو ان
گفت ای‌شه‌راست گفتي همچنین درفرو سیمای‌توپیداست این (۱)

بدا نکه چو ن و لی محبو ب‌حق‌مظهر صفات الله شده با شد مظهر ارادت مشیت شود وا هل تحقیـق گفته اند:

(وان الحق سبحانه و تعا لی‌یعطی عبده المحبوب من او لیا ئـــه فی‌الدنیا اول ما یعطی اهـل الـجنةفی‌الا خرة وهو قو له کن فیکو ن)

«۱» این داستان در دفتر سو م‌مثنوی معنوی ضبط شده در کتاب تزئیـن الاسواق فی معرفت العشاق از سه تن‌بنام‌بهلول ذکر شده که آنهمه دزد یار عر ب بوده‌اند در غزنه مزار یست که بنام بهلول‌دانا شهرت دارد مردم آنرا بعصر سلطا ن محمود غزنوی منسوب میدارند اما در متون‌آن دوره و در تـراجم اولیاءبـاین نـام‌در معاصرین محمود بنظر نخورد .

Marfat.com

یعنی ولی محبوب را حق تعالی در دنیا میدهد اول چیزیکه اهل آخرت را در جنت خواهد داد و آن صفت ارادت کلمهٔ طیبه است .

لقوله تعالی: لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید ؤ(۱) ودر حدیث آمده است در حقیقت ولی محبوب (لو اقسم علی الله لابره ای لو سأله لاعطینه ولا جابه) یعنی هر چه از خدای تعالی میطلبید بدهد .و در حدیث دیکر آمده است (لو سئلنی لا عطینه) یعنی اگر از من چیزی طلبد بدهم اورا .در صفت این مقام گفته اند:

مثنوی :

چون چنین خواهی خداخواهد چنین — میدهد حق آرزوی متقین
کان لله بودهٔ در ما مضی — تا که کان الله پیش آید جزا
چون ولی را هست قدرت ازاله — تیر جسته باز گرداند ز راه

چون بنده را مظهر کن فیکون کردانید بعنایت حق تعالی هر چه خواهد شود و حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره میفرمودند بیست سال است که ما را حضرت حق تعالی این مقام داده است. اما ادب تقاضاء آن کند که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق تعالی گرداند و اکر این صفت ازوی ظهور کند بی اختیار وی باشد ولهذا قیل (کن عبد رب ولاتکن رب عبد).

حکایت:

از حضرت خواجه ما قدس سره شنیدم که تقریر میکردند (۲) در خدمت شیخ الاسلام خواجه عبدالملک قدس سره که در نقل است که سلطان محمود بزیارت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره آمد فرمود تا جامهای پادشاهی را ایاز پوشیده و چتر سلطنت بر سر او داشتند چون پیش شیخ در آمد شیخ قدس الله روحه کفت هر چند ایاز خلعت پادشاهی یافت فما ایاز ایاز است ومحمود محمود پیش آی تا ترا دریابم اهل تحقیق گفته اند این امتحان نبود که سلطان کرد بلکه اظهار کرد که من شیخ را نیک می شناسم خلعت لباس پادشاهی در بر او ست و چتر سلطنت برسر او وآن ولی خاص حق تعالی بود چنانکه ایاز محبوب سلطان بود و درمملکت سلطان حکم او نافذ هر چه کردی

(۱) [illegible] ۳۵

(۲) داستان ملاقات سلطان محمود [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible] رجال وتواریخ مکرر ذکر شده در تاریخ سلطنت [illegible] بشرح آن پرداخته [illegible]

Marfat.com

محمودآن خوا ستی پس شیخ بـــه‌جواب بهلول گفت که هر چند ا ین الطاف است امامـــن بنـــده او یـــم‌و بفضل او مراد ست داده.

مثنوی :

این چنین آمد زاصل آ ن خوی او　　نی ر یا ضت نی به جستجو ی او
واین محض عنا یت و کمال فضل‌بی علت او ست .

نظم :

آنرا که درپـــذیرد معبـــود لالعله　　اوراچه‌حاجت آید رنج چهار چله ؟

وحضرت خواجه ما قدس الله سر ه‌می گفتند ما فضلیا نیم یعنی هر چه یا فتیم بفضل او یا فتیم واین فقیراز والدیاد دارم که میگفتند:

رباعی :

جز لطف تو راه که نما ید ما را　　جز حر ز تو بند که کشاید ما را
گرپری هر دو کون طا عت دا رم　　بی فضل تو کار برنیاید مارا(۱)

آن در ویش گفت و حضر ت‌مولانا شرح کرد حا صل این بو د کـــه بسیـــار دا نا یان از صحبت‌اولیاءالله دور می افتـــنـــد به سبب آنکه در عبادت ایشان قصو ر ی می‌بود و آ ن سخن ایشان از ذوق و شوق میبا شد که آنرا شطح گو یندچنا نـــکه از ایشان منـــقـــول است و قتیکه مو سی علیه السلام باخدای‌تعالی راز میگفت‌ومناجات میکرد :(۲)

مثنوی :

دید مو سی یك شبا نی را براه　　کو همی گفت ای خدا وای الـــه
تو کجائی تا شو م من چا کر ت　　چار قت دو ز م کنم شانه سر ت
جا مه ات شو یم شپشها یت‌کشم　　شیر پیشت آ و ر م ای محتشم
ا ی فدا ی تو همه بـــز ها ی من　　ای بیا د ت هی هی و هی های من
زین‌نمط بیهوده میگفت آن شبان　　گفت موسی‌باکه است این‌ای فلان
گفت با آنکس که ما را آ فر یـــد　　این ز مین و آ سمان‌زو شد پدید
گفت مو سی‌هان که خیره‌سرشدی　　خود مسلمان نا شده کا فر شدی
این چه‌ژاژست‌وچه کفرست‌وفشار　　پنبه اندر دهان خـــود فشـــا ر
گند کفر تو جها ن را گنده کر د　　کفر تو دیبای دین راژنده کر د

«۱» این رباعی در تفسیری که‌مولینا یعقوب کرده نیز بنام والدش مذکو ر است فاما مصرع سوم چنین است«گر چله‌هر دو کون طاعت داریم »
«۲» این داستان در دفتر سوم‌مثنوی ضبط شده .

Marfat.com

گرنه بندی زین سخن تو حلق را　　آتشی آ یـد بسو ز د خلـــق را
گفت ای مو سی دها نم دو ختی　　از تف تهد ید جا نـــم سو ختی
سینه را بد ر ید آهـــی کرد تفت　　سر نهاد اندر بیا بان و بر فت

* * *

وحی آمد سو ی مو سی ا ز خدا　　بنـــد ۀ ما را ز ما کـــر دی جد ا
تو بر ا ی و صل کر د ن آ مدی　　یا بر ا ی فصل کـــر دن آ مد ی
ما بر و ن ر ا ننگر یم و قا ل ر ا　　ما در و ن رابنگر یم و حا ل را
مـــنز ل ما د ل بـــو د ای‌زاهدان　　مابصو ر ت ننگر یم ای دو ستا ن
مو سیا آ دا ب دا نا ن د یگر ا ند　　سو خته جا ن و روا نا ن دیگر ند
تو ز سر مستا ن قلا د و زی مجو　　جا مه چا کا ن را چه فرمائی رفو
ملت عا شق ز ملـــت ها جداست　　عاشقان را مذهب وملت خدا ست

بدانکه بعض از کبـــراء قد س‌سره گفته اند که ای مز بلۀسرافین وای سخرۀ شیا طین حال عا شقانرابه نحو و صرف و لغت قیاس مکن.

سخـــن شیـــخ ابو الحسن‌خر قا نیست قدس سره آنجا کـــه دنا فتدلی بوکو بکنو بو چه عتبه‌وچه‌شیبه چه بو جهل چه بلنسو هز ار فصاحت وبلاغت امرء القیس فدای‌این سخن بی تکلف شیخ باشد (۱)

مثنوی :

و حی آ مد سوی موسی از خدا　　بندۀ ما را چر ا کر دی جـد ا ؟
چو نکه موسی این نداز حق‌شنید　　پابرهنه جا نب چو پا ن د و یـد
بر نشا ن پا ی او سر گشته راند　　گرد از پره بیا بان بر فشا نـد
عاقبت در یا فت او ر ا و بـد ید　　گفت مژده‌ده که دستو ری رسید
هیچ آ دا بی و تر تیبی مـجو ی　　هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دینست ودینت نو ر جا ن　　ایمنی و ز تو جـها نی در ا ما ن
گفت‌ای‌موسی ازان بگـذشته ا م　　من ز سد ره منتهی بگذ شته ا م
محرم نا سو ت تو لا هو ت با د　　آفر ین بر د ست و بر بازو ت‌باد

بدانکه ببر کت انفاس شریفۀاولیاء دلهای مردۀ طا لبان ز نـد • میشود و به حیات ابد یه میر سدوبابمان حقیقی ـ ووقتی که بنظـر لطف نظر کنند دلهای منکران به‌نظرقهر ایشان مرده میشود و به تیر خذلان مـــر دود ر حمان میشود وایشان مظهر صفات حق‌اند.

---

(۱) بصفحات گذشته مرا جعه‌شود .

Marfat.com

(یهدی من یشاء و یضل من یشاء) چنانکه اسرافیل علیه السلام که بیك دم او همه خلق هلاك شوند و بدم دیگر او زنده شوند.

شعر :

همین که اسرافیل وقتند او لیا — مرده را ز ایشان حیات است ونما
جانهای مرده اندر گور تن — بر جهد ز او از شان اندر کفن
گوید این آواز آواز خدا ست — زنده کردن کار الطاف خدا ست
ما بمردیم وبکلی کاستیم — بانگ حق آمد همه بر خاستیم
بانگ حق اندر حجاب غیب غیب — آن دهد که داد مریم را ز جیب
ای قبا پوشیدگان زیر پوست — باز گردید از عدم ز آواز دوست
مطلق آن آواز خود از شه بود — گر چه از حلقوم عبدالله بود
گفته او را من زبان و چشم او — من حواس و من رضا وخشم او
رو که بی یسمع و بی یبصر توئی — سر توئی و صاحب هرسر توئی
چون شدی من کان لله از و له — من ترا باشم که کان الله له

چون دل زنده شود از هواجس نفسانیه ووساوس شیطانیه ببرکت نظر اولیاء پاك شودوآنچه مقصود اصل است دست دهد .

مثنوی :

هر کرا هست از هوا ها جان پاك — زود بیند حضرت و ایوان پاك
چون محمد پاك شد از نا رو دود — هر کجا رو کرد وجه الله بود
تو رفیقی و سوسه بد خواه را — کی ببینی ثم وجه الله را
هر که را باشد ز سینه فتح باب — او ز هر ذره ببیند آفتاب

واین معنی یعنی شهود اعظم بعد از فنا فی الله وبقا بالله دست میدهد و سخن حضرت خواجه ماست قدس الله سره که سالك بعد از فنا فی الله بمرتبهٔ بقایا بالله میرسدوآنچه می بیند و آنچه می شنا سد حیرت او در وجود خود است که **(وفی انفسکم افلا تبصرون) (۱) (من عرف نفسه فقد عرف ربه)** اشارت به آنست .

مثنوی :

چیست معراج فلك این نیستی — عاشقان را مذهب و دین نیستی
هیچ کس را تا نگردد او فنا — نیست ره در بارگاه کبریا

بدانکه فنا نیست گشتنست از صفات بشریت و بقا متصف شدن است بصفات الوهیت چنانکه گفت قایل :

«۱» جزء «۲٦» سورة الذاریات آیة (۲۰)

Marfat.com

مثنوی :

درجهان ودرجهان درویش نیست — هر که درویش است آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او — نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانه شمع پیش آفتاب — نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او با تو اگر — برنهی پنبه بسوزد از شرر
نیست باشد روشنی از هوترا — کرده باشد آفتاب او را فنا

یعنی به حسب صورت بشریت وجسمیت همچو بشر یست (قال الله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وصلم) (قل انما انا بشر مثلکم) (۱) و به حسب صفات ومظهر یت همچو او بشر نیست قال النبی صلی الله علیه و سلم: (لست کاحد کم الحدیث.)

در صوم و صال فر مود چو ن صحابه خوا ستند که تا متا بعت او کنند ایشان را منع کرد و گفت «شما همچو من نیستید از صفات بشر یت تمام خلاصی نیا فته اید.»

مثنوی :

این دهان بستی دها نت با ز شد — گر خور نده لقمها ی راز شد
گر ز شر د یو تن را وا بر ی — د ر حطا م او بسی نعمت خور ی
من ز جو شش شرح کردم نیم خام — از حکیم غز نو ی بشنو تما م
در الهی نامه گو ید شرح ا ین — آن حکیم غیب ر ب ا لعا لمین
بهر روزمرگ ایندم زنده با ش — تاشوی باعشق سرمد خواجه تاش
پیش پیش آن جنازت میر ود — مو نس کو رو غر یبی میشود

چون عا شق از صفات بشر یت فانی گشت و بصفات معشوق بقا یافت در حال در بهشت معر فت درآید (ان فی الدنیا جنة من د خل فیها لم یشقه الی الجنة و هی معرفت الله) و محبوب معشوق گشت واز حزن وغم خلاص یافت.

(الاان او لیاء لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) و صفات متضا د ۀ محبوب پیش وی برابر شود سمنون محب (۲) گفت [illegible]

«۱» جزء «۱۶» آیة (۱۰۹)

(۲) سمنون محب از قدمای [illegible]
در میان مردم به کذاب شهرت داده [illegible]
بعضی [illegible]
او در ۲۹۸ ضبط گردیده.

Marfat.com

حق‌تعالی و بر دوزخ نهد و همـــه‌خلایق بروی بگذرد ذرهٔ از محبت او قصور نپذیرد.»

وازینجا ست که او لیاءطالب‌او لیاء اند واز ینجا ست که عاشق در محبت معشوق محو گردد وهرچه‌باشد فـدای معشوق کند ازجـان‌و خانمان .

مثنوی :

گر بریزد خون مـن آن دوست رو پای کو بان جا ن بر افشانم بر و
آز مو دم مر گ من در زندگیست کی‌رهم زین زندگی تا بندگیست

سخـــن آن بحر مواج یعنـی‌منصور حلاج است که:

اقتلونی یاثقاتی ان فی قتلی حیاتی‌فحیاتی فی مماتی ومما تی‌فی حیاتی)

قصهٔ عا شق شدن و کیل صدرجهان بخاری در بیان این‌سخن‌است.

مثنوی :

در بخا را بـنـد ۀ صد ر جها ن متهم شد گشت از صد رش نهان
مدت‌ده سال سرگردان بگشت گه خراسان‌گه کهستان‌گاه‌دشت
از پس ده سال بعد از ا شتیا ق گشت بی طا قت ز ا یا م فر ا ق
گفت ای یا ران روان گشتم و داع سوی آن‌میری که‌صدر است‌ومتاع
دمبدم در سوز بر یا ن میشـو م هر چه با دا با د آ ن جا مید ر وم
گر چه دل‌چون سنگ خارامی‌کند جا ن من عز م بخا ر ا می کنـــد
گفت معشو قی بعا شق کا ی فتا تو بغر بت د ید ۀ بس شهر ها
پس کدامین‌شهر زینجاخوشتراست گفت‌آن‌شهریکه در وی‌دلبر است
هرکجا باشد شـۀ ما ر ا بسا ط هست صحرا گر بو د سم الخیا ط
هر کجا که یو سفی با شد چو ماه جنت است آن گرچه‌باشد قعر چاه

یعنی هر که مظهر صفات حق‌ومحبوب مطلق شده باشد مقصد و مقصود عا شقان کوی او در رو ی‌اوست اگر چه ترك و تا جیك‌وهندی وعالم وعامی در ظاهر باشد :

چون او یس قر نی و سلما ن‌فار سی و بـلال حبشی و اکثـــر مشایخ بعلوم ظا هر اشتغال‌نه‌نموده‌اند اگر چه فا نی فی الله و باقی‌بالله بوده‌اند.

شعر :

تو معشو قی ترا با غم چکار است منم عا شق مرا غم ساز گار است

Marfat.com

مثنوی :

رونهاد آن عاشق‌خون نابه‌ریز — دل تپان سوی بخارا گرم تیز
ریگ آمون پیش اوهمچون حریر — آب جیحون پیش اوچون آب گیر
آن بیابان پیش اوچون گلستان — می‌فتادازخنده اوچون‌گلستان (۱)
درسمر قند است قند اما لبش — از بخارا یافت و ان شد مذهبش
ای بخارا عقل افزا بودهٔ — لیك از ماعقل ودین بربودهٔ
بدر میخواهم ازانم چون هلال — صدر میجویم درین صف تعال
چون سواد آن بخارا را بدید — در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز — عقل او پرید در بستان راز
بر سر و رویش گلابی می زدند — وز گلاب عشق او غافل بدند
آن گلستان نهانی دیده بود — غارت عشقش ز خود ببریده بود
تو فسرده ـ در خور این دم نه‌ئی — باشکر مقرون نه‌ئی گرچه تنی
رخت غفلت با تو است و غافلی — کز جنودالم تروها غافلی (۲)
اندر آمد در بخارا شادمان — پیش معشوق خود و دار الامان
همچو آن مستی‌که پردبر اثیر(۳) — مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز — پیش از پیدا شدن منشین‌گریز
که ترا میجوید آن شه خشمگین — تا کشد از جان تو ده ساله کین
الله‌الله در میا در خون خویش — تکیه کم کن بردم وافسون خویش
شحنهٔ صدر جهان بودی وراد — معتمد بودی مهندس اوستاد
عذر کردی و ز جزا بگریختی — رسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگریختی با صد حیل — ابلهی آوردت اینجا یا اجل
ای که عقلت باعطارددق (٤) کند — عقل عاقل را قضا احمق کند
نحس خرگوشی‌که‌باشد شیرجو — زیرکی وعقل وجالاکیت کو
هست صد چندی فسونهای‌قضاء — گفت اذجاء القضا ضاق الفضا
گفت ای‌ناصح خمش‌کن‌چندچند — پندکم‌ده‌زانکه بس سخت‌است بند
سخت تر شد پند من از پند تو — عقل را نشناخت دانشمند تو
آنطرف که عشق می افزود درد — بوحنیفه و شافعی در منی بکرد
تومکن تهدید از کشتن که من — تشنهٔ زارم بخون خویشتن

«۱» [illegible]
«۲» [illegible]
«۳» در بعضی نسخ بجای [illegible]
«٤» دق بالفتح و تشدید اعتراض [illegible]
است .

Marfat.com

بدا نـکه چوـن طا لب بکمال‌رسد در حال مطلوب حا صل شودکه (الطلب و المطلوب تو امان.) بعد ازوصول معلوم عا شق شود که هرچه طلبها و دا عیها کرده ضایع نبو ده‌است بلکه همه از محبوب بو د ه است .

مثنوی :

جمله معشوقست و عاشق پـردهٔ زنده‌معشوق است عاشق مر د هٔ

واین را بطریق ر مز در ین قصه‌بیان کرد و فنا و بقا را درین بیا ن در ج کرد .

مثنوی :

آن بخاری نیز خود بر شمع ز د گشته بود از عشق‌آسان آ ن کند
آه سوزانش سوی گر دون شده در دل صد ر جهان د رد آمـد ه
گفته با خود در سحر گه کا ی‌احد حال آ ن آ وار هٔ ما چون بو د ؟
آن گنا هی کرد و ما دید یم لیك ر حمت ما را نمیـدا نست نیك
خا طر مجر م ز ما تر سا ن شود لیك صد امید در تر سش بـو د

چون عاشق بخاری بصدر جهان‌رسیدو بی هو ش افتاد صد ر جهان او را در بر گر فت.

مثنوی :

میکشید از بهشتی‌اش در میـا نه اندك اندك از کر م صدر جها ن
بانگ زد در گوش او شه کی گدا زر نثار آو رد مت دا مـن کشا
ای بر یده در فرا قم گرم و سرد باخود آی از بیخودی و باز گر د
گفت ای عنقای حق جانرا مطا ف شکر که باز آمدی از کو ه قا ف
ای سر ا فیل قیا مت گا ه عشق ای تو عشق‌عشق‌وای‌دلخواهٔ عشق
گرچه میدانی بصفو ت حا ل من بنده پرور گو ش کن اقوال مـن
صد هزا را ن با رای صدر فر ید زار زو ی گو ش تو هو شم پرید
آن سمیعی تو و ا ن اصغا ی تو وا ن تبسمها ی جا ن افزا ی تو
قلبهای من که آ ن معلـوم تست بس پذیر فتی تو چون نقد درست
این بگفت و گریه ور شد آن‌نحیف که‌برو بگریست هم‌دون‌هم شریف
از دلش چندان بر آمد های هـو حلقه کر د اهل بخا را گـر د او
خیره گویان خیره گر یان‌خیره‌خند مرد وزن خرد وکلان حیران شدند
شهر هم هم رنگ اوشد اشك‌ریز مرد وزن درهم زده چون رستخیز
عقل حیران که‌چه‌عشق‌است‌وچه‌حال کشف کن‌این‌سر بماای ذوالجلال

Marfat.com

نصیب ما ازین قصه اینست که امید میداریم که برحمت حق تعالی واصل شویم واز رحمت حق نا امید نشویم که:

(لاتقنطوا من رحمت الله) (۱) ودر حدیث قدسی آمده است که:

ای فرزند آدم هرچند گناه باشد ترا وشرك نیاری همه را بیامرزم .

مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواست کردو گفت :

«الهی می خواهم گناهان امت خودرا بدانم » وحی آمد :«گناهان امت ترا من بیامرزم چنانکه تو ندانی تا پیش تو شرمنده نشوند اگرچه به پری زمین باشد ».

داستان صدر جهان وبنده اودر جلدسوم مثنوی آورده شده خلاصه داستان این است یکی از بندگان صدر جهان بنابر تهمتی از بخارا افراری ومتواری شد ده سال آواره گشت ازشهر بشهری شده پس از ده سال عشق صدر واشتیاق بخارا گریبان جانش گرفت وبه بخارا باز گشت هرچند مردم گفتند مرو که صدر جهان ترا بیازارد وقصد جان تو کند. نشنید وبه بخارا آمد وبخدمت صدر جهان رفت گریه و زاری وی دل صدر جهان رانرم کرد واورابخشود ودر کنار گرفت و نوازش فرمود این داستان در مثنوی نهایت مشبع ذکر گردیده و داستان های دیگر در ضمن این داستان بیامده مولینا یعقوب آنرا التقاط فرموده باین شکل در آورده است.

---

(۱) جزء (۲۴) سوره الزمر آیت ۵۲.

Marfat.com

نظم :

الهی ر حمتت دریای عام است
وزانجا قطره ما راتمام ا ست
اگر آلایش خلـق گنه گـا ر
فروشو ئی به آن در یا بیکبار
نگردد تیره آن در یازما نـــی
ولی روشن شو د کار جها نی

تمت الر سا لـة الشر یفـــة المیمونه الدو سو مه بشرح مثنوی المعنوی المو لوی بحسنه تو فیقـة تاریخ یوم الخمس الاحد عشر من شهر ربیع الاول سنه ١٠٩٦ .

Marfat.com

رسالة النائیه

یا

نی نامهٔ مولینا نور الدین

عبدالرحمن جامی ، عارف

بزرگوار هرات

که دو بیت اول

دیباچه مثنوی معنوی

خداوند کار بلخ

مولیناجلاالدین

راشرح نموده

است

Marfat.com

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عشق جز نایی‌وما جزنی نه ایم اودمی بی ماوما بی‌وی نه ایم
نی‌که هردم نغمه آرا ئی کند در حقیقت از دم نا یی کند

این سطر یست چند بعضی منثور وبعضی منظوم بقلم صد ق نیت‌ورقم خلوص طویت در بیان معنی «نی» وحکایت شکایت وی که درمفتح مثنوی معنو ی حضر ت مولوی‌که کاشف اسرار معنویست وقوع یافته وپرتو شعور بعضی بران‌تافته (جعلتها تحفة لحضر ت من‌خص بالمو اهب الجلیةوالمراتب العلیة وسمیتها خد مة السدة من فاز بالفضا یل الانسیه وا لشمایل لقد سیة).

آنکه چون درمدحش انگیزم مقال ناطقه حیران بماند عقل لال
کی میسر گردد کاین سرشگرف جلوه دادن درلباس صوت‌وحرف
هیچ ازان به نیست این امرخطیر واگذارم هم به آن صافی ضمیر
تاکند از فضل و احسان وکرم مدح خود هم در عرب هم‌درعجم
مدح خورشید ار نگوید هوشمند فیض نور اوبود مدحش بسند
ور بوصف مشك نکشاید نفس مشك را وصاف بوی‌مشك بس
چون بمد ح کس ندارد افتقار بردعا او لی نما ید اختصار

متع الله تعالی عاکفی سد تة الشر یفة بطول بقائه
وقاصدی عتبته المنیفة بشر ف لقائه (۱)

خداوند متعال عاکفان آستان شریف‌وقاصدان درگاه منیفش را بطوم بقاو شرف لقای وی برخوردار دارد .

Marfat.com

نملة جاءت بر جل (۱) من جراد — تو سلیمانی کن ای عا لی نهاد
این محقر تحفه را بپذ یـر ا زو — مر تفع کن دهشت وتشویر ا زو
چند ازین‌جرات‌بود خوار وخجل — عذر خود خواهد ازن‌جهل‌المقل(۲)

تمهید:

نی را باواصلان کـامل وکامـلامکمل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق با قی گشته منا سبتی‌تمام است. اما از روی اسم: زیراکه این کلمه در بعضی مواضع بمعنـــی‌نفی استعمال می یابد وایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند. وبعدمیت اصلی باز گشتـــه اما از روی ذات: زیرانی همچنان که از خو دتهی شده است ـ و هر چه بو ی مضاف است ـ از نغمات و ا لحا ن‌فی الحقیقت صادر از صاحب‌ویست نه ازوی ـ همچنین این طا ئفهٔ علیه‌بالکلیه از خود خالی شده اندوهرچه بایشان منسو ب است از افـعا ل‌واخلاق و او صاف و کمـالات ا ز حضرت حق است سبحانه که د رایشان ظا هر شده و ایشا نرا مرتبه مظهر یت بیش نیست و لهذا :

قال الحضرت المو لوی فی مفتح‌کتابه المثنوی مشیر ا الـی نفسه الفانین فی الحق والبا قین به .

مثنوی : **بشنو ازنی چون حکایت می کند**
از جدائی ها شـکا یت میکنـد

* * *

کیست نی آنکس‌که گوید دم بدم — من نیم جـز موج در یا ی قـد م
از وجود خود چو نی گشتم تهی — نیست از غیر خد ا یم آ گـهـی
فانی از خو یشم من و باقی بحـق — شد لبا س هستیم یکبا ر ه شق
آر میدم با حق واز خود ر میـد — آن‌دهم بیرون که حق در من دمید
بالب دمساز خو یشم گشته جفت — می نیا ر م بر لب الا آنـچه گفت
یابد از با نگم کلا م حق ظـهو ر — خواه فر قان خواه انجیل و زبور
رقص چرخ وانجم از ساز من‌است — قدسیان‌را سبحه زاو از من است
هر که دور افتاده با بخت نژ ند — میکنـم آ گا هش از با نگ بلند
آنکه اندر صف نزدیکان نشست — راز میکو یم بگو شش بست‌پست
گاه شرح محنت هـجران د هـم — بید لان را دا غها بر جا ن نهم
گاه آ ر م مژ د هٔ قر ب وو صا ل — بخشم اهل ذوق راصدو جدو حال

«۱» موری پای بلخی آورده‌است
«۲» مقل :ـ فقیر

Marfat.com

هم شر ا یع ر ا بیا ن من میـکنم　　هم حا یق را عـیا ن من می کنم
هرچه باشد نظم و نثر اندر ز من　　نیست ا لا نغمه ها ی نـغـز من
هست ازین خوش‌نغمه‌های جانفزا　　مثنوی در شش مجلد یکـنو ا
فر صت خوش باید و عمر در از　　تابگو یم حا ل خودیك شمه با ز
چو ن بپا یا ن می نیا ید این سخن　　می نهم مهر خمو شی بر د هـن

و میتواند بود که مراد از نی‌قلم بوده با شد که استعاره کر د ه باشـند از بـرای انسان مذ کور .اگر چه بعضی او صاف کمال‌واحوال که حضرت مو لوی بر نی اجرا کرده‌اند ملایم این معنی نمی نما ید و جامع میان ایشان آ ن با شد کـه‌حرکات وسکنات هیچ یك‌فی‌الحقیقت بوی مستند نیست بلکه وی مظهـرافعال واحوال دیگر یست که مؤثـر و متصرف است در وی وو یرامرتبهٔ‌مظهر یت بیش نیست :

نظم :

خامه میگو ید با لحا ن صر یـر　　می زنم مر غا ن معنی ر ا صفیـر
می کشم نا گاه شان در دام خط　　دا نه می ریز م با یشان از نقـط
از سیه کاری بخـت وا ژ گو ن　　رفته در آب سیا هم سر نـگو ن
چون بر آرم سر ازان آ ب سیاه　　طرهٔ شب گستر م بر رو ی ما ه
صفحهٔ کا فور را مشکین کنـم　　سنبل تر ز یو ر نسر یـن کنـم
میکنم‌چون‌شانه فرق خود شگاف　　می‌شوم زان شانه هردم حله با ف
در بر حو را ن معنی ز ین عـمل　　نو بنو می افگنـم مشکین حلـل
این همه گویم ولی چون بنـگر ی　　هستم از اثبات قو ل خود بر ی
در کف کا تب و طن دا ر م مد ا م　　کرده بین الا صبـعین او مقا م
نیست درمن جنبشی از ذات من　　اوست درمن دمبدم جنبش فـگن
گر مرا بامن‌ـ گـذا رد یك نفس　　بر زمین ما نم نی ء خشکی و بس

و می شاید که طریق مجا ز واستعاره را بگذ رانند و نی‌راعبارت هم ازین نی ظا هر دارند زیرا کـه‌او لیای حق که ار باب فرا ست و اصحاب کیاست اند از همه‌موجودات‌بلسان احـوال و او صاف ایشا ن معانی لطیفه و حقائق شر یفه کـه‌منا سبتی ظا هر و ملا یمتی کا مل وافر بایشان می دارد فهم می کنندوبطا لبان صادق و مریدان مو ا فق میر سا نند.

حکایت

پیر مهنه آ ن کز ار با ب شهو د　　در شهود حق کس ازوی مه نبو د
بامریدان روزی اندر گشت دشت　　برحد و دی آ سیائی بر گذ شت

Marfat.com

گفت بی گفت ز با ن ز ین آ سیا میرسد در کو ش هوش من ند ا
نیست کار من چو نیکو بنگر ی که منم صو فی و جز صو فی کری
گر در شتم مید هند ا هل مجا ز می ستانم مید هم شان نر م باز
می کنم همواره گرد خود طو ا ف نیست یکد م از طوا فم انحرا ف
هر چه نا بنیست ازان باشم نفور ا فکنم آنرا زگرد خویش دو ر

تمهید

حقایق مو جودات که درحیثیت اند راج واند مج در غیب هو یت ذات که مسمی اند به شئو نا ت ذاتیه و حرو ف عا لیات دران مرتبه از حضرت ذات مقد سه از یکد یگر ممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا واین مر تبه را غیب او ل و تعین اول میگویند و در مر تبه ثانیه که غیب ثانی و تعین ثانی است حقایق راازین مر تبه اعیان ثابته میخوا نند گر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما ممیز علمی هست و چون درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة المسمیه و باعتبار انتفای وجود خارجی از ایشان معدوم اند می نماید کهولا حوال اعیان ثابته رزمی هست نبود می از نیستن تعبیر عدم هست اعیان وکثرت هستی ایشان و این مر تبه خواسته باشد که مر تبه مشیت بوان و مر تبه ثانیه مر تبه روح هست واین مر تبه را ظهور حقایق گویند بسمت مجرده است در نفس خودرا و مرسل خودرا و مر تبه ربعه عالم مثال هست و مر تبه خامسه مر تبه عالم اجسام است و مر تبه سادسه مر تبه جامع است مر جمیع مراتب را و حقیقت انسان کامل است و نوشیده نماند که هر چند حقایق از مر تبه ثانی ظاهر می شود احکام مر تبه الا ممیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب می گردد و مر تبه ازلی و مهجوری که در امثال این مواضع واقع شده مراد مرتبه الا ممیاز است بوده به الا تحاد.

مثنوی : کز نیستا ن تا مرا ببر یده اند
از نفیر م مر د وزن نا لیده ا ند

حبذا روزی که من از روز و شب [illegible]
سجده بر دیده بشاه و جود [illegible]

Marfat.com

بود اعیان جهان بی چند و چو ن ز امتیا ز علمی و عینی مصو ن
نی بلو ح علم شان نقش ثبو ت نی‌زفیض‌خوان هستی خورده قوت
نی‌زحق ممتاز ونی از یکد گر غر قهٔ در یا ی و حد ت سر بسر
ناگهان در جنبش آ مد بحر جو د جمله‌رادر خود زخود با خود نمود
امتیا ز علمی آمد در میا ن بی‌نشانی را نشا نها شد عیا ن
واجب و ممکن ز هم ممتا ز شد ر سم و آئین دو ئی آ غا ز شد
بعد ازان یك موج دیگر زد محیط سوی سا حل آمد از واح بسیط
موج دیگر زد پد ید آمد ا زا ن بر زخ جا مع میا ن جسم و جا ن
پیش آن کز زمرهٔ اهل حق ا ست نام آ ن بر زخ مثا ل مطلق ا ست
موج د یگر با ز در کار آمده جسم و جسما نی پدیدار آ مده
جسم‌هم‌کشته‌است طوراً بعد طور تا بنوع آ خر ش افتا ده دو ر
نوع‌آخر آدم است و آدمی کشته محر و م از مقام محر می
بر مرا تب سر بسر کرده عبو ر پایه پایه زاصل خود افتا ده‌دور
گر نگردد با ز مسکین ز ین سفر نیست از وی هیچکس مهجور تر
نی که آ غا ز حکا یت میکند زین جد ا ئیها شکا یت میکند
کز نیستا نی که در و ی هر عد م ر نگ و حد ت داشت بانور قد م
تا به تیغ فر قتم ببر یده ا نع از نفیر م مر د و ز ن نا لیده‌اند
کیست مر اسما ی خلا ق و دو د کن بود فا عل در اطوار و جود
چیست ز ن اعیان جمله ممکنا ت منفعل گشته ز اسما ء و صفا ت
چون همه اسماء واعیان بی قصور دار د اند ر ر تبهٔ انسا ن ظهو ر
جمله را درضمن‌انسان ناله‌هاست که چرا هریك زاصل خودجداست
شد گر یبان گیر شان حب‌الو طن این بود سر نفیر مرد و ز ن

اگر کسی سوال کند که‌انسان مذکور بمقام و صو ل رسیده است حکایت دوری‌وشکایت‌مهجوری‌برای چیست؟ جواب‌آنست‌که‌تاآدمی درنشاء دنیااست حقیقت فنا از وی‌متعذر است و بقیه از بقا یای و جود باو همرا هست و ما دام که بقیهٔ‌وجود بااو ست و صول تام ممکن نیست یا خود کو یند که این حکایت‌و شکایت نظر با حوال ما ضیه‌است که پیش از وصول بروکذشته‌است یاخود گویند که این‌برای تنبیه‌غفلت و تشویر ارباب حجاب است .

Marfat.com

سوال :

گر کسی گوید که کامل واصل است واصلان را قرب جانان حاصل است
فرع انسان متصل گشته با صل جان ایشان بهره ور گشته ز وصل
پس ز مهجوری حکایت بهر چیست وز جدائیها شکایت بهر چیست
خوش نباشد بر دهان آب زلال وز عطش کردن بیان رنج و ملال
خوش نباشد گنج قارون در بغل خویش را در مفلسی کردن مثل
خوش نباشد دامن یوسف بکف زار نالیدن چو یعقوب از اسف

جواب :

گویم آری لیک وصل پر کمال باشد اندر نشأ دنیا محال
تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود
تا بود قالب غبار جسم و جان کی توان دیدن رخ جانان عیان
تا بود پیوند جان و تن بجای کی شود مقصود کل برقع گشای
بی فنای کل و بی جذب قوی کی حریم وصل را محرم شوی
این سعادت روی ننماید بکس جز پس از عمری و آنهم یک نفس
چون پس از عمری بتو رو آورد زود تر از برق خاطف بگذرد
تشنه را گر ز دریا خطره در دل آید بلکه بر لب قطره
خاطر او کی شود زان قطره خوش کی برد از جانش آن قطره عطش
بلکه چون آن قطره بر لب آیدش تشنگی بر تشنگی افزایدش
چون رسد از تشنگی جانش بلب گر کند شور و شغب نبود عجب
یا خود آن گویم که هست این ماجرا [illegible]
خود چه آن خوشتر که عاشق پیش یار [illegible]
او چو بلبل در فغان و در خروش [illegible]
بر کشد آه و فغان کی نازنین [illegible]
عمرها رنج و بلا بر من گماشت [illegible]
هر زمان حالم دگرگون بود از و [illegible]
این و مثل این حکایات دراز [illegible]

Marfat.com

یاخود آن گویم که‌هست‌این گفتگوی — از برای غا فلی بی راه و رو ی
می کند سیرا ب در آ ب اضطراب — تاکشد لب تشنگا نرا سوی آ ب
خواهی این معنی شود بر تو عیان — مالی لا اعبـد از قـر آن بخوا ن
بندهٔ مستغـرق انـــد ر بند گی — میکند ظا هر ز خو د شر مند گی
که چر ا از بند گی سر می کشم — رخت از ین منزل فرا تر میکشم
میکند تعر یض آ ن مستکبر ا ن — که بر ایشان بند گی آید گر ان
تاز راه بنـد گـــی آگه شـو نـــد — بگذ ر ند از بی ر هی در ره‌شوند
همچنین واصل نگشته پیش یا ر — میکند از هجر نا لشـــهای ز ا ر
تا شود محجوب و محروم از وصال — واقف ازهجران و هر رنج وملال
روی بر تا بد ز ذ ل احتـــجا ب — زود بشتا بد سوی حسن الما ب

خاتمه

خیز جامـــی بال همت باز کـن — سوی‌وکر (١) اصلیت پرواز کن
طوطی شیرین مقا لی تابه چند ؟ — باشی اندر جنس زاغان پا ی بند
بوده عمری با گرو ه طـو طیا ن — شکر ستا نها ی قد سمت آ شیان
باشکر خایان هـم آوا بو ده ئـی — شکر افشان و شکر خا بوده ئی
منز ل ا صلی فر ا مو شت شده — کر بت و غر بت هم آغوشت شده
دل زیا را ن کهن ببر یـد ه ئی — دامن از اهل و فا د ر چیده ئـی
وقت شد کز دو ستان یاد آو ر ی — رخت سوی منز ل ا صلی بر ی
پای قا صد از شد آ مد پی کنـی — قصه پیغام و نامـه تی کنی
جا کنی در کلبهٔ نا بو د خو یش — رونهی در قبله مقصو دخویش
باوی ازجان یکدل‌ویك‌روشوی — بلکه خود را محو سا زی اوشوی
در بقا ی او شو ی فا نی تـما م — زندهٔ جا وید با شی والسلام

---

(١) وکرـ آشیان ـ

Marfat.com

از بلخ تا قونیه

و

خطابه دوم

درسالگرهٔ حضرت مولینا

جلال‌الدین بلخی

اثر

استاد خلیل الله خلیلی

بمناسبت توأمیت بلخ وقونیه‌زادگاه

وتربت مولانا جلال‌الدین بلخی که

رشته نا گسستنی مودت

ومحبت را بین ملل افغان

و ترک برای همیشه

محکم و استوار

نگه میدارد

Marfat.com

Marfat.com

مقدمه

این فرزند بی همتای بلخ که القبای زندگانی را در خانقاه ابراهیم ادهم، شقیق واحمد خضرویه ودیگر عرفای بلخ آموخته، آتش درهمه سوختگان جهان زده است.

سلطان العلماء پدر بزرگوار مولینا معارف خود را درام البلاد اندوخته واین اندوخته آسمانی همواره فرزندوی را در سفر آفاق وانفس طریق و مشعل عرفان وتحقیق بوده است.

اقدام یونسکو، از ناحیهٔ جرام بیکی از شخصیت های بزرگ عرفانی شرق مشکوة فروزانی می باشد که در پرتو آن عقول واذهان بشری بهم نزدیک میگردد دل ها بهم می پیوندد و نجات جهان بشریت در فروغ مکارم اخلاق و عرفان وفلسفه و تصوف سراغ میشود.

بعقیده ما سخن سرای سرمدی بلخ را هر قدر جهانی تر و فلسفه اورا وسیع تر معرفی کنیم به مشرب وی نزدیک تر میشویم.

این مردم، منسوب بملت عشقند، این ها رازدان اسرار آفرینشند.

بانگ جرس این کاروان ازجای دیگر می آید جائیکه از تنگنای احاطه عقول وادراک ما بالاتر است.

ملت عاشق زملت ها جدا ست عاشقان را ملت ومذهب خدا ست

پیر بلخی پیرو حکیم الهی ابوالمجد مجدود سنائی [illegible] وی اختلاف زبان و مکان را درقلمرو حق مؤثر نمی داند.

Marfat.com

سخن کز بهر حق گو ئی چه عبرانی چه سر یانی
مکان کز بهردین جوئی‌چه‌جابلسان چه‌جابلقا !

صدای شهیر این مرغ ملکوت‌که از سینهٔ هندو کوه پر واز نموده ودر صحرای قونیه آ شیان‌بسته ازجهان آب وگل فرا تر ر فته و پایه پایه تاآسمان شده.

کتاب مثنوی که مو لینا آ نرانردبان آ سمان می خوا ندومو سیقی دلنواز روح هی دا نست می‌خوا ست‌فرزندان ره گم کردهٔ آدمی د نبا ل آهنگ شور انگیـــز آن خار ستان‌خطیر زندگی‌راآسان بپایان رسانند.

اکنون که صا حبدلان بشـــر برانند که حقیقت بر او هام چیر ه شود و طلسم تعصب و غرورشکسته‌گردد چه مسرتی بهتر از آ نست‌که باز نوای آن از گنون روح بخش ،روشنضمیران خاور و با خـــتـــر ر ا بخود متوجه گـــردانـــد واین سرودآسمانی بار دیگر کار وان بشر را به‌منزل مقصود رهنمونی کند.

چشمهٔ ا ز بلـــخ ر و زی سرکشید
بحر شدچو ن رخت آنسو تر کشیـــد
بحر شد آ شفته شـــد بیتا ب‌شد
جو ش‌ز د موا ج شد سیـــلا ب شد
اند ر این جا با نگ نا ئی‌شدبلند
ر فت‌آنجا شو ر صد محشر فگنـــد
نی صد ا ی شهـــپر جبر یل‌شد
شورر ستا خیز ا سر ا فیـــل شد
د و ر و نز د یـــکـــی ندا ردآفتا ب
آفتاباهـــر کجا خو ا هـــی بتا ب !
هر کجا عشق ا ست‌آ ن جـــا جا ی تست
هـــر کجا د ل مـــی‌تپـــد مأ و ای تست

Marfat.com

شمع و پروانه

شمعگاهی در کنار بوستان — گشت پر تا مجمع پروانگان
هر یکی از گوشهٔ گردید جمع — در هوای سوختن در پای شمع
ناگهان زنبور سرخی شد پدید — در صف پروانگان ماوای گزید
نغمهٔ محزون خود را ساز کرد — پر زد و پروانه کی آغاز کرد
آن یکی گفتا که این آواز چیست — جز سکوت مرگ ما را ساز چیست
از حریم عشق مهجورش کنید — از صف دلدادگان دورش کنید
آن دگر گفتا که باید راز جست — حکم بر تخمین نمی آید درست
در ره عشق آزمونش می کنیم — گر نشد ثابت برونش می کنیم
گفت ای پروانه بگشا بال و پر — بازده از شمع یاران را خبر
گر بود روشن بشهر اندر چراغ — باز آ چون باد یکسر سوی باغ
رفت آن نا آشنای راز عشق — بی خبر از درد و سوز و ساز عشق
دید در هر خانه شمعی روشن است — بر فروغ شمع گوی و برزن است
شد شتابان شاد و خرم سوی باغ — گفت روشن بود در هر جا چراغ
یکسره گفتند تو عاشق نه ئی — در صف پروانگان لایق نه ئی

گر تو درس عشق می آموختی
شمع را میدیدی و می سوختی

ای خوشا عشق و خوشا سلطان عشق
ای خوشا فرمانده و فرمان عشق
ای خوشا عشق و خوشا دیدی عشق
داستان در داستان فرمای عشق

Marfat.com

پادشاه عشق دارالبلاد
سکه بر نام جلال الدین نهاد
عشق باشد آفتاب معنوی
تافته از قلب پاک مولوی
با نوای نی سرود آسمان
دمبدم خواند بگوش خاکیان
«بشنو از نی چون حکایت می کند
وز جدائیها شکایت می کند»
«نی حدیث عشق پرخون می کند
قصه‌های سوز مجنون می کند»
شاد باش ای بلخ وای فرزند بلخ
ای مهین فرزند بی مانند بلخ
شاد باش ای قونیه ای خاک عشق
کز تو تابد آفتاب پاک عشق
باز گو از عشق و از دنیای عشق
باز گو از عشق و از مولای عشق
چند پوشی آفتابی را بخاک؟
ماه را پنهان نمائی در مغاک
چند پوشی آسمان را بر زمین؟
دست موسی را برآر از آستین
بحر را در کوزه پنهان میکنی
مهر را تا چند کتمان می کنی
«گر بریزی بحر را در کوزه‌ئی
چند گنجد قسمت یک روزه‌ئی»
ای دل شوریده مست از جام تو
پنج نوبت عشق را بر نام تو
چون جهان من تو باشی بی‌گمان
شد ز یاد تو فراموشم جهان
از جهان خویش چون جویم فرار
جز جهان تو کجا گیرم قرار؟
«در جهانی وز جهان و الاتری
در زمینی ز آسمان بالاتری»

Marfat.com

ای جهان و ای جهان آرای ما
ای توهم پنهان و هم پیدای ما ؟
طبع تو بحر گهر زای دلست
جوشش طوفان دریای دلست
جذبه و جوش و جلال است وجمال
شور و عشق و مستی و وجد است و حال
داستان عشق را تعبیر نیست
این معانی در خور تفسیر نیست
ملک دل را نیست روز و ماه و سال
هست خورشید شهی از زوال
آسمانش زین فلک بالاتر است
کهکشانش رهگذار دیگر است
اختر انش جمله سعد و خوبچهر
هر یکی زیبا تر از ماه و مهر
خانهٔ دل خانقاه کبریاست
پادشاه کشور دلها خداست

راز های عشق در ایمای تست
شعلهٔ جانسوز دل در نای تست
«آتشست این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد»
هم تو آتش هم تو توخرمن سوخته
این دورسم بوالعجب آموخته ؟

بس شکفتی ها بود در کار تو — کفتگو لا لست از اسرار تو
عقل را آتش زنی پا تا سرش — عشق راهی سازی از خاکسترش
شاد باش ای عقل سوز عشق ساز — ای حکیم روح بخش دلنواز
شادباش ای عشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون وجالینوس ما
آنچه میجوئی تو از انوار دل — عقل جوید از مغاک آب و گل
او فرو مانده در استار حجاب — میکند چون کنک تعبیری زخواب
آدمی سر گشتهٔ تعبیر اوست — بی گنه محکوم از تقصیر اوست
او برون پرده محروم و صال — او درون خانه باوی در سوال

Marfat.com

تو بقلب آسمانها در شدی پر زدی و ز چرخ آنسو ترشدی
راز های آن جهان بشگافتی آنچه می جستند آنجا یافتی

«یك دهان داری به پهنای فلك
فاش گوئی رازها را یك بیك»

تا دل مومن حریم کبریاست بلخ را با قونیه پیوندهاست
این دو گلشن خورده از یك چشمه آب هر دو خرم گشته از یك آفتاب
ترك وافغان راز دار ان همند باستانی غمگسار ان همند
چشمه‌ئی کز بلخ رو زی سر کشید بحر شد چون رخت این سو تر کشید
بحر شد آشفته شد بیتاب شد جوش زد مواج شد سیلاب شد
آندرانجا بانگ نای شد بلند آمد اینجا شور صد محشر فگند
چون صدای شهپر جبریل شد شور رستاخیز اسرافیل شد
دور و نزدیکی ندارد آفتاب آفتابا! هر کجا خواهی بتاب!
هر کجا عشق است آنجا جای تست هر کجا دل می تپد مأوای تست

* * *

ای بهار فیض را فرخنده باغ خانقاه عشق را روشن چراغ
از مغان آورده ام از کوی تو این گل سرخی که دارد بوی تو
این شقایق رسته ازخاك شقیق کاروان سالار مردان طریق
گشته اندر دامن صحرا پدید یادگاری مانده از خون شهید
دیده شاهنشاه بی دیهیم را میر ملك عشق ابراهیم را
صبح بلخ و نوبهارش دیده است شب بروی ماه آن خندیده است
از غزالی گشته مشکین بوی آن اشك جامی شسته گرد از روی آن
از حکیم غزنوی دارد سلام از الهی نامه می خواند پیام
بشنو از وی شور الا الله را ناله های پیر گازرگاه را

* * *

ای شده ازجام وحدت مست حق دست بیرون کن که بوسم دست حق
زنده گشتم از نسیم کوی تو پرده بگشا تا ببینم روی تو
چشم بیدار تو تاکی مست خواب؟ آفتاب من برون شو از حجاب!

Marfat.com

مولاناجلال‌الدین بلخی‌رومی

حنفی صد یقی

بود از شهر بلخ ابا عن جد در فضیلت نداشت عد و حد
اصل او در نسب ابو بکری زان چو صدیق داشت او صدری

مو لینا جلال الدین در مهد خاندان بزرگی که در بلخ می زیستند بقول اصح در ششم ماه ربیع الاول سال ۶۰۴ ه در بلخ متولد شده پدر مو لینا محمد بن حسین بن احمد خطیبی می باشد که او را بهاء ولد می نامیدند و سلطان العلماء می خواندند و کتاب معارف تألیف و یست نسب آبای مو لینا بحقیقه اول پیغمبر اکرم حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه می پیوندد و مادر احمد خطیبی فرزند شمس خاتون دختر شمس الائمه ابو بکر بن احمد بن ابی سهل سرخسی است که یکی از اکابر علماء وفقهای حنفیه بوده و تألیفات وی مشهور و متداول می باشد.

سلطان العلماء در طریقت مرید شیخ احمد غزالی وابو الجناب شیخ نجم الدین طامة الکبری معروف به شیخ کبری بود و بار ضی الدین علی لالا که در غزنه مدفونست واز اقارب حکیم سنائی غزنوی می باشد نسبت هم خرقکی داشت .

Marfat.com

مولینا جلال الدین، از خدمت سید برهان الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود استفادهٔ فراوان نمود سلطان العلماء بنابر اختلاف نظر با خوارزم شاه، بقول اکثر در سال ٦١٠ از بلخ هجرت نمود وراه حجاز پیش گرفت در ان هنگام ازعمرشریف مولیناشش سال میگذشت وقت عبور از نیشاپور به خدمت شیخ فرید الدین رسید شیخ عطار به سلطان العلماء گفت: «زود است که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» و کتاب اسرار نامه را که ازمنظومات وی بود بمولینا بخشید.

سلطان العلماء بدون آنکه درشهر های ایران توقف کند به بغداد شد واز آنجا بزیارت کعبهٔ مکرمه شرفیاب گردید پس از گذرانیدن چند سال در ملاطیه و لارنده در سال ٦١٧ ه بقونیه رحلت اقامت افکند.

درسال ٦٢٨ دران شهر چهره درنقاب خاك نهفت مولینا هنگام وفات پدر ٢٤ساله بود یك سال بعد سیدبرهان الدین ترمذی بخدمت مولینا دوباره پیوست وآن یتیم را درآغوش تربیت جاداد و آنچه از محضر سلطان العلماء گرفته بود به پسرش سپرد.

پس از نه سال مولینا ازقونیه به حلب وحوالی جبل لبنان شد مدتی در مدرسه حلاویه نزول اجلال فرمودو بخدمت کمال الدین ابو القاسم که از علمای متبحر و فقهای حنفی بود فقه حنفی را آموخت واز آنجا عازم دمشق گردید و درین شهر کتاب هدایة الفروغ (تالیف برهان الدین مرغینانی عالم و فقیه حنفی متوفی ٥٩٣) را که یکی از متون معروف و متداول فقه حنفی می باشد و اکنون نیز در مدارس افغانستان و پاکستان با شرح و تعلیقات آن تدریس میشود، خواند.

بروایتی در این سفر به ملاقات شیخ الاکبر محی الدین ابن عربی صاحب فتوحات مکیه وفصوص الحکم نایل گردید واز محضر آن بزرگوار که از مؤسسان بنیان تصوف است استفاده نمود سید برهان الدین در سال ٦٣٨ رحلت فرمود مولینا پس ازان به آئین پدر بر مسند تدریس واز شاد نشست وبه تدریس علوم رسمی پرداخت پنج سال در این کار بسر برد تا گهان شمس الدین ملك داد تبریزی که از شوریدگان واولیای الهی بود درقونیه وارد شد و بشرحی که در کتب تواریخ وسیر مذکور است بیك نگاه آتشین مولینا را از درس و بحث وقیل و قال مدرسه بازداشت ودرخرمن اندوخته های وی آتش زد

Marfat.com

اخگری را که از خانقاه بلخ اقتباس نموده بود بباد عشق مشتعل گردانید از جلوت بخلوت گرائید قالش بحال تبدیل یافت. به حلقهٔ سماع در آمد دلش بنوای نی نوازش یافت و به آتش عشق تابیدن گرفت از مدرسه برخاست و در مجمع شوریدگان بنشست ارادتمندان و شاگردان بملامت شمس برخاستند سر انجام آن آفتاب معرفت از قونیه جانب دمشق شتافت مولینا تاب تنهائی نیاورد و به هجران وی دل از دست داد فرزندش سلطان ولد را در پی او فرستاد او با هزاران لابه والحاح شمس را بقونیه باز آورد در این بار شور مولینا بیشتر گردید فرمود رباب را شش گوشه سازند و حدی را تیز تر کنند و نی را دل انگیز تر بنوا در آرند.

شاگردان و دوستان مولینا، بار دیگر بر آشفتند و آن آفتاب حقیقت را جادوگر خواندند بالاخره بروایتی شمس مقتول گردید و بقولی غیبت اختیار نمود مولینا هرچه بسراغ گمشدهٔ خود شتافت نشانی از آن عنقای قاف تجرید نیافت دوبار بجستجوی شمس بدمشق رفت و ناامید بازگشت شمس الدین تبریزی مرید شیخ باباکمال جندی و وی مرید ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری بود و با شیخ فخرالدین عراقی نسبت هم خرقگی داشت.

هنگامیکه شیخ فخر الدین عراقی اشعار خود را در خدمت باباکمال می خواند و شمس تبریزی این معانی بزبان شعر آورده نمی توانست باباکمال پیش گویی کرده بود که حق سبحانه تعالی شمس را مصاحبی روزی گرداند که معارف حقایق اولین و آخرین را بنام شمس اظهار کند و ینابیع حکمت از دل او بر زبانش جاری شود و همه آن کسوت مقالات مطرز بطراز نام شریف شمس باشد و همان نفس شیخ است که حضرت خداوندگار جمیع حقایق و اسرار را تخلص بنام شمس تبریزی کردند.

بدین ترتیب مولینا هم از جانب پدر و هم از جانب شمس نسبت ارادت به شیخ نجم الدین کبری دارد.

شیخ نجم الدین کبری مکنی به ابوالجناب (به تشدید نون) مرید عمار یاسر است که از اکابر عرفای اهل سنت و جماعت [illegible] طریقت وی از راه سید طایفه جنید و معروف کرخی عبور نموده بحضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم منتهی می شود طریقت او را کبرویه خوانند شیخ در خوارزم در قتل عام مغول بشهادت رسید.

Marfat.com

مو لینا پس از آنکه از دیـــدارشمس مایوس گردید دو باره بـــه قونیه آمد صلاح الدین قو نـوی رامورد توجه و عنا یت و تر بیت قرار داد صلاح الدین از اهل قو نیه بودودر آغاز مرید برهان الدین تر مذی وسواد ندا شت. حتی قفل را قلف‌ومبتلارا مفتلا تلفظ می کـرد و لـی مولینا اورا سر لشکر جنـو د ا لله‌و خلیفهٔ خویش گردانید و دختراورا به پسر خود سـلـطان ولد از دواج‌نمود صلاح الدین نیز مورد حسـد واقع گردید.

و مو لینا به گفتهٔ حا سد ا ن‌و قعی ننهاد تا آنکه در سال ٦٥٧ در گذشت و جسد ش را د ر جوارتربت سلطان العلماء دفن کردند.

پس ازصلاح‌الدین،حسام‌الدین‌ارموی‌معروف بحسام چپلی طر ف تو جه و تر بیت مولینا واقع شد پد ران‌وی‌از ارومه واز رو سای اهل فتو ت بودند. حسام‌الدین درنگاه‌مولیناسخت‌عزیز ومکرم‌گردید وبیشترافتخارش در آنست که مو لینا بخـواهش او بزرگترین اثر جـهانی و شا هـکار عرفانی خود، یعنی کتاب مثنوی ر ابر شتهٔ نظم در آورد و در ظـر ف پانزده سال مولینا در صحبت‌حسام‌چلپی اشعار مثنوی را می گفت ووی می نگا شت مو لینـا در سال ٦٧٢ بیمار شد و روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخره همان سال نماز عصرهنگام غـــروب آفتاب بعالم قد س خرامید و در قونیه در کنار تربت‌سلطان العلماء آن گو هر گران بها در صدف خاك آرمید.

بزر گان در مرثیت وی شعرهاسرائیدند امیر بدرالدین یحیی ا ین رباعی راخواند :

کو دیده که درغم تو نمناك نشد　　یاجیب که در ماتم تو چاك نشد
سوگند بروی تو که از پشت‌زمین　　مانندتودر در صدف خا ك نشـد

بقول افلاکی چهرهٔ حضرت وی‌زردگون بود که ریا ضت متما دی و سوز نهان ازان آ شکار میگردید.

روزی در حمام بچشم تر حم‌بجسم خویش می نگر یست که‌قوی ضعیف گشته است با خود گفت:

«جمیع عمر از کسی شر مسار نگشته‌ام اما امروز از جسم لا غر خودبغایت خجل شدم ».

بازر دی روی و لا غر ی جسـم‌بغایت (فری و نوری ومهـا بتـی) داشت نگاه وی تند و جذاب وشورانگیز بود هیچ آ فریده بچشم‌مبارك او تیز دیده نمی توا نست از غایت‌حدت لمعان نـور و قـوت شـو ر بایستی همگان ازان لمعان، ز و رچشم دزدید ندی و بز مین نـگا ه

Marfat.com

کردنـــدی در آغاز زندگی بـر سم فقیهان دستار مـــی بست و ردای فراخ آستین می پو شـید چـــو ن بهجران شمس تبر یزی گر فتا ر گردید و پر و بال اند یشه اش درآتش آ ن شعلهٔ آ سمانی سو خت و در حلقهٔ ماتم نشست بقول افلا کی پس از چهلم روز د ستار دخانـــی برسر نهاد و دیگر دستار سپید نه بست واز بردیمانی و هندی فر جی ساخت تا آخر و قت لباس ایشا ن آن بود.

اما بقول شبلی در چند ر وزآخر عمر عبای ار غوانی می پو شید.

مولینا چار فر زند دا شت :

۱ـ بهاء الدین محمد.

۲ـ علاء الدین محمد .

۳ـ مظفر الدین میر عالم .

٤ـ ملکه خاتون.

جا نشین و خلیـفـه مـو لینا سلطان ولد است که کتاب مثنو ی ولدی از آن او ست و چراغ خانقاه مولینا به وجود وی رو شن بود.

سلطان ولد نیـــز چار پسرداشت :

۱ـ عارف چلپی

۲ـ عابد چلپی

۳ـ زاهد چلپی

٤ـ واجد چلپی .

درسال ۷۱۲ بـعـد از و فا ت سلطان ولد عارف چلپی خلا فت یافت واین همان کسی است که برای ارشاد خدا بنده پاد شاه مغولـــی با یران سفر گزید تا آن پاد شاه را ازمذهب تشیع بکرداند و بمذهب اهل سنت باز آرد.

بعد ازان احفاد حضر ت مولینا در [illegible] و اکنون نیز تولیت مزار مبا رک د رقونیه بعهدهٔ یکی از احفاد بسیار دانشمند و عارف مو لینا ست وبارگاه [illegible] در قو نیه مو رد احترام و زیا رت خوا ص و عوا م [illegible] همچنـــن باو جود و یرا نی های مکرری که در بلخ بعمل آمده و چنگیز آن شهررا

Marfat.com

بصورت بسیار فجیع و یران نموده‌هنوز بقایای یك‌مسجدکه دربلخ‌میان قصبات قر یهٔ بهاء الدین لنگرخانه‌سیاه گرد (سیاه‌جرد) پلاس پو ش و نو بهار میبا شد بنظر می خور دکه مـر دم بلخ آنـــرا بنام سلطان العلماء پدر مولینامنسوب میدارند.

بقعهٔ شر یف بمصرف یکصدوشصت هزار در هم بهمت‌معین‌الدین سلیمان پر وانه وعلم الدین قیصرمتصل و فات مولینا اساس گذاشته شده.

وپس از ا ن سلا طین آل عثمان‌هریك مصا ر فی نموده و بر شکو ه وجلال ظا هری آن افزوده‌اندتاکنون‌پنجاه تن از دود مان مو لینا در ان ساخت قدس مد فون شده اند.

صـــلاح الدین زر کوب و دیگریاران نیز درداخل بار گاه شر یف آرمیده اند. آنجا که خود مو لینا وپدرش مد فون است قبـــه خضر ! نامیده می شود و آرامگـــاه یارانراقباب الاقطاب خوا نند همچنین د ر داخل بار گاه‌مبارك محلی را به‌مقبره‌شمس الدین تبریزی منسوب مـــی دارند.

کتا بخانه مو لینا که در ا ن‌بیست وپنجهزار کتاب موجود است در جوار مسجد است قدیمتر یـــن‌نسخه مثنوی و معا ر ف و فیه‌مافیه دراین کتابخانه می باشد که بیت‌اول‌مثنوی دران چنین خوا نده‌میشود:

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جدائی ها شکا یت می کنـــد

وهم فرق های جزئی دران نســـخه‌و سایر نسخ دیده می شود.

تاهنوز سبحه و سجاده وشب‌کلاه مولینا و کلاه شمس تبر یزی وپیراهن سلطان ولد پسر مو لینـــاو تمثـــال مولینـــا که در روز گـــار خودش تصویر کرده اند در قو نیه‌موجود می باشد.

یك نسخه از مـــعارف سلطان‌العلماء در آنجا ست که با حتما ل قریب خط خود مو لینا دران‌بملاحظه‌می رسد.

Marfat.com

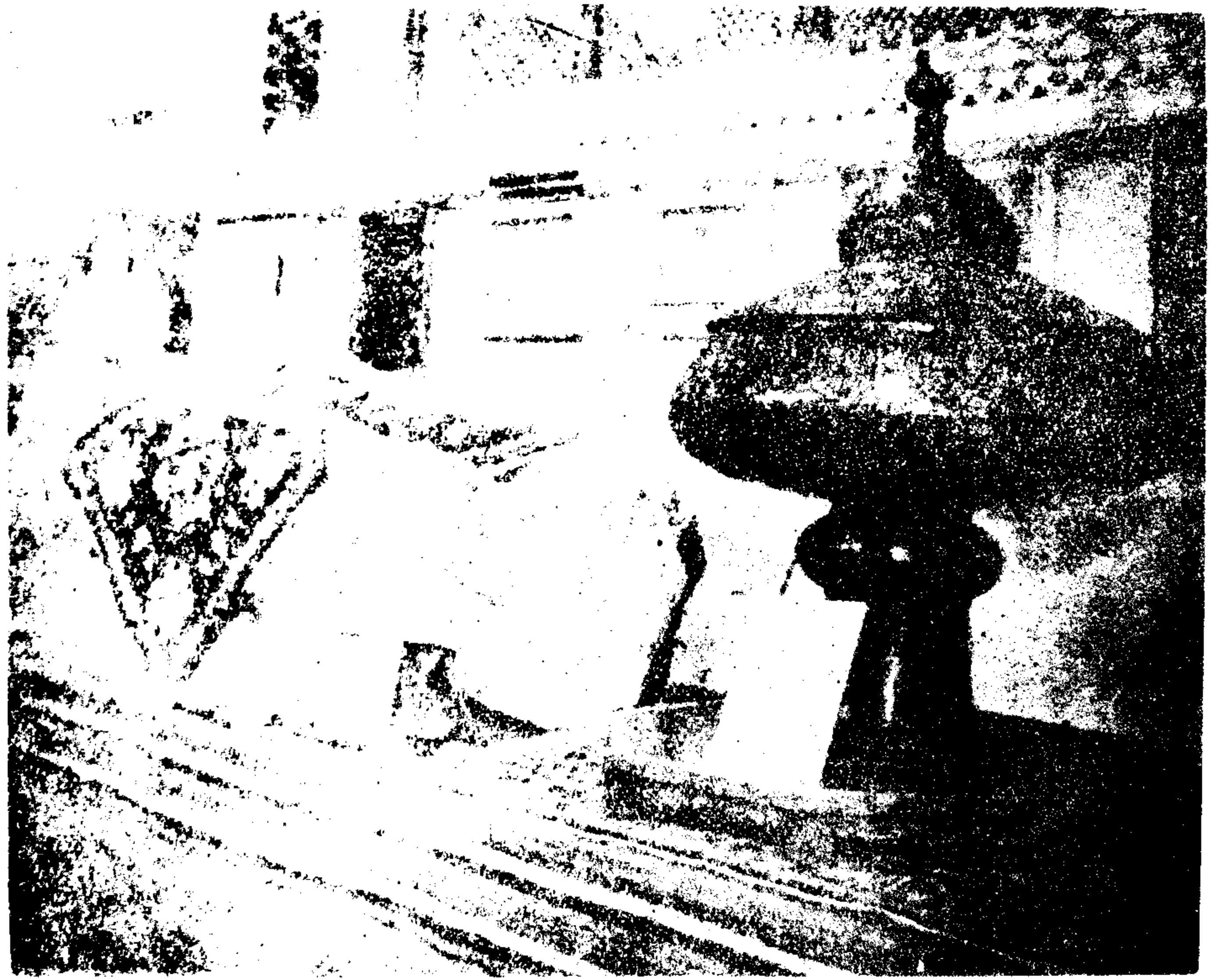

قسمت داخلی مقبرهٔ مولانا

Marfat.com

Marfat.com

بدین علل که یا فتیم پس :

بلخ بامی زا دگـا ه مو لویست — مشر ق صد آ فتا ب معـنو یست
نی خرا به ، این خرا با تدل‌است — مظهر اسـرار و آیا ت دل است
خا نهٔ اجـد! د امـجـا د و یست — خا نقا ه فیض و ار شا د و یست
بو د این جا مـبـد ء انـجا م او — او لیـن سر چشمـهٔ ا لها م او
د ید ه بو د این جا حر یم راز را — کوی سیـنا و کـلـیم را ز را
فیض ها اندوخت در دامان عشق — درحریم حضرت سلطان عشق
خوا ند این جا نکته تـو فیق ر ا — از ا ب و جد ا بجـد تحقیق ر ا
دیده این جا کودك حلوا فروش — بر در شیخی بر آ ورده خرو ش
خواندد‌ر گو شش اذا ن ا حمد ی — شیخ غز نه با نوای سر مـد ی
پیر کامل خـواجهٔ ا نصا ر یش — کرد رو شـن د ید هٔ بیدا ر یش
شیخ هجو یری بگوشش رازگفت — بس نهفته حر ف ها را باز گفت
سررزی در عشق شد ما مای او — شد رضی الدین علی، لالای ا و
دید این جا پاد شا هی بر حصیر — بو ر یای بر گز یده بـر سر یـر
سو ختم از خا می خوار زم شا ه — آنکه شد از شومیش عالم تباه
چشم بو دش لیك جانا نرا ند ید — بر تو مهر فرو زا ن ر ا نـد ید
از بصارت تا بصیرت فر قهاست — چشم حق بین مظهر نور خداست
این‌شرف ازاهل ایمانست و بس — دفترش از فیض قـرآنست و بس
مولوی از بـلـخ این انوار بر د — خرمنی از مز رع ا سر ار بـر د
جستجوی شمع‌جان افروز دا شت — آرزوی برق خر من سوز دا شت
شمس آتش زد بسر تا پای و ی — سوخت هم پنهان وهم پیدای وی

خر من عشا ق ر ا سوز ی بـس ا سـت
یك نـگا ه گر م د لدوز ی بـس ا سـت

Marfat.com

منظومه بروزن مثنوی‌مولانا

روزی در استانبول با پروفیسور (ریتر)آلمانی اتفاق صحبت افتاد این استاد عمری‌درراه تصوف‌اسلام رنج برده و تحقیق فراوان نموده و در مورد مولینا جلال الدین‌بلخی رومی و شیخ فرید الدین‌عطار ونظامی مطالعه نموده و کتاب بحرروح و تشبیهات نظامی و چند ین مقالات دیگر نگاشته است و کتاب‌معارف سلطان العلماء را مکررمطالعه کرده‌واز علوم اسلامی استفاده هانموده است .

صحبت این دانشمند بزرگ‌واعتقادی که وی را با این طایفه علیه می باشد مرا بران آورد که این‌منظومه را بر وزن مثنوی مولیناکه این پروفیسور از شیفتگان این‌آهنگ دل انگیز است انشادنمایم.

بدین جهت این مثنوی رانگاشته وبوسیله پروفیسور احمد آتش، که یکی از علمای ترك است‌بخدمت وی تقدیم نمود.

احمد آتش چندین رساله ومقاله تالیف کرده رساله وی در مورد «نی‌نامه» مولینا و مثنوی‌عیوقی‌شاعر در بار سلطان محمود غزنوی شایسته آنست که محل توجه ومطالعهٔ نویسندگان ما قرار گیرد و ترجمه و تعلیق شود.

Marfat.com

ای شنا ها کرده در دریای روح — وی شده آواره در صحرای روح
سالها در ملک دل بشتافتی — تا ز بان آشنا دریافتی
شب شنیدی منطق مرغان حق — صبح دیدی جلوهٔ بستان حق
عمرها بردی جفای خار را — تا ببینی گلشن عطار را
آنکه اسرار نهان را دیده است — هفت شهر عشق‌را گردیده است
راز دار حجرهٔ خاصان شدی — عاقبت همدرد غواصان شدی
غوطه ها خوردی تو در دریای دل — تا بیابی گوهر یکتای دل
از نشان بی نشان یابی خبر — وز جهان جان و دان یابی خبر
بسپری راهی که یاران رفته اند — روزها شب زنده داران رفته اند
کاروانی : عشق خضر راه شان — زاد ایشان اشک شان و آه شان
خسرو ان کشور آوارگی — سرور ان عالم بیچارگی
پشت پا بر ملک بیش و کم زده — طعنه ها بر تاج و تخت جم زده
خواجگان تاج بخش دلق پوش — میکشان سرخوش خوابه نوش
بوریایی بسر وبالین شان — برشده از آسمان تمکین شان
تو باین آوارگان همراه شدی — وز همه اسرار شان آگه شدی
نیک دانی کز چه این ها یافتند — آنچه عمری در پیش بشتافتند
بندگی کردند تا مولی شدند — قطره گر دیدند دریا شدند
خاکساری بود دین شان — نقش بر مهر مردمی آیین شان
هر چه را دیدند زیبا دیده اند — ذره را خورشید والا دیده اند
این جهان را بسکه نیکو دیده اند — از همه او بی همه او دیده اند
چون شنیدم شهرت آوازه تو — شد دلم آشفته دیدار تو
خواستم از کوی تو گیرم سراغ — درچنین شام سیه روشن چراغ
ز تو جویم آن نهفته رازها — بنگرم آن سوزها آن سازها
درتو بینم جذبه عطار را — بحر روح و مخزن اسرار را
بنگرم تا زان شکفته بوستان — از مقامات حقیقت بهره دوستان
بعد از این آغاز انجام تو چیست — از زبان بار بعد ... چیست
بشنوم کاخر فرید الدین چه گفت — از مسافی وجلال الدین ...

باز گوئی کان طبیب جان چه گفت
داروی این درد بی درمان چه گفت

Marfat.com

گفت آیا می رسد ر وزی که با ز — دست حق گردد بشر را چاره‌ساز
باز می آید خرد بر جا ی خو د ؟ — خیره می گردد بسر تاپای خود ؟
باز بیند آنچه خو د پر دا خته ؟ — این کتا بی کز مفا سد سا ختــه
صلح راجویا شود از راه جنگ — جلوهٔ طاووس خو اهــد از پلنگ
از غریو توپ جو ید سا ز صلح — وزلب خمپـــاره ها آ و از صلــح
فخروی درقتل وغارت‌مضمر است — هرکه آدم کش بود آدم تر است
چون کتاب عشق را تحر یف‌کرد — باز خواند آنچه خود تالیف کر د
خودنوشت‌وخودکشیدش خطنسخ — خودنمودش‌عقد وخودبنمود فسخ
گر بهی بردست طفلی خامــه را — می کند با طل سرا پا نامه ر ا
این‌جهان لو حی زالواح خداست — مشق باطل در کتاب حق خطاست
عشق چون در قلب ذره راه یافت — صد هزاران آ فتا ب ومه یافت
عقل ها چون کشف این‌اسرارکرد — ذره را هم آ لـــهٔ کشتا ر کر د
ای که اسرار از ل آ مـــو ختــی — مشعلی بر راه ما افر و ختـــی
در صر یر تو صدای مو لو یست — در بنان تو بیا ن گـــنجو یست
درد مند کوی عشق ازهرکجا ست — گوش دل بانالهٔ وی آشنا ست
خانهٔ عطار درد و شـــور او ست — عشق هرجاهست نیشا پوراوست
رهروان عشق ر ا منز ل یکیست — شرق و غرب کاروان دل یکیست
هر کجا رو آور ی محراب او ست — هرصدا از جنبش مضراب او ست
در پس هر پـــرده آواز د لست — نغمهٔ نا قو س هم ساز د لست

* * *

شعری در ستا یش ز یبا یــی های استانبول :

خر ما شهر کزا ن د ل هــی دمدجای غبا ر
حسن رو یدجای سبزه عشق خیز د جا ی خار
همچو آ ن ز یبا عرو سی کافتاب‌از روی مهر
بوسه هابستاند از وی هر نفس دیوا نه و ا ر
گاه بو سد چشم و رو یش گا ه‌بوسد پاوسر
گاه بوسداز یمینش گا ه بو سد از یسار

Marfat.com

بوسه گاه آفتاب است این فروزان آب‌ها
بوسه از بس شد مکرر جای آن شد آشکار

یا مرصع صفحه ای کز کلک لرزان ریخته
نورجای رنگ دروی چند جا بی‌اختیار

یا چو دیوانی که آنجا شعرها بنوشته‌است
شاعرمعجز اثر با خامهٔ جادو نگار

یا گسسته زهره را عقد جواهر از گلو
ریخته برفرش اخضر گوهر ابن آبدار

یا کتابی کاندران با آب شمشیراست ثبت
داستان‌زاد مردان بزرگ نامدار

آب های روشنش آرام چون قلب سلیم
باد های خرمش‌جان بخش چون پیغام یار

صبح در (بسفور) شوید آفتاب از چهره گرد
شب درآب(مرمره) مه شوید از عارض غبار

گر نیاید آسمان هر شب فرود اینجا چسان؟
میکشدهرموج غلطان اختری را در کنار

درمیان (مرمره) خورشیدهنگام‌غروب
چون غراب **آتشین درآب گردد** غوطه خوار

چون نگین های زمرد در میان بر نیان
این‌جزایر در میان آبهای نقره کار

عکس در شاخ طلا آتش فتد بر روی آب
آب را دیدی که باآتش کند بوس و کنار؟

چون عقاب زر نماید در فضای نیلگون
نیمه شب بر روی دریا چون کند کشتی گذار

کشور دانش بود شهر سلیمان و سبا
از حریم باب عالی تا سواد اسکدار

Marfat.com

مظهر عشق است و خـــو بی آ یت‌حسن است وذوق
آستان‌سر بلنـــد ی با ر گـا ه افتـــخار

در دل هر خشت آ ن از فا تحـــی‌باشد رقم
دربن هرسنگ‌آ ن از قـهر ما نـی یا د گـا ر

گاه از تیغ (محمد) بشنو م صـــدداستان
گاه از ملك(سلیمان) نگر م صد شا هـکار

گا ه انبوه د ر ختان یاد می آ ردمر ا
از سپاه‌قا هر پو لا د پو ش نیز ه دا ر

گاه می آید صدا ی نا فذ غا ز ی‌کما ل
چون غر یورعد پیچان در خم لیـــل و نها ر

شیر دل مر دی کـــه‌شد از آ ب تیغش منطفی
آتشی را کزستم اغر و خت دست روز گا ر

گاه چون از دور بینم رو شنائـــی‌خفیف
از خـــلا ل‌آشیا نی د ر دل شب ها ی تا ر

یا دم آ ید (نامق) و اشك و ی وشب های و ی
وان‌درخشان‌شعر ها ی آ تشین شعلـه با ر

(فکرت) و آ ن آ سمانـــی ر ا زهای دلنشین
(خالده) وآن جاو دانی فکر های استو ار

تا بو د این اختران ر خشند ه‌دراعماق شب
تابود این‌آب ها مـوا ج از با د بـــها ر

ماه نو را تا بو د از جا نب‌مشرق طلو ع
مشتری راتابود بر چرخ گردنـــده مد ا ر

پر چم گلگو ن ما ه و مشتـــر ی‌بادا بلند
بر سراین‌شهر زیبا در قرو ن بـی شما ر

Marfat.com

مناره مدرسهٔ انسی در قونیه

Marfat.com

Marfat.com

مناجات

صد هزا ران دام و دا نه ا ست ی خدا
ما چومـر غـا ن حـر یصی بیـنو ا
گر هز ا را ن دا م با شد هـرقد م
چون توبا ما یـــی نبا شد هیـــچ غم
ما چو نا ئـیـم و نو ا در ما زتست
ما چـوکو هیم و صـــدا در ماز تست
ما همه شیـر ا ن و لـی شیـرعلم
حملهٔما ن ا ز با د با شـد دمـبـد م
حملهٔ ما ن از با د و نا پیداست با د
جا نفد ا ی آ نکه نا پید ا ست با د
یـا د مـــا و بو د مـــا از دا دتست
هستـیما جـمـله از ایـجـا د تست
ای خدای پاك بی انـباز و یا ر
ـ سنگیر و جرم ما را در کـذار
ا ی خدا بنما تـو جا ن ر ا آ نمقا م
کا ندروبی صر ف مـــی رو ید کـــلا م
هـم د عا از تو ا جا بت هـــمز تو
ایمنیاز تو مـبا بت هـــم ز تـــو
جـــر م ها بینی و خشمیناوری
ایبقربا نـت چـه نـیکـــو دا و ری
ـر خطای کفتیم اصلا حش تو کن
مصلحی تو ای تو سلـطان سخن
کیمیا دا ر ی کـــه تـبـد یلشکنی
گر چهجو ی خو ن بـــو د نیس کنـی
ا ین چنین مینا کریهـا کـــا ر تست
ا ین چنین ا کسیرها ز ا سر ا ر تست

Marfat.com

خطابه دوم در قو نیه در سالگره‌حضرت مو لینا:

افتخا ری بزر گتر ازین‌نیست‌که درین احتفال مبارك ا شتر ا ك می ورزم و با ر دیـــگر چشم مـن‌بدیدار گنبد نیلگون رو شن مـــی گردد.

مزار مولانا جلال الدین بلخی‌رومی قبله عا شقن، کعبه عا ر فان ومطاف مشتا قا نست افتخار دیگرمن این است کـــه من حا مل پیام مردمی هستم که درین مبدأ معنو ی‌باشما شر کت میکند پس بمن‌اجازه بدهید که سلام و پیام امتنان ملت‌افغا نستان و مخصو صا سلام های مردم ام‌البلاد بلخ رابه شما ومر دم‌قو نیه تقدیم نمایم و با نعقاد ایـــن محفل در تجلیل مقام مو لینا به‌شما تهنیت گو یم .

اگر بلخ زادگاه جسما نی مولینا است قو نیه زاد گاه اند یشه‌ومقام معنوی مو لینا است اگر چشم‌ظاهرمولینا برای نخستین بار بد ید ن آفتاب بلخ روشن گردیده وبه‌نظارهٔآسمان آن شهر ستان کهن وتاریخی پرداخته چشم باطن مولینا در قونیه‌به شمس معر فت باز شده و بقول عارف بزرگ غز نه و شا عر شهیرافغا نستان (حکیم سنائی) آسما ن های ولایت جان را درین جا دیده :

آسما نها ست در و لایت جان — کار فر مای آ سمـــا ن جها ن
دررهٔ روح پست وبالا هاست — کوه‌های بلندو صحراهاست(۱)

پس چنا نکه بلخ مو طن‌پدران‌او ست. قو نیه مطلع الهام اوست، قونیه پر ور شگاه اند یشه آسمانی‌او ست، قو نیه خا نقاه او ست ، قو نیه شهر محبوب او ست،قونیه‌خا نهٔ ابدی او ست. ایـــن را بـــطـــهٔ معنوی‌ما که هستی بزرگ مو لینامیان مردم تر کـــیـــه و افغا نستان ایجاد نموده در تاریـــــخ دوســـتـــی‌بی‌آلایش و صمیمی ما، رابطه بسیار عالیست زیرا بنیان گذار این‌رابطهٔمعنوی پدر معنوی و را هبر مشترك ما مولینا جلال الدین‌است.

۱ـ ایـــن شعر از حکیم سنایـــی است‌ومولینا در مثنوی‌معنوی آنرا بیاورده وشرح نموده است .

Marfat.com

این رابطه دل ها با دل‌هاست پیوندی را که دل استوار کند از هر رابطه دیگر استوار تر و جاودانی تر میبا شد.

در تاریخ روابط معنوی ما وملت ترک این احتفال نقش بارز دارد زیرا درین روز مردم افغانستان در بلخ و علمای ترکیه در قونیه تواما از یك مبداء عالی تجلیل مـــی کنند. تجلیل از مقام رفیع مولینا تجلیل اندیشه و ذوق انسانی است زیرا پیام وی متوجه به دل و ذوق آدمی بوده این پیام از حد و د زمان ومکان عالی تر است.

افکار فلسفی مقرون به شك ووسوسه بود ولی اند پیشه مولینا جغه خدائـــی داشت از ایمـــان سر چشمه گرفته به یقین منتهـــی می شد.

یکی از فلاسفه غرب هنگامی که من مرد گفت:

ما ازمجهول آمده ایـم و بسوی مجهولی باز میگردیم. اما حـــون دریانان بغـداد از پـدر مـو لیـنا پرسیدند شما از کجا آمده اید و کجا میروید؟ گفت: من الله وانی الله، زسوی خدا آمده ام وبسوی خدا باز می گردم وی از معلوم آمده و بـــه سوی معلوم باز گشته بود.

خانمها وآقا یان

من تاسف میکنم که خبر این احتفال فرخنده بـه همه قبل ازحده بمن رسید و نتوانستم یادداشتهایی راکه نسبت به بعضی از زوایای حیاتی و فکری مو لینا فـــراهـــم نموده بودم بدوش بیاورم تا بعضی از رسالت مطبـــوع خود و سائر شیدائیان افغانی را درین مورد باخود بیاورم.

پس من سبب میـــدانم چون این محفل بیاد بود سال شصتمین تولد وجاز همین وفات مولینا انعقاد یافته برخی ازان کتاب خطبات را کـــه مولینا در مورد انتقال خودفرموده اند بعضی بـه خصوص عرض می نمایم.

مسلم است مو لینا در جهان ما بادیده دیگر می نگر یست طرز دید وی عالی تر ازان بود که دیگران ادراك می کردند.

در جهان بشری عده بسیار محدود است که این گـــونه ادراك نصیب آنها شده باشد. این نوع ادراك را صوفیـــان (بصیرت) و (شهود) و(چشم دل) می نامند. آنچه را دیگران زشت می پنداشتند این ها زیبا می دیدند. آنچـــه را دیگران جاودان می پنداشتند این ها فانی می پنداشتند. آنچه رادیگران غم احساس می کردند این ها شادی احساس می نمودند. آنچه رادیگران درد می داشتند این ها عجز می

Marfat.com

شنا ختند . بالا خره آنچه رادیگران(مرگ) می نا میدند این ها زندگی میخوا ندند.

حکا یت آن طـــو طی و تا جرهندی که مو لینا در مثنوی معنو ی بیاورده اشارتی بدین سخن است.

مولینا و فات خود را بشا ر تی‌عظیم میداند وبران است که چو ن ازین جهان سفر کند به آخرین نقطه‌وصال میر سد این بیت دلالت برین مطلب دارد:

من شدم عریان زتن او از خیا ل من خرا مم تا نها یات الوصا ل

یعنی من بعد از مر گ ازنقاب‌جسم برهنه می شوم و آن حـقیقت مقدسه از نقاب خیال بدر می آ یدآنگاه وصل میسر می گردد، نو ر بنور می پیوندد ، سفر عشق بپایان‌میر سد. نا له نغمه میشود، گر یه خنده می گردد، مرده زنده میشود.

هنگامی که بیماری مو لیناشدت‌یافت و زلزله‌عظیم‌این شهر زیبای شمارا تهدید کردقو نو یان‌باضطراب‌افتادند عقیدت مندان از بیم فر ا ق گریه آغاز کردند قو نیه که به یمن‌پرتو وجود شریف مولینا مرکـــز سماع و مو سیقی گردیده بودآشیان‌ماتم گردید.

مولینا فر مود:

زمین گرسنه است لقمهٔ چرب‌و شیرین میخوا هد. چون مابه‌سینه خاك آرام کنیم ز مین نیزبیارامد .

همسر مولینا چون دید و ی‌عزم سفر را پسین دارد برای شفا و طول عمر ش دعا کرده و بگر یـه‌درافتاد. خاطر مبارك مو لینا رنجه گردیده و گفت: ما از ستمـگا را ن‌جهان نیستیـــم ما ما ل کسی ر ا ندز دیده ایم و گناهی نکرده ایـم‌که‌در زنـدان دنـیا عـــمر ما در ا ز گردد.

ما از برای چنـد روز در حبس‌دنیا آمدیم
ما ازکجاحبس‌از کجا ما ل کـرا د زدیـده ا یم

مولینا جای دیگر گو ید:

اگر گو یند وی مـرده ا ست‌شما بگوئید زنده است. اگر جان من تنها در خاك خفته با شد بهشت‌ها بردل من شگفته عیبـی ندا رد چون روح من در میان خر من های‌گلی و نسرین میبا شد.

اگر روح پس از مر گ زند ةجاوید نیست این آ سمان ابگون را که‌بر افراشته اند هنگا میکه رو ح‌از تن آدمی خارج میشـود با با ل دل پر واز میکند و بپای تـن نیا زنمی ماند.

Marfat.com

خلق گوید مرد مسکین آن فلان — تو بگوئی زنده ام ای عاقلان
گر تن من همچو تنها خفته است — هشت جنت بر دلم بشکفته است
گر نخواهد زیست جان بی این بدن — پس فلک ایوان که خواهد بدن
جان مجرد گشته از غوغای تن — می پرد با بال دل نی پای تن

جای دیگر فرماید:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی — تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از و عمری ستانم جاودان — او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

این است که درین محفل روحانی ما خاطره وفات آن زندهٔ جاوید را تجلیل نمیکنیم. بلکه خاطره زندگانی نوین وابدی او را احترام مینمائیم. از آنچه درین جهان بنظر ما بزرگ می آید هر قدر دور تر می شویم کوچکتر می شوند وقایعی نیز ازین کشورکشایان وجنگجویان فاتح در طول تاریخ است که هر قدر زمانه بران می گذرد غبار نسیان بران می نشیند.

ای بسا تاج داران وشاهنشاهان که چون چهره در نقاب خاک نهفتند از حافظه ها محو شدند وزمانه آن ها را در زاویهٔ فراموشی پنهان کرد.

سلطان علاء الدین تکش پادشاه معاصر مولینا را باهمه حشمت و جلال وی زمانه ازیاد برده واما ذکر جمیل این درویش گوشه گزین از بلخ تا قونیه بلکه در سر تاسر جهان اسلام در افواه جاریست و آثار گرانبهای وی مانند گرامی ترین گوهر دریای هستی در گنجینه دلها محفوظ است. آواز شیپور فرماندهان صاحب قدرت گیتی خاموش گردید اما نوای مولینا هنوز اعصاب دلهای ما را نوازش میدهد.

ما بحکم تکریم از حقیقت در پیشگاه روان حضرت مولینا جلال الدین بلخی رومی سر احترام فرود میآریم و بروح گرامی وی خاضعانه درود می فرستیم. درود بر این درویشان حق بر این پیشوایان راستین بشریت براین استادان دل وروان آدمی [illegible] ها که مقام معنوی شان از تاریخ عظیم تر واز کوه ها مرتفع تر و از دریاها فراخ تر است.

اجازه بدهید بار دیگر مراتب شکران مردم و نویسندگان افغانستان را با امتنان قلبی خودم به این محفل [illegible]

Marfat.com

مبدأ بسیار عالی راکه موجب افتخار جاوید بلخ و قونیه است تهنیت گویم. اینك اشعاری را که به آهنگ مثنوی معنوی باین مناسبت سروده ام عرضه میدارم :

کودکی بر خاست ازام البلاد — بهتر از ابای علوی یا نهاد
راز ها در عالم جان آفرید — چون شود بیجان که او جان آفرید
جاودانی جان وی این مثنوی است — دمبدم این جان قدسی در نویست
مثنوی چون قلزم مواج اوست — این کتاب معرفت معراج اوست
این سخنها می برد ما را چوموج — از حضیض ناتوانی سوی اوج
می برد ما را برون از خویشتن — از حدود قید و شرط وو هم وظن
در جهان ما که شد راه بشر — در کنایات حوادث مستتر
مشعلی افروختند این رهروان — کز حقایق میدهد ما را نشان
تا ابد این مشعل چومصباح نجات — تا ابد بر چار دیوار حیات
مولوی در گلشن دل خار دید — در صفای آینه زنگار دید
خواست تاآن پرتو نور خدا (ج) — سازد این زنگار را از دل جدا
مصحف دلها فرو شست از غبار — تافت بر جانهای ماخور شید وار
حکمت یونان نیامد کارگر — تا شود ذهن بشر را راهبر
خسته شد فکر از نظام مبهمش — گم شداندر کوچه خم در خمش
مولوی بر دش بدنیای دگر — گفت مطلوب است در جای دگر
شمع را بگذار در خورشید بین — اندر انجا پرتو جاوید بین
دست دل بگرفت وشد سوی سپهر — بس فراتر از مدار ماه و مهر
بهر ما پیغام رحمت آورید — درس توحید و محبت آوریـد
نردبان بنهاد تا عقل بشر — در خور تکریم خود سازد مقر
بر پرد زین تنگنای مکر و آز — بشنود از قدسیان قانون راز
نائب حق است جوید راز حق — بشنود از ساز حق آواز حق
ابر شد بارید دریا آفرید — لاله ها در خشك صحرا آفرید
این بزرگان راز دار ان دلند — محرمان و غمگساران دلند
بود گیتی نزد شان باغ خدا (ج) — آدمی آنجا چو زیبا نخل ها
آرزو ها چون شکوفه در بهار — دلدران چون میوه های خوشگوار
گفت دانی دل چرابر نور نیست — (زنکه زنکاراز رخ وی دور نیست
(آئینه کز زنگ آلایش جدا ست — پرشعاع نور خورشیدخداست)(۱)

---

(۱) ـ من الهلالیا از حضرت مولینا است

Marfat.com

مولوی و مرگ پندار ی خطاست — مردن مردان سر آغاز بقاست
عمر مؤمن عمر سال وماه نیست — مرگ را در کوی ایشان راه نیست
گردش این کره خاکی سرشت — جنبش این گنبد فیروزه خشت
در شمار عمر ما دارد اثر — کاهد از ایام ما شام و سحر
ما درین سر منزل رنج وتعب — لعبت روزیم و بازیگاه شب
پیری و بیماری و خوف و رجا — افگند در پیکر ما رخنه ها
فتنه و ظلم و نزاع و خشم وجنگ — میزند بر فرق ما هر روز سنگ
ما اسیران حدودیم و جهات — ما بخود زندان نمودیم این حیات
ماکنون از خار می جوئیم و رد — ما بنام صلح خواهان در نبرد
علم ما شد آلهٔ کشتار ما — حکمت ما مایهٔ آزار ما
ظاهر ما جنت صلح است وداد — باطن ما دوزخ کین و عناد
در جهان ما بود مرگ و فنا — ما بچندین مرگ باشیم آشنا
مرگ جور و مرگ آز و مرگ کین — مرگها داریم در هر آستین
خواجهٔ ما را جهانی دیگر است — از زمان واز مکان والاتر است
خواجه ما زنده در آثار اوست — جاودان در پرتو افکار اوست
صبح او را تیرگی از شام نیست — در حیاتش رخنه ایام نیست
تا جهان باقیست وی باقی بود — تا بخم باده است وی ساقی بود
تا بود از عشق در گیتی نشان — این چراغ معرفت را زنده دان
در جهان تا نامی از وحدت بجاست — پنج را با فوتنه پیوند هاست
تا بتابد ماه و اختر ز آسمان — تا بود محراب و منبر در جهان (۱)

ترک و افغان چون عزیزان همند
در غم و شادی شریکان همند

Marfat.com

ترجمه وثیقه برا دری قونیه و بلخ که :

ف رئیس بلد یـــه قو نیه د رمحضر هزاران تن بمن سپرد

(فیصله کونسل بلدیه قونیه)

زمان کار ـ ۱۹٦۷

مجالس ـ۸

اجلاس ـ ۱ تاریخ فیصله ۱٦ر۱۰ر۱۹٦۷

براساس پرو گرام مبا دله ثقافتی بین تر کیه و افغا نستان در سال ۱۹٦۷ تجو یز شده بود که شهـــر بلخ مولد مفکر و صو فی بـــزر گ اسلام مو لینا جلال الدین بلخی رومی و شهر قو نیه محل زند گانی و مدفن مذکور بحیـــث شهـــر های بـــرا درخوانده شود.

پس از و صول موا فقه نا مـــهٔ وزارت امور خار جیه تر کیه و وصول آن به بلد یهٔ ما به سلسلهٔ وز ا رت داخله وو زارت معا ر ف به تجو یز مذکور در مجلس بلد یه ما درتاریخ ۱٦ر۱۰ر۱۹٦۷ بر حسب ذیل مطرح مذاکره قرار یا فت مجلس بلد یـــه بر بنای اینکه شهر بلخ و قو نیـــه زاد گاه و مد فن مفکر بزر گ دنیا صو فی مو لینا جلال الدین بلخـــی رومی میبا شد. و با در نظرداشتن روابط دینی و عنعنو ی و دو ستی دایم که در بین مملکتـــین و جو ددارد بر این فیصله که هر دو شهر برادر هم قبول کر دند موا فقـــت دارد لهذا برای آقای حکمت حلمی ناچالجی رئیس بلدیهٔ شهر قو نیه که نما یند گی از مجلس بلد یه دارد صلاحیت داده شد تا تمام تر تیبات لازمهٔ ابتدا ئیه را برای تا سیس وادامهٔ این برا دری بگیرند.

فقط تو قیع ر ئیس بلدیه قونیه

Marfat.com

Marfat.com

REPUBLIC OF AFGHANISTAN

Ministry of Information and Culture

NEINAMA

Notes and introduction

by

PROF. KHALILI

Historical Society Publication No. 109

Afghanistan Academy No. 19

NOVEMBER, 1973

مطبعه دو لتی

Government Printing House

Marfat.com